ان هذه تذکرة فمن شاء ذکره
درین زمان مسرت توامان این جریده روکش بهار چمن مسمی
صبح گلشن
۱۲۹۵

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بخت بدبین که اگر یار ز نامم پرسد	قاصد از فرط خوشی‌اش فراموش کند
از تماشای گل و سرو کند قطع نظر	هر که نظارهٔ آن سرو چمن پوش کند

آزاد

آزاد محمد عظیم از خطهٔ بی‌نظیر کشمیر ست و بشاگردی سالم کشمیری تخلص دلپذیر برفاقت سید امیرخان ناظم در اکبرآباد طرح اقامت انداخت وهمانجا در سنه خمسین ومائة والف نقد زندگانی باخت ه

ظلم بر ساغر و بیداد بمینا نکنم | نکنم موسم گل توبه بیجا نکنم

آشوب

آشوب ملا حسین مازندرانی که بهندوستان رسیده و باظفرخان ربطی بهم رسانیده ه

سبزه از مژگان من سامان شادابی گرفت	نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت
نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود	گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

آشوب

آشوب همدانی سیدی نیک نهادست باکمال خوش بیانی ه

هر داغ زیر پنبه شهیدیست در کفن | صحرای محشرست سراپای سینه‌ام

آشوبی

آشوبی نطنزی بر جادهٔ طلب علم قدم گذاشتی و بخط نستعلیق ید طولی داشتی ه

ابرست و هوا معتدل از شبنم صبح ست | امروز هوا نیست که تا شب همه صبح ست

آصف

آصف تخلص نواب آصف الدوله محمد یحیی علیخان بهادر هزبر جنگ وزیر الممالک هند و صوبه دار ملک اوده بود فیض آباد را که دار الامارة والد ماجدش نواب شجاع الدوله بهادر ست ترک کرده شهر لکهنو را دار الحکومت نمود و در ان شهر عمارات رفیعه و فسیحه لطیفه مثل امام باره و رومی دروازه و کچهی بهون و دولتخانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سنه خمسین ومائة والف در همان تعزیه خانه بسرای گور آسود قطعهٔ تاریخ وفاتش بر سنگ مزارش منقوش ست این مصرع مادهٔ تاریخ رحلت اوست ع مهتاب تجلی و رحمت نغلیه نواب بجود و سخاوت و خلق و مروت شهرهٔ آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خیلی مشتاق از وست ه

کشته به تیغ تو هر زخمی که بر اندام داشت | هم کفن هم گور و هم تابوت چون بادام داشت

آفتاب تخلص ابو المظفر مروج الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه ست که اختلال بل
زوال سلطنت هندوستان بعهد همین شاه وارث تخت و کلاه ست بر خراج دوازده لک روپیه
سالانه فسحت آباد بنگاله را بقبضهٔ اقتدار ارباب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نسق بل
و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی کور نمک چشم همین بادشاه برکنده از نور بصر عاطل ساخت
موزون طبع بود و بانشاد اشعار فارسی توجهی مینمود قصیدهٔ شهر آشوب که در شورش و آشوب
غلام قادر خان نایب شیطان برشتهٔ نظم کشیده بود چند ازان باید شنید

صرصر حادثه برخاست پی خواری ما — داد بر باد سر و برگ جهانداری ما
آفتاب فلک رفعت شاهی بودم — برد در شام زوال آه سیه کاری ما
چشم از جور فلک کنده چو شد بهتر شد — تا نه بینیم که کند غیر جهانداری ما
داد افغان بچه شوکت شاهی بر باد — کیست جز ذات خدا آنکه کند یاری ما

آفتی مولد و منشأش بلدهٔ تون ست و باختیار گوشهٔ قناعت از آفات زمانه محفوظ و مصون ست

دیوار ستم بر سر عاشق اگر افتاد — بر دامن او گرد شکایت ننشیند
حرف دنیا کم گوش ست ای عزیز — گوش کم کن تا نیابی درد سر

آفرین منشی لال قوم کایته ساکن اله آباد بود در رنگینی مضمون آفرینی سحر کاری مینمود

بهار آمد و مرغان چمن را — نوا سنجان رنگین انجمن را
کند عید نوبهار آمد طرب جوش — نوی گل کرد دوران کهن را

آقا بیگم دختر مهتر قرای خراسانی بود و از موزونی و خوش بیانی بهره وافی ربوده
و مهتر قرای را محمد خان ترکمان بعهدهٔ مهتری رکابخانهٔ خاص مختص نموده

هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد — دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

آقائی معروف بخواجه آقائی همدانی ست متصف بشیرین زبانی و خوش بیانی

دوشم بچمن وقت سحر گذری بود	دلتنگ تر از شام غریبان سحری بود
هر ذره که چون سرمه مرا در نظر آمد	برخاسته از دیدهٔ صاحب نظری بود
از طعم لب نوش دهانی اثری داشت	هر شاخ دلاویز که او را ثمری بود

نام ابن حسام

ابن حسام مولانا ابن حسام خوافی مجمع فضل و کمال بود و بعهد ملوک هرات در اقران و امثال بی مثال سنه سبع و ثلثین و سبعمایه اینجهان گذران را گذاشت این مستزاد وی بر صفحهٔ خاطر باید نگاشت

آن کیست که تقریر کند حال گدا را   در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را   جز ناله و آهی
هرچند نیم لایق درگاه سلاطین   نومید نیم هم
کز روی ترحم بنوازند گدا را   گاهی بنگاهی
سامان نه زر و زور بود مایهٔ عاشق   یا رحم ز معشوق
ما را نه زر و زور نه رحمست شما را   بس حال تباهی

نام ابن نصوح

ابن نصوح شیرازی در جامهٔ شعر الفضیلت علم سرافرازی داشت و ده نامه بنام خواجه غیاث الدین محمد ابن خواجه رشید وزیر در نظم نگاشت رباعی

با فاقه و فقر همنشینم کردی	بی مونس و یار و بی قرینم کردی
این مرتبهٔ مقربان درگاه تست	آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

نام ابو البرکه

ابو البرکه شست گذاشت اما صیت دلکشی زمانیکه این شعرش

خشک شد کشت امید و قحط شد تخم وفا   ز آتش دل تا در ابر چشم من باران نماند

از نظر امیر علی شیر گذشت ما را با خوانده بی معنی قرار داد ابو البرکه بر این سطر شد این قطعه بخدمت امیر فرستاد قطعه

هر چه آید بنزد اهل کمال   بگمان خطاش خط کشند

هرچه خواهند نیک فکر کنند ... بانخواهند تا غلط نکنند
گر فتند نقطها ز زیر و زبر ... عقل را پیر و نقط نکنند

در جهان باز حدیث من بدنام افتاد ... وین حکایت چو زبان در دهن عالم افتاد

ابوبکر

ابوبکر از کمال صداقتش با ارباب سخن در ملک سخنوری خلافت پیغمبران سخن را مستحق و شایان ست و مستقر الخلافه فرمانروائی شاعره او مدینه کرمان رباعی

در خشم آن زلف جهانسوز افگند ... اندر غم آن رخ دل افروز افگند
من روی ترا بخواب دیدم یکشب ... آن شب همه عمر را بدین روز افگند

ابوتراب

ابوتراب آب و خاکش از جوشقان ست و نشو و نما او در شهر کاشان از سخن سنجان زمان شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش اصفهانی که از مشاهیر شعرای آنزمان بود رسالۀ قطعة التاس تخلص برای خود نمود صادقی بیگ بجوابش قطعۀ مشتمل چهار تخلص فرستاد ابوتراب را از انجا فرقی پسند افتاد لکن از آن باز باختلال حواسی که از کثرت افیون رو داد طبعش از نظم بیگانگی گزیده و نوبت موزونی این تخلص در شعری هم نرسید تا آنکه در سنه ست و عشرین و الف بتراب لحد خوابید

چه شد اگر غمزه ببیم نمیتوانم زد ... که لب بلب نیستم هیچ در پا را
خون ترا دوش میکنم از چاکهای سینه ام ... طفل اشکم باز گم کرده ست راه خانه را
خون ترا عار ز عریانی تن نیست ... پروانه چه سوخت محتاج کفن نیست
دل مجروح از آن خنجر مژگان دارم ... گریه گرم تر از خون شهیدان دارم

ابوالحسن

ابوالحسن از سادات شیراز ست و از شعرا عهد شاه سلیمان نغمه طراز این دو بیت از وست

دی شب به خرقه شرم تو آتش به سر زد ... پروانه ندیدم که از آب بسوزد
بنشست من شتی ... از ان جفا باقی ... گل لیباس ... صبا ... وفا باشد

ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقربان درگاه سبحانی و عظام واصلان بارگاه ربانی ست تکمیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره نموده در روز عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمایه بر بستر وصال آسوده روز عید فرزندش بقتل رسید دران حال از شیخ این رباعی مسموع حاضرین گردید رباعی

حاشا که من از حکم تو افغان کنمی	یا خود نفسی خلاف فرمان کنمی
صد فرزند چنین دگرم بایستی	تا روز چنین بهر تو قربان کنمی

رباعی

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم	بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم	ور دوست نبیند به چه کار آید چشم

رباعی

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من	وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو	گر پرده برافتد نه تو مانی و نه من

ابوالحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن خلق و حدت ذهن مجتمع داشت مگر بجدی سنگدل که با تجاوز از والد خود و نشهٔ شراب میرزا [illegible] خود محمد مومن میرزا را بشمشیر جفا از تن جدا داشت

روزی که دیدم او را از دست رفته کارم	مردم بجهان بسعید [illegible]
گلگون ز اشک و آهم شد خاک آستانش	آخر لعشق یاری [illegible] گفت [illegible]

ابوسعید میرزا ابوسعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان [illegible] صاحبقران ثانی شاهجهان بود و فقرهٔ چند از ابیات آلی او [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

نقاب [illegible] [illegible] | میرزا [illegible]

ابوطاهر ناسش خواجه عبدالله است و بر دقائق سخنوری بخوبی آگاه

انچه بر دخت دلم زان زلف مشکین میرسد　　بر گرفتاران زنجیر بلا کم میرسد

ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبدالله بن سینا شهیر بالشیخ الرئیس است حق آنست که وی در حکمای اسلام رشک افلاطون وارسطاطالیس در عمر شانزده سالگی بعد فراغ از تحصیل جمیع علوم عقلیه و نقلیه بتصنیف قانون در علم طب پرداخته و در علوم فلسفیه کوس لمن الملک بلند آوازه ساخته باین رنگ او را متهم بکفر و زندقه نموده‌اند و حکام عصر را بر هلاکش تحریص فرمودند ناچار بجلای وطن گفته هر جا که ملاذ یافت پوشیده از چشم مدعیان بدان صوب شتافت گویند کتاب شفا هنگام اختفا بخانهٔ آهنگری در اصفهان نگاشته و وی قبل این شهرت صاحب فتوی بود و خواص علوم نقلیه ابلاتامل حل مینمود و قرآن شریف با هر هفت قرائت بنوک زبانش بود و از علم حدیث حظی وافر داشته تولدش در نواحی بخارا سنه سبعین و ثلثمایه اتفاق افتاد و در سنه چهارصد و بیست و هفت از هجرت در همدان جان بجان آفرین داد رباعی

کفر چو منی گزاف و آسان نبود		محکم تر از ایمان من ایمان نبود	
در دهر چو من یکی و آنهم کافر		پس در همه دهر یک مسلمان نبود	

ربا عی

از قعر گل سیاه تا اوج زحل　　کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل　　هر بند گشوده شد مگر بند اجل

ابوالفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب حاذق جامع فضائل البشری بود از وطن خود بصحبت حکیم همام و نورالدین قراری در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة بعهد اکبری در هندوستان رخت کشود و زمانیکه بپارگاه اکبر بادشاه بار یافت قبول عظیم حاصل نموده رفته رفته در تقرب و منادمت شاهی گوی سبقت از اقران و اماثل بود و بیست و هفتم شعبان

ابوطاهر

ابوعلی

شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذ رشیدش حافظ ابن القیم در مولفات خود تکفیر ابن سینا و سائر ملاحده نموده‌اند و تصریح کرده‌اند که وی از ملاحده و قرامطه و زنادقه است ... [illegible]

ابوالفتح

احسان میر احسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبهٔ پهانی بفاصلهٔ پنج کروه
از قصبهٔ گوپامو من اعمال شهر لکنو ست در شهر فرخ آباد بتحصیل علم علی الخصوص فن طب
مشغول بود و مشق شعر هم می نمود این دو بیت از وست

بر سر بالین من یار آمد و بنشست و رفت	چون طبیبی پیش بیمار آمد و بنشست و رفت
می کیست تا بلعل لبش همسری کند	آیینه را چه تاب که اسکندری کند

احسن تخلص مولوی محمد احسن خلف منشی محمد احمد بلگرامی اصل و صفی پوری موطن ست
که نسبش بحضرت صدیق اکبر منتهی می شود ولادتش در سنه اربع و اربعین و مائتین و الف
و اینک سمند عمرش در عرصهٔ پنجاه سالگی رسیده و درین زمانه نظم پردازی و نثر طرازی
زبان فارسی عدیل و نظیر ندارد برای آموزش نا آشنایان بحر سخن قواعدی و اقتصار ترتیب داده
که بتعلیمش در اسبوعی بر جادهٔ موزونی و سخن سنجی می آرد تالیفاتش در نظم و نثر مثل انتخاب
فرهنگ و کارنامهٔ فرهنگ و آیینهٔ احسن و صحیفهٔ شاهجهانی و لغت شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی
و تحفهٔ صمدیه بسیار است و شاگردانش از نواح لکنو تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق
حاذق موهانی و سید محبوب [illegible] عظیم آبادی بیشمار قبل ازین بافادهٔ اعزهٔ نواب
مختار الملک مدار المهام ریاست حیدر آباد دکن در شهر حیدر آباد مقام داشت [illegible] سال پیوست
بطلب حضرت والدی دام ظلهم از آنجا رخت بر داشت و در دار الاقبال بهوپال عمر گذشت
در تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیمقدار توجه گماشت [illegible]
منظوم و منثور [illegible] چندین بیان فرموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بهندوستان کشید و در بنگاله رسیده بجائی نرسید
پس برهنمونی طالع از انجا بشاهجهان آباد آمده دست بذیل دولت شاهجهان پادشاه زد ع

از جنبش نسیم سحرگاه لاله‌ها — بر یکدگر زدند چو مستان پیاله‌ها

احمد احمد خان از تبار کیاپی ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بحکومت گیلان
نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت
و همانجا در سنه عشرین و تسعمائة خاکش بخاک گور آمیخت ع

مسافری نرسید از عدم که زو پرسم — که پیر چرخ بکجا برد نوجوان مرا
بپای بوس تو چون آمدم چه دانستم — که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت
کبوتر نیست کان بر گرد بام یار میگردد — که مرغ روح من آنجا کبوتر وار میگردد
نگس بوی کباب دل شنید از آتش آهم — و زبان بر گرد من می آید و بسیار می گردد

رباعی

از گردش چشم واژگون میگریم — [illegible] چون میگریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز — در قهقهه ام ولیک خون میگریم

رباعی

ایام شباب رفت [illegible] خوش — [illegible]
[illegible] — [illegible]

احمد [illegible] احمد [illegible] از احفاد [illegible]
[illegible] بلا انگیز ع

[illegible] را — [illegible]

احمد مولانا احمد [illegible] قاضی [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible]

کمند جذبهٔ خورشید برد شبنم را — زخویش رفتن عاشق باختیار کسی نیست

اسد شوستری در معارک شعر و شاعری دلیر و جری است

گردند بگرد سرش از بسکه اسیران — شمعیست سر من که بفانوس خیال است

اسد فرزند ملا حمید رقصه‌خوان که در شاهنامه‌خوانی نظیر خود نداشت در عهد جهانگیر همت بسیر هندوستان گماشت و بحضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخلوط‌خانی گردن عزت و افتخار برافراشت و در سنه یکهزار و چهل و هشت در هند جامه گذاشت

دیروز اسد جامهٔ هجران تو زد چاک — امروز ز غم مرد و همان جامه کفن شد

اسد قاضی اسد از مردم قهپایه است در کمال درویشی او را بهترین پایه است

ای آنکه تویی محرم راز همه کس	شرمنده [illegible] نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند	از بهر تو می‌کشم ناز همه کس

اسد میرزا اسد الله شیر بیشهٔ سخنوری و در معرکهٔ نظم گستری صمصام [illegible]

بود رباعی

در عشق تو ناله و فغان مشرب ماست	ور ناله دل آتشکده یارب ماست
زاهد تو برو خویشتن باش که ما	دین داده [illegible] کافری مذهب ماست

اسلم مولوی محمد اسلم خلف رشید شیخ غلام حسن بلگرامی است [illegible] نامی گرامی گویند حافظه‌اش آنقدر قوی بود که بساعتی یکصد شعر را حفظ [illegible] و در علوم عربیه و علم لغت خصوصاً بهرهٔ وافی داشت نظم و نثر عربی و فارسی بکمال فصاحت و بلاغت می‌نگاشت چندی در مدرسهٔ دار الامارهٔ کلکته ملازم بوده [illegible]
در لکهنو نوکری [illegible]

پرخون شده سنبل جانان فرقتیم	با سنبل [illegible]
داده‌ایم دل ز دست [illegible]	[illegible]

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن ست نگاشته و در دار الخلافه شاهجهان آباد بگوشهٔ فیروزشاه مسکن داشته اصلاح شعر از میرزا عبد الغنی قبول بیگ گرفت و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه ازین دار ناپایدار رفت

هر جا که اگر بود نگارم دل من هم | شیدای گلی بود و هوائی که بی دشت
گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود | این مشهد مقدس مرغ چمن بود

نه خط شد بر رخ آن مه نمودار | بجنگ بدر آمد فوج کفار
دلم مضمون حسن عارضی یافت | چو خط آغاز شد بر عارض یار

رونق حسن ز عشق ست که بر قد ایاز | خوبتر پیرهنی نیست بجز محمودے

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد ست از زمرهٔ کتاب خوانان تعزیهٔ جناب سید الشهدا سلام الله علیه و علی آبائه الامجاد ست

دسیکه یار رخ خویش بی نقاب کند | فلک به پردهٔ شب چشم آفتاب کند
چرا اشرف ز عصیان میکنی اندیشهٔ محشر | چو بهر عفو جرمت شاه خیبرگیر می آید

اشرفی سید حسن سمرقندی ست اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرائی و مضمون بندی

تا کی گوئی که هر دو عالم | در مستی و هستی لئیم ست
چون تو طمع از جهان بریدی | دانی که همه جهان کریم ست

اشک مولوی هادی علی لکهنوی که اصلش از قصبهٔ بجنور بفاصلهٔ پنج کروه از لکهنو ست گنجینهٔ دلش از نقود علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه مملو و در زهد و تقوی بر اقران و اماثل فائق بود اکثر حواشی و شروح او بر کتب تازی و دری موجود و معائنهٔ کلام درد انگیزش دیدهٔ دردمندان را اشک باری ست و بیستم رمضان سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و یک تاریخ انتقالش بجوار رحمت حضرت باری در شهر لکهنو در گذشت و در قصبهٔ بجنور بجوار مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

با دو عالم گشته ام بیگانه الفت این چنین　　رفته ام از خاطر ایام شهرت را ببین
ای که بیتابانه می پوشی لباس عافیت　　اول از تقویم چاک سینه ساعت را ببین

اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسپ صفوی ست مضامین کهن را از خلاع الفاظش تازگی نوی ست

نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت　　کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

اعظم علی قلی خان از اعاظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب ده هزار بیت مرتب نموده ست

گر فلک را این سر جنگ ست　　عرصه پیدا کند جهان تنگ ست

رباعی

قدر سخن اعظم از دو عالم بیش ست　　بی خیل خیال با دشه درویش ست
چون مصرع شوخ نیست فرزندی [illegible]　　یک معنی بیگانه به از صد خویش ست

اعلائی ملا اعلائی اصلش از توران ست ناظم سخن سنج و سخن فهم و سخندان ست

هر که شد خاک نشین برگ بری پیدا کرد　　سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

افراسیاب افراسیاب خان برادر رستم خان والی جام ست جامع علم و فضل و [illegible] رنگین کلام ست

گل افشان شعله آتش نقابی آرزو دارم　　چو خورشید قیامت آفتابی آرزو دارم
بیک دیدن ز تو راضی کی توانم شد　　ز مژگان تو زخمی بی حسابی آرزو دارم

افسر باقر علیخان برادر میرزا علی نقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاجار همدانی ست با شیخ علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قرابتی داشت نقد علیخان از وطن و بعد گردش بسیار از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حیدرآباد سر برافراشت افسر اصلاح سخن از والد ماجد و برادر مهتر خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریقه احسن رفت ؛

امروز سیر و بگلستان نگار ما — از دست سیر و دل بی اختیار ما
دوستان موسم گل آمده دل شاد کنید — دست در گردن هم زمزمه بنیاد کنید

افسر صفاهانی از مردم سنجیدهٔ اصفهان است بعد وصول بهندوستان از حضور عالمگیر بادشاه مخاطب بخطاب معزخان افسر فرق سخن سنجان بود در ملک بنگاله ازین عالم رحلت نمود

نمیخواهم که گردد ناخن من بند در جائی — مگر خاری برآرم گاه گاهی از کف پائی

افسر فرزند میر سنجر کاشی بود عمر عزیز در ملک هند بسر نمود

گرفته تا دل صد چاک او من دوست — چو کودکی است که پیچیده بر قفس دو دست
کسیکه پاس مراد دو کون میدارد — برهنه ایست که پوشیده پیش و پس دو دست

افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا بابر است در اکثر علوم و فنون بهره ماهر الیش افسر پیالاش در فن معما معروف و کلامش دلکش و مصوف است

میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود — شاید از بهر تماشا آن پری پیدا شود

افسری جرباد قانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است هنگامیکه بمرض آتشک مبتلا داشت این ابیات حسب حال خود نگاشت

بنازم بایام هیچ کاره با — گر نگاه داشت یکسا هم بر قرار
سپیده بجائی قمر باشیم — گرو نی علم شد و چی باشیم
تنم چون تن تیغ پر جوهرست — ایم چون لب [illegible] گوهرست
چنان کرده چشم صلابت ناب — کشتم نگردد [illegible] هم بخواب
ز منزل چو آیم برون سرگران — بشتم [illegible]

افسری شیخ کمال دهلوی خلیفهٔ سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کالپی بوده علم و فضل و فقر و تصوف اعلی بوجه الکمال کسب نموده در باب [illegible] و [illegible] علم تفسیر و بلاغت مثنوی راح و ریحان و دیوان اشعار بنام کمال شاعر [illegible]

ما به پیغامی ز وصل آن سهی بالا خوشیم	سرو موزون گر نباشد مصرع موزون خوش است
صاحب راحت ز آئین مروت نا خوش است	سایه نتوان یافت دیوار به پا بشکسته را
چو به پای او بلند افتاد دست انداز یار من	مگر خواهد نشستن آفتابی در کنار من

افصح

افصح میر محمد علی خلف الرشید شاه میرزا رضوی مشهدی که آبای کرامش بجلالت حسب و شرافت نسب سرآمد امجد روزگار بودند و امیر تیمور گورکانی بعد تسخیر خراسان جد امجدش سمی بسید اخیار را بسمرقند آورده با صبیه صفیه خویش کدخدا ساخت و این نسبت را سرمایه فخر و مباهات شناخت احفادش در سمرقند با کمال عز و شان صدارت دار القضای آن مکان اندازنجمله زمانیکه شاه میرزا باقتضای گردش آسمان از توران بهندوستان رسید نواب سربلندخان میر بخشی پادشاه دختر نیک اختر خود در سلک ازدواج کشید پس شاه میرزا برفاقت و ملازمت نواب آصفجاه سرمایه سربلندی اندوخت و به داروغگی هفت چوکی ذات سلطانی و خطاب شاهنواز خانی چهره افروخت میر محمد علی افصح از بطن بنت نواب سربلندخان بود و بعد سن تمیز بامر شاهی بهمراهی همت یارخان ناظم صوبه پنجاب و بجهت مردانه بسر میبرد تا آنکه همت یارخان ناظم به سربست خان حاکم کابل بطریق مخالفت رسید و کار بجادله و مقاتله انجامید دران معرکه افصح از جد و جهد و کوشش فراوان بمعیت ناظم جاده عدم پیمود و این واقعه در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه بوده

تا خرامان آن قد دلجو شده است	سرو انگشت تحیر بلب جو شده است
دل خرابی میکند از زلف تدبیرش کنید	دست و پای میزند دیوانه زنجیرش کنید

افضل

افضل پانی پتی که منعوت بحسن خلق و نیکو خطری بود در اواسط مائه ثانی عشر جهان ادنی را پدرود نموده

حالم خراب حسن قیامت نشان کیست	دور از کناره شمع گرست آن زبان کیست

گر خاک شود دشمن و بر باد رود　　غافل نشوی که بازگردی دارد

اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آباد است و در مثنوی گوئی یگانه اوستاد و دو مثنوی وی قابل استناد است

ندامت کنم دوست ارحیم کند　　شکست تو بیام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال رنگینی است

تمکینی عشقش در دل نشسته　　که گر وصل آید از جا بر نخیزد

اکسیر میرزا عظیما اصفهانی از تلامذه فایض ابهری است انفاس موزونش اکسیر اعظم مس سخنوری در هندوستان رسیده بلباس سپاهگری میگذرانید و دیوان و مثنوی او بمرتبه قبول اساتذه رسیده

جلوهٔ آن سرو قامت دیده ام　　من بچشم خود قیامت دیده ام

الفت تخلص راجه الفت رای بهادر فرزند رشید راجه الجی بهادر قوم کایتهه لکهنویست دستگاهش در اصناف نظم از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی قوی راجه لال جی بهادر در سلطنت لکهنو بعهده بخشی گری ریاست ممتاز بود و بعدش در خلافت واجد علی شاه راجه الفت رای بهادر تا دم مرگ سرانجام همان عهده نمود و لیکن موزون طبع بود و باصلاح مولوی احسان الله نامی نظم و نثر سنجیده بطرز اوستاد خود می نگاشت و بحکم الناس علی دین ملوکهم با وجود هندو مذهبی میل بمذهب تشیع و اهتمام در تعزیه داری و ترتیب مجالس عزای جناب سید الشهدا علیه التحیة و الثناء داشت تخمیس هفت بند کاشی پرداخت اینک خامه ام بعض مخمساتش نمونه و گوش ناظرین و سامعین نواخته

السلام ای وجه تو آیات قرآن مبین　　السلام ای ذات پاکت کعبهٔ علم و یقین
السلام ای پای ذاتت تاج سر عرش برین　　السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین
آسمان عز و تمکین آفتاب دو دین

ابر نیسان از کفِ جودِ تو گوهر یافته — کوه از فیضِ نگاهت لعلِ احمر یافته
آسمان از مهرِ مهرت زیبِ دیگر یافته — ای سپهرِ عظمت از فرِ تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چترِ تو افسر یافته

نیست اهلِ آسمان را بر درت بی اذن بار — میکند گردون طوافِ روضهات لیل و نهار
هر چه ناممکن بود آید ز تو بر روی کار — از غبارِ درگهِ عرش احترامت آشکار

کیمیاگر نسخهٔ گوگردِ احمر یافته

الفت لاله اوجاگر چند قوم کایتهه ماتهر عظیم آبادی ست در ساحتِ دلش از الفتِ سخن وارباب سخن آبادی برای اصلاحِ سخن بخدمتِ میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میرسید و لا بغرب متخلص گشته من بعد بالفت الفت گزید

در آمد شامِ غم در سینه حسرت نامِ مهمانی — ز داغِ دل کشیدم بی تکلف پیش او خوانی

الفت میرزا عبید الله از خوش طبعان خراسان و سیاحانِ هندوستان جنت نشان ست

طلب و بارہ خوش آیند نیست سائل را — کریم گر همه عمر دوباره می بخشد

الفت میر محمد حنیف برادرِ بزرگ سید محمد افضل ثابت اله آبادی بود و سید ثابت در تاریخ وفاتش که سنه الف و مایه و ثلثین ست این مصرع موزون نموده حیف الفت ز جهان باقی نماند و این رباعی از کلام الفت باید خواند

فریاد رسا و سایه محشر باشد — هر چند که نامه ام سیه تر باشد
مغفرت بود ز غم که نقد انعم دید — جا نمیگیرد در ... و حیدر باشد

الفتی راجه پیاری لال قوم کایتهه از موزونان عظیم آباد ست مثنوی نیرنگ الفت و دیوان اشعارش مطبوع طبایع شاد و ناشاد میرمنشی بادشاه اکبر شاه ثانی بود و با ارباب کمال ... الفت و خلق مرعی میفرمود

چون غنچه بجز سکوت نباشد بیان ما — پیچیده شد زبان سخن در دهان ما

هرگز بشکوه وا نکنم لب ز اهل بزم　　چون شمع زیر تیغ بود گر زبان ما

اندیشهٔ مآل نباید ز یاد رست　　در دست دیگریست چه سود و زیان ما

نام و نشان بخلق بر آرم اگر مرا　　سازد نشانه غمزهٔ ابروکمان ما

در دشت پر بلای جنون نیست الفتی　　جز موج ریگ و اشک روان کاروان ما

الفت محمد صادق شاهجهان آبادیست از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل بود و تاریخ گوئی مدعی اوستادی سـه

آمد بهار و نالهٔ ما آتش زبانه شد　　هر شاخ گل جنون مرا تازیانه شد

هست از فیض سحرگاهی لبالب خوان ما　　شیر پال صبح چون خورشید پاشد نان ما

رباعی

الفت آنکی بشهر او و معتکفی　　در بند فنا و جامهٔ مختلفی

آتش خور و خنده زن خوش چو توانی　　در کوه نشین بیکت وای الفی

القاص معروف بالقاص میرزا قرة الفواد شاه اسمعیل ماضی ست بذهن و ذکا فطری و بحسن خلق و خوش بیانی مشهور و غدار و فتنه انگیز بود واقعه طلب بود فوج سلطان روم را بهمراه ایران آورده خرابیها بار آورد و آخر در ... جادهٔ آخرت پیمود

رباعی

چون شیر درنده و شکاریم همه　　دایم بهوای خویش باریم همه

چون پرده ز روی کار ما برخیزد　　معلوم شود که در چه کاریم همه

الهام میرزا شریف اصفهانی ست زبانش بالهامات غیبیه در خوش بیانی از وطن بهندوستان رسید و بعد گلگشت این گلستان برگزید سـه

دل عبث لب بشکوه وا نکند　　شیشه تا نشکند صدا نکند

وعده گر یک نفس بود عمریست　　بلکه عمر اینقدر وفا نکند

الهی حکیم صدر الدین هندوستانی از اطبای عهد جهانگیری و شاهجهانی ست معزز بخطاب مسیح الزمان و از اتقیا عصر و صلحا دوران بوده برای تحصیل شرف حج و عمره بکره آهنگ حجاز فرموده و انشاد نظم بی نظیر و کلامش دلپذیر است

برگل فتاد چشم تو در عالم خمار ❊ کیفیت از شراب فزون شد گلاب را

الهی میرزا مهدی اصلش از تبریز و مولد و منشاء اصفهان ست خوش فکر و خوش خیال و خوش بیان در سن تمیز همت تحصیل علوم گماشت و بتکمیل فنی پرداخته خود را در هر علم منفرد می انگاشت است

سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد ❊ رفته باشم از خود آنساعت که یارم بگذرد
اینکه خاکم را بباد از جلوهٔ خود داده ❊ آنقدر بنشین که از پشت غبارم بگذرد

امام امام قلیخان فرمانروای ریاست بخارا بود و بعدل وجود طبعی و جودت طبع نصب السبق از اقران می ربود رباعی

در عالم اگر سینه فگاریست منم ❊ گر در ره اعتبار خاریست منم
در دیدهٔ من اگر فروغیست توئی ❊ بر خاطر تو اگر غباریست منم

امامی تخلص خواجه امام الدین معروف بخواجه امامی ابن قاضی خان ابن خواجه بادشاه خان متوطن شهر لکهنؤست در نظم و نثر طبعش سلیم و ذهنش مستقیم و فکرش نیکو و تلمیذ رشید میرزا محمد حسن قتیل و رسالهٔ قافیه منظوم بجودت [illegible] او دلیل گویند در فکر نظم طبعش رسا بود و از بیخ اوستادش از دخل در اشعار منع می نمود در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان کنبو گزیده و در کانپور از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شهادت چشید ترکیب بندی که در مرثیهٔ استاد خود نظم کشیده چند اشعارش در اینجا ثبت گردید است

شد چه امروز که چاک است گریبان سحر ❊ شد چه امروز که پرخاست ز [illegible]
شد چه امروز که در باخت فلک [illegible] ❊ شد چه امروز که دست [illegible] خاک [illegible]

آه صد آه که سوز جگر و آتش دل	گر در سودای جهان عاقبت کار مرا
دل بفکر آن دهان و ز تنگنای حیرتست	حیرتش ره داده از جائی که جای حیرتست

امتی ابراهیم خراسانی ست از معتمدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی در نظم و نثر مشار الیه بالبنان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شمشیر اوزبکان کاخ جانش را با خاک برابر نمود ؎

در چمن یار چو با آن قد و قامت برخاست	سرو بنشست ز دعوی و قیامت برخاست
جان رفت و عمرهاست که در انتظار تو	در دیده ام بدل نفس واپسین خویش
سر شیشهٔ لاله رویان را بود از عاشقان	شعلهای آتش از خاشاک می آید برون

اعتبار میر محسن از ملک مدراس ست سنجیده مقال و موزون انفاس در سنه تسعین و مائة و الف در گوشهٔ مرقد آرمید این شعر از کلام موزونش بگوش رسید ؎

از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون — غنچه میدارد مگر در سینه پیکان ترا

امداد میر امداد علی بلگرامی طبع گرامی او مخترع خوش بیانی و شیرین کلامی ست ؎

انجم ز مریم و فلک را نگردی کاش میکردی — مسیحا بودی و احیا نگردی کاش میکردی

امید میرزا امید از اکابر شهر بلخ و دیوانی آنجا بود از دشت و بیابان بلده جهان گذران را گذاشت ؎

تا گشت شمع روی تو از انجمن جدا	پروانه در فراق جدا سوخت من جدا
هر یک بیاد زلف و رخش میخورند خون	ریحان جدا بنفشه جدا یاسمن جدا
از یک کرشمهٔ تو که وادی بکوه و دشت	مجنون جدا هلاک شد و کوهکن جدا

امیر امیر بیگ نظری از مجاوران مشهد مقدس رضوی ست طبعش را با سخن گستری و نکته پروری و ذهنش را با دقائق علم حساب و فن سیاق نسبت حاوی و محوی ؎

هیچکس ننشست پیش من که گریان برنخاست — در نشست نگستم جائی که طوفان برنخاست

پیشت حکایت دل شیدا نمیکنم — دارم شکایتی ز تو اما نمیکنم *

امیر سید امیر حیدر ابن میر نور الحسین ابن میر غلام علی آزاد بلگرامی ست از فضلاء نامی وعلماء گرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه خمس وستین ومایة والف در قصبهٔ بلگرام بعرصهٔ شهود شتافته وبعد سن شعور در اورنگ آباد دکن در سایهٔ عطوفت جد بزرگوار خود تربیت کما ینبغی یافته از جمیع علوم بهرهٔ وافی برداشت ومسائل فقهیه خیلی مستحضر داشت عهدهٔ افتاء عدالت صدر دار الامارهٔ کلکته بکمال حزم وامانت واحتیاط ودیانت تا شانزده سال سرانجام داد وبعمر پنجاه وسه سال در سنه یکهزار ودوصد وهفده در اثنای سفر از کلکته بعظیم آباد در مرشد آباد رسیده بجادهٔ سفر آخرت قدم نهاد دهر پرشاد باد فروش بلگرامی بتاریخ وفاتش این مصرع گفت مصرع وائی ویلا امیر حیدر رفت * در شعر وشاعری وعلم فارسی هم علم یکتائی می افراشت نسخهٔ منتخب الصرف ومنتخب النحو یادگار گذاشت

سرو بالا نازنینی در نظر آمد اسیر — از خرام قامتش بر من قیامتها گذشت

وجه خاموشی آن چشم نه بیزاری اوست — حرف ناگفتن او از ره بیماری اوست

این نگوییم که ما را ز قفس آزاد کنید — در چمن موسم گل نام مرا یاد کنید

بسکه شب اعضای من لبریز از غم گشته بود — پیکرم از پای تا سر نخل ماتم گشته بود

پریشان میشود هر کس که در کوی تو می آید — بزلف شوخ می نازم که بر روی تو می آید

بمیدان محبت تیغ و خنجر را که می پرسد — که قتل عاشقان از تیغ ابروی تو می آید

چو نرگس چشم خود را وا برای مقدمش کردم — شنیدم تا بگلشن سرو دلجوی تو می آید

نمیخواهد اسیر از چاره پردازان علاج خود — رفوی چاک دل از تار گیسوی تو می آید

تا اسیر شکن طرهٔ جانان شده ایم — حق علیم ست که بسیار پریشان شده ایم

امیر نامش خواجه امیر خان خلف الصدق خواجه بادشاه خان نوهٔ نواب قمر الدین خان بهادر وداماد نواب غازی الدین خان بهادر ست از احفاد خواجه عبید الله احرار قدس سره

اگر پیدا نمی شد دانهٔ دل | دو عالم مزرع بی حاصلی بود

فریاد که پیراهن دیوانگی من | چون دامن صحرا خطر از چاک ندارد

سرشکم کم نگردد و بسی چشم بربستن | که نتوان شد رهِ سیلاب اشکم ز در بستن

پی آسودگی انجام صید لاغر ما را | ز تار عجز باید رشته بر بال و پر بستن

اندرسین پسر کنول رام ولد کنورسین از قوم کایتهان هندو بود در قصبهٔ اورنگ آباد از اعمال ضلع علیگڈه مضاف بصوبهٔ دهلی از مشیمهٔ عدم ظهور نمود استفادهٔ علم فارسی از شیخ نظام الدین سکندرآبادی کرده و در موزونی طبع و سخن سنجی نام برآورده ابتدائً شکیب متخلص گردید انتهائً نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زمانهٔ کجبین در عین جوانی عیونش را از نور عاطل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلیخان مؤلف تذکرهٔ نشتر عشق ربطی داشته و وی دران تذکره اشعار کثیره و ترجمهٔ حالاتش نگاشته

تا بحسن نمکینش نظر افتاد مرا | نمکی تازه بزخم جگر افتاد مرا

خار مژگانش خراشید رگ جان اندرین | سر و کاری بدم نیشتر افتاد مرا

ای ستمگر من هوش و خرد این ست این ست | آنکه غارتگر جان و دل و دین ست این ست

صد جلوه در کرشمهٔ آن ماه پاره ست | این ماه نو ز ابروی او یک اشاره ست

بی حجاب از خانه گر آن آفتاب آید برون | شور محشر از دل هر شیخ و شاب آید برون

تا شدم محو لب و زلف و رخ رعنای او | از کلامم شکر و مشک و گلاب آید برون

انس نامش لال چند و قومش کایته وطنش لکهنؤ ست خلق و وضع و گفتار و رفتارش
دلجو و فالش [illegible]

روح جمشید بدور فلک می نوشد ما | کو لب یار بود ما بهوس [illegible] ما

جای رحم ست [illegible] | هست [illegible] ما

سرمه و آینه آورد که در انجمنش / بود منظور گر احیرت و خاموشی ما

انس این مرگ به از زندگی صد سالست / باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما

چشم بیمار تو بیمارم کرد / آه یک غمزهٔ تو بیکارم کرد

نرسد جان بلب از ضعف مرا / غم عشق تو چنان زارم کرد

ایام بهار آمد و شورش بسر افتاد / صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد

شاید خبرت از اثر نالهٔ من نیست / در بحر و بر از شعلهٔ آهم شرر افتاد

الفتی

الفتی اسماعیل بیگ شاملوست ذهنش رسا و طبعش نیکو اولا بملازمت خانخانان میگذرانید پایان کار بحضور شاهجهان بادشاه رسید و در سنه یکهزار و بیست و شش از دست تشنه خونی شربت شهادت چشید

آنرا که عقل بیش غم روزگار بیش / دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند

رباعی

در کوی تو ساکنان سگین هوس اند / با آنکه ز ضعف تن هوای نفس اند

پروانه چسان ز گرد فانوس بود / مرغان محبت از برون قفس اند

انصاری

انصاری تخلص خواجه عبدالله ابو اسمعیل انصاری شیخ الاسلام و زبدهٔ محدثین و فقهای عصر و سر حلقهٔ مقربان بارگاه الست نسبش بحضرت ابو ایوب انصاری صحابی میپیوندد طبع مقدسش مضامین پاکیزه در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بندد تصانیفش بر فضل و کمال او دال و از آنجمله منازل السائرین در علم سلوک شاهد حال چندین هزار اشعار فصحای عرب بر زبانش بود و شش هزار ابیات عربی خودش نظم فرموده در سنه سیصد و نود و شش در قهندز از زاویهٔ بطون پا بصومعهٔ شهود گذاشت و هشتاد و پنج سال چشم بنظارهٔ شعائر الهی روا داشته در سنه چهار صد و هشتاد و یک بسفر آخرت قدم برداشت اشعارش مشهور و از اشعار گهربارش الست مذکور رباعی

ای روی تو ماه عالم آرای همه | وصل تو شب قدر و تمنای همه
گر با دگران به از منی وای بمن | ور با همه کس همچو منی وای همه

رباعی

من بنده عاصیم رضای تو کجاست | تاریک دلم نور صفای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بدهی | آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

رباعی

مست توام از باده و جام آزادم | صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی | ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

انصاف محمد ابراهیم اگرچه زاد بومش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیف سنج خوش فکر و نیکو بیان مشق سخن از میر معز موسوی خان فطرت نموده در عنفوان شباب اوائل مائه ثانی عشر ازین عالم انتقال فرمود

منظر ظلمت نباشد جز غبار پستیم | میکند روی زمین آئینه‌داری سایه را
حائل خورشید وحدت ننگ هستیهای ماست | چون زمین از پیش بردارند [illegible]
نگاه شرم از پرکاریش انداز میگردد | حیا از سوختن آئینه‌دار ناز میگردد
ز تنگی آن دهن ماند سخنها از صدا عریان | طپیدن چون فراهم میشود پرواز میگردد

انصاف میرزا علی نقی خان خلف نقد علیخان ایجاد و از سخن کمال انصاف میداد در یده و توجه بنظم تخلص بعضا بود و لهذا ازان انصاف اختیار نمود طبع برگزیده و فکر سنجیده داشت در سنه خمس و ثلثین و مائه والف این خاکدان را گذاشت

بروی کرسی ناز [illegible] | ز عرض [illegible] گذراندی [illegible]
جا نباید داد چین را بر جبین [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

روی او دیدم نمودم محو داغ خویش را | صبح روشن شد زدم دامن چراغ خویش را
در گلستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید | از برای عندلیبان این گل دیگر شکفت
نی همین آن شوخ خودبین محو تمثال خود است | دیدهٔ آیینه هم حیران اقبال خود است
چالاکی نگاه تو نازم که سوی من | دیدی چنانکه چشم ترا هم خبر نشد
خط بدور عارض تو خودنمائی میکند | این مسلمان زاده کافر ماجرائی میکند
تشنه مقصد و در دل که ز زلف جانان دست برآرد | گر اممکن که از سررشتهٔ جان دست برآرد
سست پیدا است مثل خود نمی بیند کسی | سینه هم آیینه در دستش که هشیارش کنم
دست پیچ زلف تو شوم شانه مثال | گر نیفتاد بدستم به ازین سلسله

آنند کشن از قوم کاتهیان بوده پدرش رای بنگالی داس در زمرهٔ منشیان محمد شاه پادشاه (متوطن … اکبرآباد) عزّ و امتیازی حاصل نموده آنند چنانکه در علوم هندیه علم یکتائی می افراشت همچنان از فارسی هم بهرهٔ وافی داشت اگرچه از بدو تمیز مائل بآزادی و بی تعلقی بود ولکن بعد فوت پدر دست از همین تعلقات چیده در بندرابن که از معابد خطیر معبدهٔ اصنام هنود است اقامت اختیار نمود کتاب رامائن را که از کتب معتبرهٔ هندوان است از زبان سنسکرت بزبان بهاکها مترجم ساخته و در هنگامهٔ احمد شاه ابدالی بضرب شمشیری از مغول در مقام خود جان باخته و دم رسیدن تیغ بسرش این بیت بدیهه گفته و گوهر مضمون را سفته

ای جسم نصیبان ترا عار ز مرهم | قربان سر تیغ تو یک زخم دگر هم

رباعی

بالین همه شب ز اشک من تر گردد | بستر من برگ گل اخگر گردد
خواب آید و در دیدهٔ من غلطد آب | از غرق شدن ترسد و بستر گردد

الور ملا نور محمد از صائدین غزلان تازه مضامین شهر لاهور است و در شعرای عهد جهانگیری و شاهجهانی بصید مضامین برجسته معروف و مشهور است

شب حدیث زلف او در مجلس احباب بود — دیده خورشید زین افسانه گرم خواب بود

انور

انور تخلص نور الدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب انور الدین خان بهادر شهید گوپاموی فرمانروای ملک کرناتک مهر انور سپهر نکته رسی و دقیقه یابی بود دو دیوان فارسی وی که در اول انور و در ثانی دل تخلص گزیده در ملک مدراس موجود بحضور نواب امیر الهند والاجاه محمد علی خان بهادر خلف الصدق نواب انور الدین خان بهادر رونقی و منزلتی داشت و در سنه یکهزار و دوصد و دوازده جهان گذران را گذاشت ؎

دل ز گیسوی تو شد محو پریشانیها — گرد در کار جنون سلسله جنبانیها

بیک لطف سخن از شوخ صد دل میتوان بردن — بالای طاقت فرهاد شد شیرین بیانیها

در شکن زلف یار کرد دل آخر قرار — عشق تو دیوانه را برد و بزندان گذاشت

سینه از بسکه وحشت آباد است — طفل اشکم رمیده می آید

گل چو دو نرگس نگرانست درین باغ — یارب نگران آفت جانست درین باغ

زبان چاک گریبان گل که میدانست — اگر بناله نمیگشت ترجمان بلبل

دو بالا میکند تاریکی شب ظلم ظالم را — من از خال تو زلف بتان بسیار می ترسم

انیس

انیس موهن لال نام و کایته از اقوام و دار السلطنت لکهنؤ او را موطن و مقام نیکو لب و لهجه و شیرین کلام بود ؎

نوبهار سرشک گلگون کرد — رشک گلدسته آستین مرا

چاک یکدست کرد دست جنون — جیب و دامان و آستین مرا

در نقاب ابر چند گر بیند آفتاب — در نمی تاب آورد آن روی آتشناک را

اوستاد

اوستاد شیخ محمد یار علی خلف امیر الدین از اودهست موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد

چون آن بت جفا جو از من خبر ندارد — دائم خدا برحمت بر من نظر ندارد

نقاش در شبیهش نقش کمر ندیدم — یا او نظر ندارد یا او کمر ندارد

اوستاد چون کشاید گستاخ چشم بروی　　خورشید بر رخ او تاب نظر ندارد

ایزدی

ایزدی از سخن طرازان خطهٔ شیراز ست و در زمرهٔ تلامذهٔ ایزدی از اقران ممتاز

رباعی

در کنج غم از نیک و بد هر که و مه　　در جیب سری کشیده ام همچو گره

تا وا رهم از زخم زبانهای چو تیغ　　مسمار زدم ز خوف بر لب چو زره

ایزدی

ایزدی محمد شریف از موزون طبعان شهر قزوین ست در شعر و سخن طبعش رنگین و معنی آفرین رباعی

ای آنکه براه عشق بشتافته　　وز نیش محبت رگ جان کافته

بیهوده شکاستیے بهم بافته　　گویا غم دوست رایگان یافته

ایمان

ایمان شاه میر که اصلش از همدانست مرد فهمیده و سنجیده و عذب البیان ست

با صاف دل مجادله با خویش دشمنی ست　　هر کس کشد بآینه خنجر بخود کشده

ایمان

ایمان ملا مومن تبریزی درویش مشرب بود ما هر نکته ریزی و سحر انگیزی ست

ترسی و بی تو دل ما روی الم این و آن بینی　　نیابی خویش را تا خویشتن او میان بینی

ایمان

ایمان مولوی رحم علیخان فرخ آبادی مولف تذکرهٔ منتخب اللطائف خلف بهره مند خان ابن نواب بیدل خان ست در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه فرید العصر وحید الزمان بود ایام حیات بتدریس و مذاکرهٔ علمی اشتغال داشت در سنه ست و عشرین و مائتین و الف ازین جهان گذران گذاشت سید غلام رسول پروانه بلگرامی تاریخ وفاتش چنین برشتهٔ نظم کشیده قطعه

عالم عالی مذاق و نکته رس　　بود طبعش در فضائل منجلی

کرد چون آهنگ جنت گفت دل　　رفت ایمان احیا پیش علی

این چند ابیات از کلام وستاده نکوست ست

گزیده و در مشهد مقدس مدفون گردید

گفتم بیا چه چاره کنم در غم تو گفت
اینجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

رخ تو مطلع صنع اله می بینم
برین حدیث دو چشمت گواه می بینم

باسطی بنده علی خان نام داشت پدرش میر حبیب الله از ولایت طوس به هندوستان قدم برداشت در کابل رسیده با دختر شیر افگن خان خلف عبد الرزاق پانی پتی که از نبائر خواجه عبد الله هراتی و از امرای عهد محمد شاه بادشاه بوده کدخدا شد و بمنصب شش هزاری و خطاب غیرت خان عز امتیاز یافته صاحب کوس لوا شد بنده علیخان از بطن همان عفیفه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمره منشیان شاهی جا یافت و شده شده بعز خطاب جد مادری خود شیر افگن خان و منصب شش هزاری چهره بر تافت و هنگام هنگامه هرج و مرج سلطنت دهلی در سنه ستین و مائة و الف از شاهجهان آباد به لکهنو شتافت و بحلقه ارادت شاه عبد الباسط لکهنوی قدس سره در آمده به باسطی متخلص شده تخلص سابق را که سبقت بود گذاشت و در مشق فن سخن از میر ثابت اله آبادی و شیخ علی حزین لاهیجانی و میر شمس الدین فقیر دهلوی یکی بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی

مرهم زن کار گر رقیب بدخوست
صد شکر که خوی یار با من نیکوست
پیوسته ازین مشغله ام خرسندست
دشمن چکند چو مهربان باشد دوست

رباعی

آن گلرخ شوخ دلستان آمد
وان لاله عذار نوجوان باز آمد
یاد قدمش امید رسانید مرا
یا بر سرم آن سرو روان باز آمد

رباعی

در وصف جمال تو چه تقریر کنم
وز خوبی حسن تو چه تحریر کنم
کیفیت چشم تو بیان چون دهم
این خواب ندیده را چه تعبیر کنم

باطنی مولانا باطنی بخارائی و بروایتی بلخی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن بوده شرف زیارت حرمین شریفین حاصل نموده ه

بسکه داری تنگدل ای غنچهٔ خندان مرا — جان ز دل آمد بتنگ و دل گرفت از جان مرا
میروی جلوه کنان جانب ما می نگری — گر دلت جانب ما نیست چرا می نگری

باقر از مردم درجزین است شاعر رنگین طبع و متین در ملک هندوستان رسیده و این گلستان از پسندیده بقیهٔ انفاس مستعار در آن گذرانیده ه

گر عطر طرهٔ تو میسر شود مرا — رگ در بدن فتیلهٔ عنبر شود مرا
در ریختن خون هنرات سخت دلیر است — آهوی سیه مست ترا پنجهٔ شیر است
بی نیازیهای عشق و پاک چشمیهای شرم — عاشقان را هر نگاهی بسر شرم آورد

باقر باقر بیگ از اکابر قوم شاملوست که در رکاب نادرشاه بهندوستان رسیده باشاه معاودت وطن گردیده و زمانیکه مبتلای عتاب نادرشاهی شده بخوف ننگ آبرو دشنهٔ خود را تشنهٔ خون خود گردانیده ه

دامی گسستیم و قفس را شکستیم — صیاد جفا پیشه چرا بسته پر ما
سبزه که از خاک شهیدان تو برخاست — چون لاله دل سوخته داغ جگری داشت
بر وعدهٔ [illegible] گیرایم افسوس — روزیکه نماند بدامان تو دستم

باقر باقر خان از احفاد امیر نجم ثانی است که در عهد جهانگیری بهندوستان رسیده و بیاوری نجم طالع بمنصب عظیم فائز گردید و در اواسط مائهٔ حادی عشر راه تحت الارض [illegible] گزیده ه

غالباً همه زلف او طلسمی بسته اند — هر دل آواره کانجا رفت دیگر برنگشت

باقر باقر علیخان خلف [illegible] شجاعت علیخان [illegible] از قصبهٔ [illegible] خودش در لکهنو [illegible] نظم و نثر [illegible]

زجذب دستاربهای من نیم برده ماند — خدا نا کرده از طاق دل من گر کسی افتد

باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی ست بابداع انواع سحر حلال در سحر انگیزی ست

غفلت کج نظران فائق دین باشد — چشم احول چو بخوابست یکی بین باشد

چمن دیگر بکام قمریانست — ز عکس سبزه جو سرو روانست

بر زمین نتوان فگندن هر که را برداشت عشق — صورت منصور را بر دار می باید کشید

زاهد دل مرده را هر گام گوری کنده است — میکند از سایه اش از بس زمین پهلو تهی

باقر میرزا باقر وزیر در اصل از سادات جزیره خارست و بوجه قیام آبای کرام او در بصره انتسابش بدانجا خاصه جد امجدش سید کمال الدین ست ارادت بشاه صفی الدین اردبیلی داده خودش اولاً در دفتریان شاه سلیمان صفوی و آخراً بوزارت قورچی کلاه افتخار بر سر نهاده و در اواسط مائۀ عاشر بمصیبت مرگ افتاده

هستی میدانی چه با سرو قامت میکنی — میکشی و زنده می سازی قیامت میکنی

حیف صد حیف که بر زود بسر می آید — زخم شمشیر تو چون نقش نگین می بایست

چون گرم طلبی تا نظر رفت دمی — بر خود تنید مردم چشم نظاره را

تا دوست کشته تو چه از دور شد بلند — آواز الامان ز لب گور شد بلند

اضطراب دل نمیدانم و لیکن ناله ام — همچو صد جسته بر بال کبوتر می طپد

پیچ و تابی کند تا رشته اش نگسلد چون از نفس افتم — زنگار بسته ام صد عقده مشکل فرو برد

باقر ملا باقر شیرازی ست وظیفه طبعش و قیمتی نکته پردازی از وطن بالوف رخت بهندوستان کشید و بملازمت علی ابراهیم خان خلف علی مردان خان عالمگیری گزید

چون خرامان در چمن آن سرو موزون میشود — در میان لاله و گل سر مشق جنون میشود

باقر ملا باقر از نواحی صفاهان بوده و شعر بما حصر گاهی میفرمود

ماه من از خانه چون آهنگ سیر میکند — جلوه از امروز را از فردا میکند

زعفرانم بدل بهرتان شد — سیلی روزگار را نازم

باقر در سادات صحیح النسب یزد معدود است و در اقران و امثال بخوش فکری و نکته سنجی محسود رباعی

آنشب که بلا برین ستم کش بارد	از دیده همه شراب بیغش بارد
در گریه ندیده ام بدین بوالعجبی	کز دیده بجای آب آتش بارد

باقیا کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی است

شام فراق بیتو زبس شمع سان گریستم — یک عمر چون عقیق چراغم در آب سوخت

باقی بلخی دانشمندی موزون طبیعت عشق طویت است

چو او را تکیه بر دیوار دیدیم مردم از حسرت — که این فرسوده قالب خشت آن دیوار بایستی

باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلند است

نخست آن سنگدل با بلبلان آمیختن گیرد	چو وصلش در میان پیدا شود خون ریختن گیرد
گر پرده از جمال جهان آرا افگند	بسیار خرقه بر سر بازار سوزد

باقی سید عبدالباقی از احفاد شاه نعمت الله ولی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و خوشخو و خوشگو از حضور شاه اسمعیل صفوی یعنی صدر الصدور ایران بود و آخر الامر بوکالت مطلق پایه قدرت شاهی منصوب گردیده امور متعلقه صدور را بکمال نیکنامی و خوش انجامی

انصرام میداد [illegible] راه آخرت پیوست

تا پیش لبان [illegible] شود	[illegible] شوق ست که تا این شود و آن شود
ساقی طلب [illegible] پیمانه ام امروز	گر خون جگر شده پیمانه ام امروز

باقی عبدالباقی [illegible] الحرمین [illegible] است سلطان ابراهیم میرزا از

ارباب عزت و جاه و صاحبان استعداد بود باقی

یاریکه [illegible] — [illegible]

رباعی

ما را همه ره بکوی بدنامی باد	از سوختگان نصیب ناکامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست	کام دل ما همیشه ناکامی باد

بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا ثمرة الفؤاد شاهرخ میرزا خلف الرشید امیر تیمور گورکان بود در سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائة از بطن البطون بمنظور رونق افزوده هنگامیکه گلگشت خیابان عمرش و سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین کشت حیاتش الی گردیده آب از سرش گذشت در علم و فضل و استجماع صفات ملکی طاق و در حسن خطوط هفتگانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بوده

گدای کوی او شد بایسنغر گدای کوی جانان پادشاهست

بخشی تبریزی از علوم رسمیه بهره وافی بوده و اکثر اوقات در نشئه افیون بسر برده

آزار خاطرم بنهایت رسیده است	ای التفات تو بنهایت رسیده است
امید جور از تو ندارم چو جای لطف	تو رسیده [illegible]

بدخشی از سکنه اکثر مضافات بدخشان ست شیدایان بوستان قناعت قطعه

نه زر و زیر گشود عالم	آنرا بدخشی چه غم که در گذر است
کاین جهان آنچه شیشه ساعت	ساعتی زیر و ساعتی زبر است

بدخشی نامش مولانا حمید و زادبومش قندهار و کسب علومش سمرقند و همتش برسا و طبعش چه فکرش بلند و رسالهٔ معماش دلپسند

خیال خنجرش در دیده بیخواب میگردد چو آن ماهی که در رود روان آب میگردد

بدر چاچی بدر ساز دقیقه سنجی و هر نکته پرداز است و بعد رسیدن هند و حضوری حضور سلطان محمد تغلق شاه خطاب فخر زمان او را یافت و از برتری گوهر در سرزمین هند مقبول و کلامش در زبانهای شیرین زبانان مذکور است

[illegible]

این ابروی آزین هلال رمضان ست — یا غبغب شیرین بت تنگدهان ست
یا پارهٔ سیم ست که بر ساعد زنگی ست — یا ماهی سیم ست که در آب روان ست
بر خوان فلک در نظر مردم صائم — گه قرص درست گهی نیمهٔ نان ست
یا حلقهٔ گوش شه اقلیم عراق ست — یا نعل سم مرکب سلطان جهان ست

ناطق

پدر راجه گنگا پرشاد بهادر را از زمرهٔ کایتهان فهمیده و سنجیده شهر لکهنو ست آبا او لیشر فرمانفرمایان ریاست اوده بخدمات جلیله سرفراز بودند و باین راجه نیز به سررشته داری خزانه و جواهرخانه منصوب بودند و الی الآن در کلکته بحضور واجد علی شاه خاتم سلاطین اوده بعهدهٔ سررشته داری دفتر خاص عز امتیاز دارد و در علم سیاق و سباق سر بر می آرد شاگرد گل محمد خان ناطق ست و ملک نظم و نثر را رائق و فائق دیوان قصاید مرثیت در مدح واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب راجگی و بهادری ممتاز گردیده بتدوین دیوان اشعار و رسائل نثر خود بهدی بتقدیم رسانیده و سنین عمرش اکنون به پنجاه و سه سال رسیده ه

خدایا صوت بلبل ده زبان بی میانم را — چو طوطی نغمه پرور کن بیان بی زبانم را
تا گرم کرد وحشت از آغوش شیشه را — آمد بجوش دیگ هوس نه بهشت را
از چه هم داغ بر دل گلستان داریم ما — از غم گلچین نه اندوه خزان داریم ما
حکیم حجت بسته کمند — هر نفس و عودی [illegible] ها
از خشم طره [illegible] — من و اندیشه [illegible] ها
فصل گل و وقت طرب و جوش سحاب ست — ساقی قدح باده کجا [illegible] ست
نه بزم است شب که این شمع روشنا [illegible] — گل لولوی باده از [illegible]
بدوش افگنده دام زلفت آن صیاد آید — [illegible]
[illegible] — [illegible]

رباعی

نرگس که شبیه ست بچشم دلبر — گویند طبق دار ز سیم پر از زر
در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد نی سیم — شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر

بسمل خواجه عبد العزیز گورکھپوری خلف الرشید خواجه ابو الفتح خان جیون بوده و مشق سخن از شیخ محمد افضل الهٰ آبادی نموده در تصوف و فقر مرتبه رفیع داشت و با قطاع قلیل قناعت کرده پا از گوشهٔ وطن بیرون نگذاشت ؎

گرفتم دامن آن پیشوا از جوش بیتابی — ازین پشت غبار ناتوان دیگر چه می آید
باید حکایت از لب دریا دلان شنید — گوش حباب جانب دریا کشاده ست

بسمل حاجی محمد تقی داستانی ست در قطعه گوئی مسلم الثبوت ارباب سخندانی گویند براز نکاح نامهٔ خود دادوی نویسانیده اجرت تحریر نداد بسمل این قطعه نوشته نزدش فرستاد

قطعه

ای باد سحر فلانه برا زار
بر گو که چو عقد زوجه بستے
قطع نظر از اجر راه استاد
ترکیب نکاح نامه چون بود
در امر زفاف نیز باید

بگذر دمی از نیابت من
منصور شدی بحضرت من
بردی ز تو ما اجرت من
از کاغذ تو و صنعت من
راضی باشی بشرکت من

بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کاکوروی که از ستاران شهید نصیر الدین حیدر بادشاه ملک اوده ست جامع صفات لاتحصی و لاتعد شاگرد رشید غلام حنا ساحر کاکوری ست و دستگاهش در نظم و نثر فارسی قوی ؎

بدیدم داده دستی داده در دست عدو دستی — بچاک سینها آورده دستی در رفو دستی
چه بیشتان دامن گرفتن آرزو دارم — ولی در ناتوانیها کجا پا است و کو دستے

زچاک دل کشاید بخیه دیگر به نخ دوزد مگر آن سوزن مژگان ندارد در رفو دستی

بسمل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از اعیان بدخشان بود در دکن رسیده ملازمت
مبارزخان والی حیدرآباد اختیار نمود و در هنگامه مبارزت مبارزخان با نواب آصفجاه
که در سنه سبع و ثلثین و مایه و الف برفاقت مبارزخان والاشان بمصاف رسید در
عین کشش و کوشش سوم محرم الحرام سنه مذکور از سیف و سنان مخالفین بسمل گردید

زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی
الله اکبرست ز الله اکبرت

شوخی نخچیر بر هم بسته یک دام را
تا نبود ابتر دل از زلف او ابتر شده

از گردش نگاهت شد چشم کشته بسمل
گر بسر تو گردم یک غمزه بار دیگر

از حیرت ما نبود واقف
آیینه به پیش یار بردیم

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین لکهنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه
خواجه حسین مودودی چشتی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین
مودود چشتی قدس سره و اول یکی که از فرزندان آنحضرت قدم بسرزمین هند گذاشته توطن
گزیده بود و یکی از وی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف بخواجه کلان بوجود آمده که
جد بشیر صافی ضمیر بسید شاه خواجه حسین و پدر ایشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن
مودود چشتی اصل هندی نژاد بودند این هر دو پدر در عنفوان شباب هنگام برهمی سلطنت
دهلی عزیمت صوبه اوده نمودند نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ناظم صوبه اوده مقدم
ایشان را مغتنم شمرده باعزاز و اکرام پرداخت و اجداد و جد هر یک از اخلاف کارگذاری
ایالت اوده شدند پدر بزرگ را بخدمتهای شایسته نواخت و از جانب ایشان ملازمت
بهمین طریقه سلوک بود با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر قلمدان جاه بشیر بسن تمیز قدم
بر جاده تلاش وجه معاش نهاده در سرکار انگریزی و در سلطنت لکهنؤ در بندوبست
بعهدهای جلیله سرفراز ماند اکنون قدر ناشناسی زمانه و لکهنؤ بعزلت خانه اش نشانده الحق

مهارتی دار در نظم و نثر فارسی را بکمال خوبی می نگارد و از کلام خودش هرچه برای درج این تذکره فرستاده خامه ام بنگارش آن صفحه را آب و رنگ تازه داده

شور سودای من از چاک گریبان برخاست / دست در خدمت من پرده دامان برخاست

اینقدر ناله زارم اثری پیدا کرد / که بغمخواریم آن فتنه دوران برخاست

تا دل غمزده را ذوق طپیدن ندهم / شوق را در ره تو پای دویدن ندهم

خاطر نازک او تا نزند چین بجبین / شکوه را در دل خود بار رسیدن ندهم

بر اثر جذبه جان به تپیدن دهیم / هوش سراسیمه را بال پریدن دهیم

بخت ندارد رسا گرچه تمنای دل / نامه پرشوق را پای رسیدن دهیم

منت یاد آوری یار بسر بنهاد / دوش دعا را اگر زور کشیدن دهیم

لذت شد سپاس بست لب من بشیر / کام ثنا سنج را ذوق چشیدن دهیم

دست وحشت خاکسار از وطن خواهد ستاند / بعد مردن دامن صحرا کفن خواهد شدن

نه همین شدی در مقام عشق دمساز همه / رند با زاهد یکجا همسخن خواهد شدن

دست زن در دامن تعلیم نواب ای بشیر / طبع اوج آهنگ تو دانای فن خواهد شدن

از قصیده اوست

سیاست شد امروز نظم صورت معنی پر است / جوهر اول زند دم پیشتر از جوهر است

عرش تازی اولین از ناز مطلع سر است / لیست تا خواهد زناز از کلام برتر است

خازن قدرت من داده گنجینه راز / گوهر اسرار را جز من نباشد جوهر است

از خیالم بزاده معنی عرفان ذات / اعتبارات صفاتی را نباشم مظهر است

بصیر تخلص قاضی بصیر برادر قاضی الافخر سید بصیر خبیر است بلطائف و نکات سخن و خوش بیانی

رباعی

خورشید تن من که قالبش گردم / چیست چو ذره ...

ملہ نماند ایشان در عہد پدر والا گہر دام مجدہ بہ نیابت عروج می کند مستطاب معلی القاب نواب شاہجہان بیگم والیہ بہوپال دام اقبالہا در اواخر سال حضرت ... مطبوع گشتہ ...

از حضور شاهی بعد در گذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین مامور گردید و در اثنای این سفر سعادت اثر بحوالی شهر گجرات در سنه نهصد و شصت و هشت از دست شوره بختی جام شهادت نوشید تفصیل این وقائع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده اش بگوش رسید که در ینجا ثبت گردید

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او | اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

در منتخب التواریخ می نگارد که بیرم خان این غزل هاشمی قندهاری بعوض یک لک تنگه خرید و بنام خود مشتهر گردانید دریغ که با صرف چندین زر شکل مطلوبش نتیجه مقصود نبخشید

من کیستم عنان دل از دست داده | وز دست دل براه غم از پا فتاده
دیوانه وار در کمر کوه گشته | بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته | گه چون فتیله با دل آتش فتاده
بیرم نه فکر اندک و بسیار فارغیم | هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری الاصل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله سنجی و مضمون آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب داران شاهی انسلاک داشت آخر الامر لوای ملازمت نواب عبد الصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غرا در مدحش نگاشت و از جوائز وافره تمتع وافی برداشت از معتقدان و مریدان خواجه باقی بالله قدس سره بود خیر الله فدا از شاگردانش در تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود

باقی بالله شد بیرنگ — نزهة البقا

الفت آموختی دل ما را | سوختی سوختی دل ما را
نشه حسن اعشاق چه بیرنگی کرد | خال ترپاکی و لب بنگی و خط بنگی کرد
رفتم از خویش شوی یار سلامی گفتم | قاصدا [illegible] روان بود بیا [illegible] گفتم
توان بطاعت حق یافت [illegible] | [illegible]

بیغمی میر نظیری سید عالی نسب والاحسب توسل بحمزه میرزا داشت و در شتابیج و تسعین وتسعمایه بجنگ ترکان قالب گذاشت

یا ربهر حم ست ومن بیتاب و مردم بدگمان — بودن اینجا مشکل ست انجا بیغمی رسوا شدم

بیکس از قاضی زادگان شهر مشهد ست مضمون یابی سخن رس بوده مشق سخن پیش میرزا عبدالقادر بیدل نموده رباعی

بیکس ز فراق داغ بر دل ماندی	بی وصل نگار پای در گل ماندی
هرچند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سر بساحل ماندی

بیکسی سبزواری کسی ست از سبزوار وزمین شعر از طراوت کلامش سبزه زار ست

زنهار محتسب می ناب مرا مریز	خون مرا بریز و شراب مرا مریز
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحمی	تکلف برطرف بیرحمی و بسیار بیرحمی

بیکسی شوشتری باوجود فضل و کمال آزادانه در هرات بسر می برد ناگاه معروض جنون مرج گردیده مرد

هرکس در سخن ناشناسی جان پرور خود را — سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را

بیگانه میرزا ابوالحسن یکتا پوری ست معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش یگانگی مثنوی و صوری ست

هر شیشه دل خورد ز هر سنگ شکستی	هر پاره از ان شیشه صدا کرد بسنگی
تو با این دل شکستی کی توانی شد باهم	غباری کز تو بر خاطر نشیند دیر برخیزد

بیتا میرزا احمد گیلانی صدرنشین ایوان نکته دانی ست بینای لطائف الفاظ و دانای دقائق معانی رباعی

گر هیچ دم از شغل سخن برزدی	از جاده حق بمکر و افسون نروی
زنهار که پیدا بنهانی هیچ	از حلقه ذکر دوستی بیرون نروی

بینش جعفر بیگ کشمیری از سخن سنجان عهد شاهجهانی ست بکمال دانش و بینش ابتلاش دلچسپ مضامین و برجسته معانی در اواخر مائهٔ حادی عشر ازین سرای محن و غرور رخت بدار السرور کشید مثنوی و دیوان لطافت نشانش لائق دیده

درین بهار نشد نو گلی دو چار مرا — که زیر سایهٔ خود جا دهد چو خار مرا

جبین من چو گل یارب سراپا لب شود بینش — که میخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را

تا براهت یکجهت سازم فغان خویش را — چون جرس با دل یکی کردم زبان خویش را

بیتو ما را از سوز گریه چو شمع — آتش از سر بجای آب گذشت

ز رویش خانهٔ آیینه سامانی دگر دارد — پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد

بینش از هر نگهی عرض تمنا کردم — مردم دیدهٔ ما بیتو زبانی دارد

بیرو قدت تو در نظرم بود جلوه گر — روز یکه شد بحرف الف آشنا لبم

کم بین عربده های شوخ لبسر باید کرد — روی خود دیده مرا منع نظر باید کرد

بینش سید مرتضی مدراسی جامع محامد و صاف اناسی از سادات مشهدی الاصل و نسبش را بچند واسطه بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وصل جد اعلاش از مشهد مقدس در ملک دکن آمده بشهر بنگلور اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی خال خواجه سید محمد گیسو دراز ج بود و بعد از آن شاه نور الله از اولاد سید ابراهیم مصطفی در عهد حکومت نواب سعادت الله خان در شهر ارکات رحل اقامت انداخت و سیلش اخلاف شاه نور الله سید ابراهیم جد حقیقی سید مرتضی بقدردانیهای نواب امیر الهند والاجاه محمد علیخان بهادر مخصص گشته شهر مدراس را وطن و مسکن ساخت و این سید مرتضی بینش در سنه [illegible] صد و بیست و شش در شهر مدراس پا بعرصه شهود گذاشت و بعد سن تمیز از علماء [illegible]

خونی یافت [illegible] — دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

پوربهای جامی از شعرای [illegible] بظرافت مزاج از سخنگان عهد گوی سبقت ربوده مدتی در ملازمت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آخر الامر بخدمت حمید الدین طاهر و لوندی گرمی صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت رخت بر داشت رباعی

گر شد گهری ز درج نوشینت کم	در حسن نگشت هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطراف رخت می تابد	گو باش ستاره ز پروینت کم

پیروی موزون طبعی از مردم ایرانست و پیرو سخنان جادو بیان است

زسوز آتش سودای عشق اولین از مردن ز خاکم گر گیاهی سر بر آرد دود از و خیزد

پیروی ساوجی پیشوای پیروان اسالیب تکلم است وطنش قصبه ساوه در حوالی قم است

بنومیدی گذشت این عید رخسار زیبایش بنوسیدیم دستش را نیفتادیم در پایش

حرف تاء مثناة فوقانیه

تابعی نائی و رای نغمه طرازی در نی نوازی سر بآسمان می افراشت و در مصوری و نقاشی هم ید طولی داشت رباعی

دور از تو بدرد و محنت و غم بودم	با سینه ریش و چشم پر نم بودم
باقی همه شب بناله همدم بودم	بی یاد تو القصه شبی کم بودم

تابعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سنجی و معنی یابی از ارباب علم گوی سبقت ربوده معاصر مولانا وحشی بوده و در سنه یکهزار و هجده بمتابعت مسافران عدم شتافته

کار من دور از تو غیر از نالهای زار نیست	گر بزاری جان دهم دور از تو دور از کار نیست
غمزه را چند زنی طعنه که دیرش کشته	بیگناهیست بکشتن چه تامل کرده

تاجی لاهیجی مردی مستغنی در ویش طبیعت بوده و تلاش مضامین تازه نمکین را مینموده

روبیت

خطش دمید و غیر از او کامگار ماند	آخر میانهٔ من و او این غبار ماند
در حیرتم کنون که جهان پر ز کشتنی ست	بیکار در نیام چرا ذوالفقار ماند

ثاقب تفرشی مخبر ایام و اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت ه

فلک بندی نهاد از شش جهت بر نفس ایّام	که سر از هر طرف بیرون کنم در حلقهٔ دامم
هست مروارید گوشت خانه زاد چشم من	طفل بازی گوش گم کرده ست راه خانه را
اهل دنیا از لباس بندگی عریان شدند	این همه پیشگان گویا بحمام آمدند
خار و گل این باغ ز یک چشمه خورد آب	درویش چو بینی ادب شاه نگهدار

ثاقب خواجه ابوالحسن از مردم کشمیر بحرفه تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و سخنان موزون املای خریداران میر بود ه

جنونم کو که وحشت دخمه شد کوه و صحرا را	ره خود گیر ای مجنون وطن کن کوی لیلی را
ز یاران زبانی دشمن جان قدردان باشد	دم آخر که همدم جز سکندر بود دارا را
گر ثاقب تو حال پیر کنعان اشنی بشنو	که روشن کرد و فرو دیده اش چشم زلیخا را

ثاقب کرمانی با ذوق و وجد حسن جبلی و هم زبانی ست روزی سطری این رباعیش پیشش برخواند بگریست و پهلوی خودش نشاند بتکرارش امر نمود تا ختم مجلس بوجد تمام می شنید و روز دیگر بهمان ذوق تا ثاقب مکرر الست گردید ه

یا رب چه بلا زده تا دستان الست	ثاقب [illegible] درست
آن عهد وفای که بهم بسته ایم	ما پای [illegible] دستان بسته ایم

رباعی

این چرخ که خالی ز مروت باشد	ثاقب [illegible] گفته است باشد
یک دور بکام من نگردید فلک	حرفیست که آسیا بنوبت باشد

ثاقب میرزا ثاقب خراسانی مردی بیباک بمذاق تصوف آشنا بود و بهندوستان آمده

بعد تنزه این گلستان بوطن خود عود نمود ؎

دو عالم با فروغ حسن یارست　　مرا با مومن و کافر چه کارست

تائید خواجه عبد الله که مولد و منشاءش هندوستان جنت نشان ست و در مهارت و تحصیل علوم متعارفه عربی و فارسی و انشای نظم و نثر و معما و تاریخ مشار الیه بالبنان بود و بجمعیت فضائل نوع انسانی اتصاف داشت بنا بر علیه نواب خانخانان بهادر مظفر جنگ او را باتالیقی نواب مؤتمن الملک مبارک الدوله بهادر ناظم صوبه بنگاله برگماشت مدتی در آنجا صدر نشین عزت و عظمت بود تا آنکه نواب ابراهیم علیخان بهادر ناظم بنارس بکمال تمنا و تولا طلب فرمود و شریک تالیف مصحف ابراهیمی گردانید و خطبه بلیغه آن از وی نویسانید بعد از ان تائید بتائید ایزد یگانه قطع تعلق از خویش و بیگانه نموده دامن از تلویثات دنیا برافشاند و بقیة العمر در گوشه انزوا الشهر عظیم آباد ماند یا نزدهم رجب سنه الف و مائه و ست و ثمانین بقول صاحب نشتر عشق بکنج لحد خفت یا در سنه یکهزار و دوصد و شش کسب استفادا و قطعه که خواجه محمد علی تمنا خلف الرشید او بدین نهج گفت ؎

قبله و کعبه این جناب تائید	ق	گر به وحش ز خدا باد هزاران برکات
بود اسم مبارک بجهان عبد الله		صرف در طاعت حق کرده گرامی اوقات
بست و نهم رجب رفت سوی جنان		یافت از بند پر آشوب جهان راه نجات
فکر این واقعه چون کرد تمنای ملول		از جهان عارف حق رفته شده سال وفات

اکنون کلام تائید بایدنخست ؎

اگر رود بنقاب از شراب ما بوسے	سر ملائک هفت آسمان بجنباند
چگونه است نگاکا ما شک و آرزو بسید	یکی بسید پا سی دگر بجا و بسید
دل ز ارو وا زمن بتغافل کرشمه سازست	سر تا قدم ادا است شوخی تمام نازست

تحریر و سید عبد الله لاهوری که علوم ... از مولوی غلام محمد ... از تلامذه

از وطن بهند رسیده در گجرات رحل اقامت انداخت و در مشاعرات با مولانا نظیری خود را همطرح می ساخت در سنه یکهزار و چهل و یک داعی اجل را لبیک اجابت گفت و در گجرات بخاک تیره خفت

برجای خدنگ تو دهد بوسه شادی / صید تو که آرد لب سوی زخم دهن را

تو کشتی باده و تجلی آه / آتش انجا بلند دود ذهب

چه شد که رخ نمودی و دین و دل بردی / که روی بسته حریفان زنند قافله‌ها

دمی در بزم میخواران ز خون خالی نخواهد شد / اگر ساغر کنند دوران پس از مردن گل‌ها را

بر مزار ما شهیدان نی چراغ و نی گلی / هر طرف پروانه در طوف است هر سو بلبلی

تجلی حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکهنو است فکرش بلند و طبعش ارجمند از وطن مالوف رخت بشهر مدراس کشید و در انجا کسب علوم از بحر العلوم ملک العلما شیخ عبد العلی لکهنوی کرد و از طرف سرکار انگریزی بعهده افتای دائره و سائر شهر چیناپتن مضاف بملک مدراس ممتاز گردید و در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه عشرین و مائتین والف جهان گذران را گذاشت

لب بگیر یا انا الحق بود اندیشه ما / خون منصور تراود ز رگ و ریشه ما

جلوه گهی سهی قدان محشر فتنه‌ها شود / چون تو بجلوه آوری قامت فتنه زای را

شیشه دل نشیند جسم خاکیم برپاست / شد بروی زمین خیمه چون طناب شکست

بسیر زلف کشش رفته دل از جا افسوس / شبست تیره و ره تنگ و چاه در پیش

ما همه بیت حزن گرید دل گلست جیب / خموش فاتحه یا داد پیش ناجیست

تحسین آقا عبد العلی کشمیری دختر زاده میرزا ادا است جوان خوش خلق و رنگین طبع بفصاحت و بلاغت گوی از زمره ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم ملک اوده انتظام داشت غالبا در لکهنو رخت هستی از جهان بر داشت

این شیوه که عشق آشنائی است / در مذهب ما جدائی است

حلاوت بشتر با هر دمم مرطوب میسازد لب شیرین بود منظور چشم اشکبارم را
تپیش قد او گر سروی لافد عجب نبود که طول قامتش دارد دلالت بر حماقتها

تب فرقت چراو را استخوان ست چو شمع از جنبش نبضم عیان ست
زبس از فرقتم قالب تهی شد اگر آئی درکنارم جای آنست

عبیر زلفش که برو سجده بپایش تمکین هست تسبیح کافر نشنیدیم مکلف بنماز

هست همهر ماه پارهٔ من مگر این بود در ستارهٔ من
دل در سواد زلفش کردست داغ روشن هنگام شام سازد هرکس چراغ روشن

تمکین میرزا محمد علی برادر زادهٔ میرزا عبدالرسول استغنا کشمیری نژاد ست شاگرد عم خودش بود در مدرسهٔ خوش خیالی و شیرین مقالی اوستاد در بزم سخن سرایان ترانهای شیرین و دلکش شور خوشدلی می انداخت حیف که در سنه الف و مائة و ثمانین و ثلثین ارغنون جسد را از نغمات روحی پرداخت ؎

ز دوستان محبت طمع چه دارد کس که نخل عشق بتان را ثمر ز سنگ بود
ز روت هر نظر آیینهٔ دیدار میخواهم بجان خود ترا ای دلستان بسیار میخواهم

تمکین میر هدایت علی رامپوری ست تمکن میورزد و طبعش لعل حضوری ؎

بیقدر مشک و عنبر سارا کند کسی از زلف خویش گر گرهی وا کند کسی
هستم بلند منزلت از یاد قامت دانسان که سیر عالم بالا کند کسی
معلوم میشود رخ تابان او خط چون شمس با [illegible] کند کسی

تمنا خواجه محمد علی ابن خواجه عبدالله تمنا عظیم آبادی ست که ذکرش پیشتر گذشت در تربیت و تعلیم والد ماجد خودش بحلیهٔ فضل و کمال محلی گشت و در نظم و نثر علم یکتائی [illegible] و در [illegible] خلق و [illegible] بیان و طلاقت لسان [illegible] و ساحها [illegible] [illegible] پایان [illegible] و [illegible] فانی [illegible]

مایۂ ثالث عشر تمنای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود قصاید نعتیۂ او بنظر رسیده زبانش شسته و رفته و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از قصیدهٔ اوست که تیشهٔ قلم زین سنگلاخ شعر کاویده و جواهر آبدار بیرون کشیده

فسون چشم ترا نیست ساز دان نرگس — بغمزه سحر بیانی و بیزبان نرگس

بیک نگاه زنی راه کاروانی را — که گفته است بچشم تو همعنان نرگس

ز جلوهٔ تو بگلشن بهار می بالد — اسیر دام تماشا بود از آن نرگس

باین جمال اگر رخصت نظاره دهی — شود ز شوق زمین نرگس آسمان نرگس

سحرگهی که نگاهی بگلشن اندازی — برافتد از نظر باغ و باغبان نرگس

بروی حسن حیا پرده پوشد نگران — تهی ز مردم از آن کرده چشمدان نرگس

غرور حسن ولیکن ببین که چشم نماید — بیاسمین و به نسرین و ضیمران نرگس

کلاه گوشه بقیصر بچشم کم نگرد — بناز پای نهد بر سر کیان نرگس

مسلم است که دارد چمن بهار بهشت — محقق اینکه بود شاه جهان نرگس

ولی دو روزه بود جلوهٔ بهار چمن — مراد دل نه بهر گل نه کام جان نرگس

بدانکه شاه چمن نعت رو کنم که در او — بود بهر گل بچهار و بخیزران نرگس

تبارک الله از آن گلشن شرف که آنجا — بود ز دیدهٔ حق بین قدسیان نرگس

ز خاک رهگذرش چشم سرمه داری داشت — بود بچشم ز شوق کیزبان نرگس

در قصیدهٔ دیگر که در نعت نبوی گفته چنین میگوید

نیست بی شوق محبت جزوی از اجزای تن — تار تخییر و بساط نسبتی با پای من

خاک کوی دلبران بود تا تخمیر یافت — خانه زاد عشق یعنی طینت والای من

آمدیم در دنیا خاصیت طبع من است — از رمیدن میکند آهوی صحرای من

عشق با اصل طبیعی با من دیوانه بود — [illegible] از شوق پای من

حرف الجیم

جانی بخاری از مستعدان روزگار صاحب عزّ و وقار در کابل بدرگاه همایون بادشاه از امرای ذی اعتبار بود غلام نمک بحرامش او را مسموم ساخت که بتاثیرش در سنه خمس و ثمانین و تسعمایه جان شیرین باخت

دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار	گز بخار روزه بود آیینه دل را غبار
آن مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن	استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار
خویش را در سلک خدامت تو میخواهد فلک	زان کمان حلقه آورد دست از بهر گزار
بلکه پیکیست بسته زنگ و یکه پر بر سر زده	سیر و دو از رویم تا آرد خبر از زنگبار

جدائی معروف بمولانا جدائی ست خدا داند مردم کجا ست

من چه و کجا و دیدن روی نکوی تو | بگذار تا مرا باشد آرزوی تو

جبلی از خوش طبعان خراسان است و صباغت خانه جوهر طبع خوان سالار است

جز درد تو در جهان ندیدیم | یاری که دلی در و توان بست

جرأت سید جعفر از شعرای شاه جهان آباد است و او را با شاه گلشن شیخ سعد الله کمال اتحاد بود با نساکی در زمره سپاه بادشاه محمد شاه بود و شجاعت و جرأت پیدا و

[illegible] | تا ز عدا تیغ زند بر سر جنگ آمده

جرأت [illegible] اگرچه [illegible] داشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

امروزی نیست از قدیم است   ناسازی روزگار با ما

جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و بانشا نظم و معما طبع میگماشت در طب و سیاق هم ماهر بود و نکات و لطائف از کلامش ظاهر

رباعی

ای چرخ ترا غبار با من تا کی	آزار دلم بکام دشمن تا کی
زین مرتبه بلند شرمت بادا	با هیچکسی ستیزه کردن تا کی

جعفر از موزون طبعان ساده بود مدام جام باده سخن می پیمود

سیلاب گریه‌ام همه خاکستر آورد	گویا که سوخت هجر تو در دیده خواب را
افتاده‌ام بدیاری که خوبرویانش	بزهر چشم تسلی دهند مهمان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است و در نظم و نثر و معما یکتای زمان و در علوم متعارفه دخل کامل داشت جوق جوق طلبهٔ علم برای استفادهٔ علوم بر درش قدم میگذاشت بر طبق طلب پادشاه عهد از طهران باصفهان رفت و در آنجا بکمال اعزاز مانده بابا خلیل اصفهانی خویشی گرفت و هنگام فتح اصفهان بمشهد مقدس شتافت و مدتی در آنجا بوده همانجا وفات یافت گویند شبی در رؤیا امام موسی رضا علیه التحیة والثنا بخادمی از خدام ذوی الاحترام خود نگاهداشت میر محمد جعفر در حضرت خود داد و مردم در تعبیر این خواب آشنائی تحیر بودند که میر موصوف محموم شده روز سوم از این رؤیا انتقال فرمود و در جوار روضهٔ مقدسه بخاک آسوده

ای لیلی بخت از سر دوست بجائی   تو نیز هم دامن آن زلف رها ست

جعفری از سادات مشهد مقدس بود و تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نموده

خواهم که تمام عمر در بر گیرم	آن شب که ترا آمدی در آغوش گرفت
سوزنده ترا از آتش دوزخ شده آهم	این شعله مگر عادت خوی تو گرفته است

اگر بروز قیامت کشید وصل چه شد　　وصال یار باین انتظار می‌ارزد

جفائی شاعری بود جفاکش صابر بر جفای جفاکیشان هوش درصدد و سنه نهصد و یک
با رقیب خود بجنگ پیوست و از کار هوش خسته رخت سفر آنجهان بست ـه

نه محرمی که بگوید بیار حال مرا ✤　　نه همدمی که ز خاطر برد ملال مرا ✤

جلال جلال الدین خلف الصدق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر والی ولایت شیراز
خود امتیاز داشت در شهر یزد پا بعرصهٔ شهود گذاشت جوهری قابل بود که در ایام صبا
هنگام خواندنش در مدرسه گذر شاه محمد مظفر آنجا افتاد جلال این قطعه فی البدیهه موزون کرده
بحضورش عرضه داد قطعه

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن خور از فلک مینائی
بنده را این صفت هست ولی می باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

شاه از این جودت طبعش محظوظ گشته همت بتربیت وی گماشت و بمنزلت عالیه رایت
برداشت ـه

تو تیغ میزنی و بگذار تا من بیدل	نظاره کنم آن ساعد نگارین را
آن زلف یار بر رخ او چه گشته است	تو کافری بهشت بر پشت میر
آن شوخ تقاضا که دیوش کنار	دو دلگی چون بهم آمیخت میان آغوش است
تو دیگو بمهر تو اند تا فتد قران عالمی	گردون کرد تنگی بار گریبان بر تافت
بستی دل بهمتی سنگ دارم	که من با دل فراوان جنگ دارم
از شوق خط تو بوسه زنم بر دهن خویش	هرگاه که نام تو بر آید ز زبانم ✤
ای ماه را با بروی تو تشبیه کرده ام	امروز سر ز شرم ببالا نمیکنم

جلال جلال الدین محمد رومی معروف بمولوی روم ست سرور اولیای کرام و قدوه

عرفان نظام و منبع انواع علوم ولی مادرزاد بود در صغر سن خوارق عادات از وی
می‌نمود والد ماجدش سلطان العلما بهاء الدین ولد دخترزاده علاء الدین محمد خوارزمشاه
و نسب شریفش منتهی بحضرت امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و انقضاه در شهر بلخ سنه
اربع و ستمائه قدم بعرصه ظهور گذاشت و بیعت ارادت بخدمت والد ماجد خود که از خلفای
شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود داشت کلام فیض انجامش همه ارشاد و موعظت و دیوان
یکیت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای بسمله تا تای تمت حکمت و معرفت مثنوی
شریف همگی شش دفتر مشتمل بر چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای
طالبان طریقه حقیقت مشعل رهنمای هدایت و وصول و سرمایه افکار سخنوران مقبول و ماخذ
خوش فکران ارباب عقول حضرت مولانا بشصت و هشت سال رسیده و در سنه اثنین و سبعین و
ستمائه بعالم قدس خرامیده در قونیه از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود مدفون گردید ترجمه
حالات مولانا در کتب سیر الاولیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخلص های عدیده آنحضرت
مثل جلال و رومی و خاموش و شمس در مقاطع دواوین اشعارش مذکور است

آخر شهر من نگه ابروی ریحان می‌بدم — چون بنالم گیرد عالم عطر از ریحان ما
امروز آن کسی که مرا دوی می‌داد پند — چون در [illegible]
بیمای ربح کز باغ و گلستان آمده است — گلشنای لب کر قند شیرا و ام آرزو است
در کنار خویش با هم هر زمان بودی یار — چون نگیرم خویشتن را [illegible]
نوشته است خدا گرد عارض دلدار — خطی که فاعتبروا یا اولی الابصار
هر که گوید چرا چشم از رخ من پوشید [illegible] — [illegible]
مرا چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هر که ز خور بپرسدت شیخ بما که همچنین
هر که زماه گویدت بام بر آ که همچنین

هر که بگویدت بگو کشته عشق چون بود
عرضه بده به پیش او جان هر آ که همچنین

هر که پری طلب کند چهره خود بدو نما
هر که ز مشک دم زند زلف گشا که همچنین

گر ز مسیح پرسدت مرده چگونه زنده کرد
بوسه بده به پیش او بر لب ما که همچنین

هیچکس جان برنشان ز شست او
شست او شاگرد چشم مست او

ای خداوند یکی یار جفا کارش ده
دلبری عشوه گری سرکش عیارش ده

تا بداند که شب ما بچه سان میگذرد
درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده

نه من مانم نه دل ماند نه عالم
اگر فردا بدین صورت بر آئی

رباعی

از روی تو من تماشه گلشن بودم
وز دیدن تو دو چشم روشن بودم
می گفتم که چشم بد ز تو دور
جانان نگران چشم بد من بودم

رباعی

ای زلف تو سلسلت بلای دل من
وی لعل لبت گره گشای دل من
من دل بدهم بکس برای دل تو
تو دل ندهی بکس برای دل من

رباعی

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
مردار بود هر آنچه او را نکشند

رباعی

هر کس که ترا شناخت جان را چکند
فرزند و عیال و خانمان را چکند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چکند

رباعی

امروز ندانم بچه دست آمده / گر اول بابدا و دست آمده
گر خون دلم خوری ز دستت ندهم / زیرا که بخون دل بدست آمده

رباعی

ای دوست که دل ز بنده برداشته / نیکوست که دل ز بنده برداشته
دشمن چو شنید این نگنجد ز نشاط / در پوست که دل ز بنده برداشته

جلال جلال الدین سیستانی ست که بمعماری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلالتش مرصوص المبانی ست

دلی دارم که غیر از مهر ورزیدن نمیداند / کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند
خدایا چون کنم با طفل بدخوی که هر لحظه / ز من هر لحظه و تقریب رنجیدن نمیداند

جلالی از شعرای جلیل القدر زمانهٔ سلطان حسین میرزا است و جلالت رتبه اش از کلامش هویدا ست

از یار دور مانده ام و از وطن جدا / کس از دیار و یار مبادا چو من جدا
گشتم چو سایه همره ات ای آفتاب حسن / دیگر به تیغ از تو نخواهم شدن جدا
بهتر ز زندگی ست جلالی هلاک من / ز ینسان که یار دارد م از خویشتن جدا
فرامش تا نسازی آنچه گفتی در و میثاق را / بر انگشت تو میخواهم که بندم رشته جان را

جلالی از فضلای شاعری شعار بود و در عهد جایون ابن میرزا متاثر اوحدی علم شاعریش مسلم نامد و دیگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوحدی را قابل تسلیم نمی پندارد

وعده وصل تو ای یار بعید افتاد ست / وه که این وعده چه بسیار بعید افتاد ست
زاهد ز جام باده لعل تو مست شد / روی تو دید عاشق و عاشق پرست شد

جلالی ولد شاه جلال کاشانی ست دل و زبانش بحلاوت و جلالت الفاظ و معانی ست

شب هجران او جز ناله نبود همنفس ما را / بغیر از عشق بالعین نباشد هیچ کس ما را

جم اسمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخدمت میرزا جعفر آصف خان اکبری رسیده ترقی حاصل نموده بعد ازان منظور انظار شاهجهانی گردید و برتبهٔ والای امارت رسید و در رکاب آن بادشاه جم جاه در معرکه جام شهادت کشید ؎

همانا اختر اقبال ما از آسمان گم شد		چرا ای ماه مهر افروز من برمن نمی تابی
بیابان بس خطرناک ست راه کاروان گم شد		ز آه خویش ای جم بر فروزان مشعلی امشب

جمال میر جمال الدین از اکابر سادات اردستان بود و متحلی بحلیهٔ فضائل در هند آمده بملازمت بارگاه شاهجهان بادشاه عمر بسر نمود رباعی

	هر قطره محیطی ست ز دریای [illegible] باو		هر ذره سری بود هوائی با او
	چشمی ست نگاه آشنائی با او		چشمی وا کن ببین که هر حلقهٔ موج

جمال سید جمال الدین عالی ست از سادات کازران بر جمال اشنایان رنگین بضاعتش مفتون و فریفته بدل و جان ؎

وصل تو وا دو وعدهٔ فردا ولی مرا — از ذوق وعده عمر بفردا نمی رسد

رباعی

چون زلف تو هم پریشانی داری		گفتم که دلم را ز چه ناخوش داری
از دیده و دل سراب آتش داری		گفتا که چرا خیال یار اشب و روز

جمال میر جمال الدین از اکابر بیهان ست شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

جمیل فرزند شیخ جلال الدین اصل وطنش شهر کالپی ست و از سخن پیرایان عهد اکبری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زبانش [illegible] ؎

سر زلفش مرا سوئی جنون تا رهنمون گشته	دل دیوانه ام پابستۀ قید جنون گشته

رباعی

هرگاه گل روئی ترا یاد کنم	چون بلبل دل سوخته فریاد کنم
گر شادی وصل تو مرا دست نداد	باری بغمت خاطر خود شاد کنم

جمیله اصفهانی منصه آرای خوبصورتی و نیکوادائی و خوش طبعی و شیرین بیانی ست از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بسیرش سیر شده بولایت برگردیده

جز خار غم نرست زگلزار بخت ما	آنهم خلید در جگر لخت لخت ما

جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توابع اصفهان ست و نسبتش موصول بامیر نجم ثانی که از امرای عظیم الشان ست در عین شباب بهندوستان گذشت و کیسۀ تمنا بنقدی پر کرده بوطن برگشت آنجا از حضور شاه طهماسپ صفوی منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادرشاه بمحصلی مامور شده سوی خراسان شتافت و بعد ده سال بجناب نادری رسید و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف مابین کاشان و ری بحکم نادری مقتول گردیده

ای رخ چون ماه تابان ای خطت چون مشکناب	ای بقد سرو خرامان وی بلب لعل مذاب
لاله از روی تو داغ و نرگس از چشمت خجل	غنچه از لعلت بتنگ و سنبل از زلفت بتاب
عکس خطت لعل را فیروزه ریزد در بغل	رشک لعلت افگند یاقوت را آتش در آب
پشت چشم [illegible]	تا نهان دارد رخ از من آن مه خورشید نقاب
دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم	سینه آه و دیده اشک و طبع رنج [illegible]
بآید از رگ من نالۀ [illegible]	[illegible]
[illegible] شاد باشش [illegible]	[illegible]
طاقت [illegible]	[illegible]

بتلخ کامی ایام شاد باش و مزن   بشهد کاسهٔ هر سفله زینهار انگشت

جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان است خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار در حسن خلق و مروت یکتای زمان در عهد سلطان حسین میرزا صفوی بعهدهٔ سر خط نویسی دیوان اعلی عز امتیاز داشت و خط شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای فانی بعالم جاودانی شتافت و این واقعه در سنه خمس و ثلثین و مائة و الف وقوع یافت هرچند ذکرش نگارست خامهٔ جناب نگارندهٔ نگارستان سخن گردیده مگر بنظر اختصار انجا خاطر تفصیلی انکه درینجا مناسب دیده قصیده در مدح و منقبت حضرت سیدة النسا فاطمة الزهرا علیها السلام الازکی بکمال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و لآلی نکات نفیسه مطلعش اینست

گر نتابد در حریم حرمت او بیحجاب   بیشود خط شعاعی میل چشم آفتاب

ولہ

نه بوصل یار طاقت نه بهجر تاب دارد   چکنم چنین دلی را که مرا خراب دارد
خبر از جناب داری که ز دوری تو شبها   نه بدل قرار و طاقت نه بدیده خواب دارد

ولہ

ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد   آنکه در سایهٔ دیوار تو بالینش بود

ولہ

عزیزان دوستان فکری کیا افتاده است از تو

نو خط دلبری نامهربان شوخ سرو کارم
سخن در پرده تا کی هیچ یاد باد میگویم

بقیه ستم اسیر بند بپایم گرفتارم

جنتی میرزین العابدین اصلش از تبریز است و با انواع سخن دلیر و چیره و طبعش از

روائح انوار مضامین متین و اصباغ ریاحین معانی رنگین لطافت بار و ابیر قریب بیست هزار رباعی

هر چند متاع عصیان خطاست | این جسم شکسته کشتی موج فناست
ای جنتی از کثرت طوفان گناه | مندیش که ناخدای این بحر خداست

جنون خواجه ابوالفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گورکهپور متعلقه صوبه اوده سرفراز بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی لکهنو و در آخر عمر کار دیوانی صوبه تهتهه سربراه نمود و همانجا ازین عالم درگذشت و نعشش بگورکهپور که وطن اقامتش قرار داده بود منتقل گردیده و در مقبره معمرهٔ خودش مدفون گشت مشق شاعری از محمد طاهر غنی کشمیری نموده و از ارادتمندان شیخ محمد افضل الهآبادی و مائل بدرویشی و آزادی بوده است

پیرکاوش نشترها را ز سوزن کند | با مژگان سپیدی جوی شیر آورده ایم

جنون میرزا رجب کشمیری پسر کوچک میرزا عبد الغنی قبول که ابتدا آزاد تخلص مختار و مقبول بود اصلاح سخن از والد خود میگرفت حیف که بعنوان شباب در سنه یکهزار و یکصد و سی و چهار از جهان رفت

ای نرگس تو اشک من آلوده خون شد | این آب تیره صاف بیادام می شود

جولان میر سید علی مولدش قصبهٔ سامانه من اعمال سرهند بود و در شاهجهان آباد برخی علوم درسیه تحقیق و بزبان نظم اشعار دلستان جولان می نمود

خون بلبل ... گر یاقوت خشک شد | عشق لبت ا... دل سنگ کرده است
یاد ... داغ طاق ... | ... نگاه ... چشم ...

جوهری عراقی از جوهرشناسان سخن است و قدرشناس و قدرافزای این فن است

عاشق ... گشته ... می خوش است | عاشق ... بیدار ... در ... می خوش است

جوهری قندهاریست در حلیهٔ سخنش معانی رنگین و الفاظ آبدار بمرصع کاری

من دیوانه هر سنگ جفای آن پریرو را	بتی میسازم و دایم عبادت میکنم او را
خوش آمدی بروای خورمی بجای دگر	که قفل خانهٔ ما را کلید پیدا نیست

جوهری محمد امین از شعرای شاهجهان آباد است و در جوهریان راسته بازار معانی و بیان مهارت نهاده

تا آب تیغ یار میسر نمی شود　　از گریه های خشک گلو تر نمی شود

جوهری میرزا محمد مقیم جوهر ذاتش از کان تبریز بود و چندبار سیر هندوستان نموده

جهان بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد　　شکوه بحر بچشم حباب می آید

جویا شیخ محمد فاضل از سهرند است جودت و رسائی ذهن و طبعش روحانی پیوند مرد غیور بود در پایان عمر از وطن باورنگ آباد دکن رفت و بمعلم گری هندو بچگان قناعت گرفت کامگار خان عالی اورنگ آبادی در حقش گفته

سخن فهمی جویا ختم شد چون حسن بر یوسف　　که پیش از جنبش لب یافت معنی طبع چالاکش

و از کلام جویای دیگر است

شب که یاد شهرت او شمع این کاشانه بود	تا سحر از شمع نی در ناخن پروانه بود
غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر	هر که از پیش سایه از شاخ غزالان نشود
سرکشان از حسن وجه الهی من یاد کنید	آب گردید دلم آینه اینجا دگر است
هلال آسمانی بیداری دل مژگان ما	خبر از تیغ تجسس ندید بخیال نگاهش

جویا میرزا داراب بیگ خلف اصولش تبریزیست مولد جویا و برادرش میرزا کامران گویا باختلاف کشمیر میرزا مهر خیر با سالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم مشق نموده و بعد در کشمیر استاد مسلم الثبوت سخن سنجان آن دیار بود علی ابراهیم خان حاکم کشمیر مراعات او بدل کوشیدی و در حسن سلوک با وی گرم جوشیدی بعهد عالمگیری در سنه ثمان عشر و مائة

بیت نظم در جولان ست

آنانکه دل بغیبت ما شاد میکنند　　　باری بدان خوشم که مرا یاد میکنند

حاجی ملا حاجی سبزواری ست کلام شیرین لطیفش را در مذاق ارباب ذوق خوش گوارے

فلک بگوشه نشینان ستم کند که محیط　　　همیشه سیلی امواج بر کنار زند

حاجی ملا حاجی طبسی از مستعدان روزگار بود از وطن عزیمت هند نمود در اثنای راه بموضع فراه راهزن مرگ متاع حیاتش ربود رباعی

	در خوابگه جهان من شیدائی		چشمی نگشودم از پی بینائے	
	دیدم که درو نبود بیدار کسے		من نیز بخواب رفتم از تنهائی	

حاذق حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجلهٔ سادات قصبهٔ موهان مضاف بدار الامارة لکهنو ست خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و کلیات و جزئیات علم و عمل طب ماهر و حاذق و در انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام والصلوة بدقت و لطافت قادر و فائق دیوان بی نظیر نعت او که از آغاز تا انجام همه اش مدح و ثنای سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم ست بر فضل و کمالش دال و درین ایام گذر ملتفت بحسان الهند نزد ارباب کمال از مسبب فیاض طبعی عرش بها یافته و برای تعلم فن شاعری بخدمت مولوی محمد [illegible] حسن بلگرامی شتافته خیالش زنده دارد کلیمی مضامین تازه و نازک در نعت رشحهٔ خامه اش می بارد ست

ای سید [illegible] ربانی مصطفی		تاج [illegible] ربانی مصطفی
[illegible] الست [illegible]		از [illegible] آفتاب تجلی مصطفی
[illegible]		دیوانه [illegible] لیلی [illegible] مصطفی
حاذق بجا [illegible] سخن		احوال عشق [illegible] مصطفی
کمال [illegible]		جمال [illegible] کمال محمد [illegible]

[illegible]

پوشیده من قبایی کوتاه از جنون — تا دست کسی بدامن او نرسد

حسرتی

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلف ارشد عظیم الدوله سرفراز الملک نواب
مرتضی خان بهادر بنگش اند نواب محمد خان بنگش رئیس فرخ آباد و نواب مرتضی خان
هر دو در اصل و نژاد نبیره یک نیستان و تیر یک ترکش اند والده نواب مصطفی خان دختر نیک
اختر میرزا اسمعیل بیگ خان و بنت البنت احتشام الدوله محمد بیگ خان قاطن همدان است
اجداد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب و مراتب از [illegible]
اسپ همت بر انگیختند و در فرخ آباد بکام دل رسیده طرح اقامت ریختند و بعد تزلزل
بنیان سلطنت دهلی نواب مرتضی خان از مرکز خود حرکت کرده با مهاراجه جسونت راو هلکر
پیوسته و با فسری جماعه سپاه از عساکرش سربلندی یافته بعد واقعه لارد لیک فرنگی که باستیصال
مهاراجه هلکر کشیده بود و کرولا وری نسبت آخر کار این مقابله و مجادله ابتدا بمصالحه نواب
مرتضی خان بصلح و صلاح انجامید و لارد لیک فرنگی از حسن خدمت نواب ممدوح خیلی
خوشنود گردیده اقطاع محاصل سه لک روپیه سالانه از پرگنه پلول علاقه گلکانوه در ضلع
دهلی بوی ارزانی فرمود و نواب ممدوح برین سیورغال قناعت نکرده علاقه جهانگیر آباد
بنام فرزند ارجمند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرتضی خان اگرچه
محال جاگیر بسرکار انگریزی ضبط گردید لیکن عوضش بست هزار روپیه سالانه نقد از سرکار
و محاصل جهانگیر آباد تمامه بنواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میرسید بالجمله نواب
مصطفی خان بسبب اجتماع محاسن ذاتیه و مکارم صفاتیه علم یکتائی می افراشت و طبعی
رسا و فکری آسمان پایه داشت نظمش همه نغز و نیکو و نثرش بطرز تازه ایجاد او در فارسی
تخلص حسرتی و در دیوان شعر جلوه گر و در اردو شیفتگی بافکار ابکار ریخته [illegible]
[illegible] از [illegible] شاه عبد الغنی [illegible]
[illegible]

سفر حجاز نوشت و در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و شش حسرت در دلها گذاشته رخت ازین
حسرتکده بر داشت دو دختر و سه پسر که اکبر آنها محمد علیخان از زوجهٔ اولیست گذاشت پسر
دوم او نقشبند خان ست که با برادر خورد محمد اسحق خان و هر دو خواهر و مادر خود افضل بیگم
ملازمت جناب نواب سکندر بیگم معظمه دار الاقبال بهوپال بر گزید چند روز ست که ازینجا رخت بدهلی
کشید درینجا که بعمر بیست و پنج سالگی بیست و هشتم شوال سنه اربع و تسعین و مائتین والف هجری
نقشبند جهان نقش وجودش از صفحهٔ گیتی محو گردانید هر چند حال و قال حسرتی سنجیده مقال
سواد افروز شمع انجمن گردیده لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت ست بهم
رسیده خاطر آشفته هر چه ازان بر چیده درین مقام ثبت آن احسن دیده

در رهگذر عشق چه حاجت بدلیل ست
در هر قدمی هست ز صد کشته نشانها

تهدید برپا کردی تیغ شهر ما را
امروز ساغری خوردیم آشکارا

در عشق نوجوانی از دین و دل گذشتیم
از یا سلام گوئید پیران پارسا را

امشب که از قیامت هنگامه دیدیم
فردا اگر ببینیم دیدار آشنا را

در دو سر خرابات جای دگر نباشد
آنجا که گشت دامن [illegible] دست گدا را

آواز تغافل او آخر شد بهشت افتاد
کز راز های پنهان محرم کنم صبا را

تا با پیام رسان آن نگار رعنا را
که بهشت اقامت [illegible] جهان را

[illegible]
کس را دوست ندارد جمال زیبا را

[illegible]
که هم [illegible] محبوب است پیر و برنا را

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
آن جلوه که [illegible] شود [illegible] را

حسن میرزا حسن جان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده بمشهد مقدس رسیده مشغول عبادت و ریاضت ماند و بدار البقا رحلت نموده

گیرم ز خلق روی بهامون کند کسی　　　از دست خود کجا رود و چون کند کسی

حسن مولوی محمد حسن علی ماہلی که علوم عقلیه و نقلیه مستحضر داشت و نظم و نثر عربی و فارسی بکمال متانت می نگاشت شاه فتح الله جد اعلی وی در عهد تغلق شاه از ولایت بدخشان رسیده چندی آنجا بسر برده بجونپور که در آن زمان دار الاماره سلاطین شرقیه بود رخت کشید و در آنجا طرح اقامت انداخت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای وقت روزی بمجلس وعظ حاضر گردیده بمعاینهٔ ذات شریف و استماع مواعظ لطیف از جا رفت و سند معافی چند مواضع از پرگنهٔ ماہل مضاف جونپور بنام شاه فتح الله سجل کرده به پذیرفتن شاه صاحب منت پذیرفت اولاد شان در پرگنهٔ ماہل الی الآن موجود و مولوی محمد حسن علی در اعتقاد جهان بزرگ بوده و اند تحصیل معقولات و منقولات از بعض تلامذهٔ مولوی حکمت الله آبادی نموده و تکمیل فارسی و اصلاح سخن در فن انشا پیش ملا محمد عمر در شهر بنارس بوده بعد کسب کمال بر وفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس رسیده و بعهدهٔ اعظم مدارس آنجا مامور گردید و بعد چندی آن عهده به عهدهٔ افتای عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه [illegible] فوت یافت

الف لیالی بالاشتیاق رسیده

[illegible] مشک ختن [illegible]
[illegible] از کف پای [illegible]
[illegible] راست [illegible]
[illegible] گل چیدن روی یار من
دوش چون تیر نگاهش دل من یاد کرد
چشم تو [illegible] دارم [illegible] بیماست

اگر باد صبا واکرد آن زلف چلیپا را
که برگ گل بجای خار باشد آن کف پا را
یکجا بهم شده است خزان و بهار ما
از پنجهای خار گریبان رسیده دست
من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد
بیمار را ز غمزهٔ بیمار می کشد

حسن نواب بهرام جنگ ثمرة الفواد نواب مظفر جنگ خانخانان بهادر نائب ناظم صوبه بنگاله ست و حسن خلق و مروت و سخاوت و همت و جودت طبیعت را بر ذاتش حواله در آغاز جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطف کلامش توان یافت

دامنم جیب جیب دامان ست کار دیوانگی بسامان ست

تیغ جفا کشادی بردار تیغ کین هم بگذشت انچه کردی خواهد گذشت اینهم

حسین آقا حسین خوانساری ست طبع نکته سنجش را با علوم و فنون متداوله آشنائی

وله رباعی

ای باد صبا طرب فزامی آئی از طوف کدامین کف پائی آئی
از کوی که برخاسته راست بگو ای گرد بچشم آشنامی آئی

حسین قاضی خطه خوانسارست و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعرا عهد شاه عباس ماضی بوده و از تلامذه میرزا جان شیرازی فیضیاب بوده رباعی

تیری ز کمانخانه ابروی تو جست دل بر تو و وصل تو خیالی ست بست
خوش تند ز دل گذشت و میگفت بناز در پهلوی چون توئی نخواهیم نشست

رباعی

یک گفته بشنو از آن بت مهر گسل من بوسه بدل بسکنم امروز بدل
ای دل تو هزار پاره شو تا گردد از هر پاره است مرا دوئی حاصل

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت بتماشای هندوستان وطن آبائی گذاشت

شادم ار زخم تو پر خنجرست قلم ... [illegible]

حسین میر حسین از سخنوران هندوستان ... [illegible]

فتح علیخان حسینی از ایلغش بعرصهٔ ظهور شتافت و بکمال ناز و نعم و عیش و عشرت پرورش یافت بعد سن تمیز علوم ظاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموی شارح سلم استفاده کرد و برای استفاضهٔ علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشارهٔ والد مرحوم خود در رؤیا بجناب سید صدر جهان که از اکابر مشایخ شاهجهان آباد بود روی آورد و آشنای بحر تصوف و مستغرق دریای فقر و فنا گردیده در بر روی دنیا طلبان بست و بر مسند افاده و افاضهٔ طالبان حق نشست نود و پنج سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرین و مائتین والف بشاهجهان آباد جادهٔ آخرت پیمود و متصل مزار والد خود بجوار درگاه ترکمان شاه مدفون گردید دیوانش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسیده ؎

تا شد دلم بآن بت بیگانه آشنا　　　هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
ای حنائی پنجگان فریاد از دست شما　　　داد از دست شما بیداد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعرای عهد جهانگیری ست کلامش بکمال لطافت و رنگینی آمادهٔ دلچسپی و دلپذیری ست ؎

تو در سخن شدی و لذت از شکر گم شد　　　تو لب گشودی و سیرابی از گهر گم شد
بجوی اهل محبت کرشمه سر کن　　　گلوی تشنه لبان تر بآب خنجر کن

حسینی کاشانی از سادات صحیح کاشان ست خواهرزادهٔ میر حیدر معمائی سرآمد معمائیان ؎

فلک بی طالعی چون من ندارد　　　چراغ بخت من روغن ندارد
بدرد هجر هر کو مبتلا شد　　　علاجی بهتر از مردن ندارد

رباعی

آن شوخ کشیده تیغ کین میگذرد　　　از عاشق خویش خشمگین میگذرد
از بهر من این عتاب ورزی نیست　　　دانسته که عمر نازنین میگذرد

حسینی معروف بمیر حسینی سادات نامش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده رسائل نظم و نثرش شعر معارف و حقائق متداول بین الانام ست از انجمله نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز مقبول خاص و عام مرید شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانیست و در سنه هفتصد و هجده انتقالش از جهان فانی بعالم جاودانی قبرش در هرات بیرون گنبد سید السادات ست و دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات ست

برگ ره عشق بینوائی ست — پیوستن او همه جدائی ست
بیگانگی تو از دو عالم — حقا که نشان آشنائی ست
از قصهٔ آب و خاک بگذر — کاین جمله حکایت هوائی ست
از کشتن آتش طبیعت — در خلوت عشق روشنائی ست
کمال عاشقی پروانه دارد — کز غیر از سوختن پروا ندارد
تعجب میکنم ای غیرت حور — که با تو من سرگشته در شور

قصهٔ شمع از دل پروانه پرس — حال گل از بلبل دیوانه پرس
زاهدان را از نماز و روزه گوی — عاشقان را از در میخانه پرس
عندلیب مست داند قدر گل — جغد را از گوشهٔ ویرانه پرس

رباعی

پیوسته مرا باد در آتش دارد — گر زلف ترا از چه مشوش دارد
هر لحظه شوم گرد مه خاک درت — چون زلف تو با خاک سر خوش دارد

رباعی

ای سایهٔ تو مرد صحبت نور نه — رو ماتم خود دار که زین سور نه
اندیشهٔ وصل آفتابت نرسد — می ساز بدین قدر که دور نه

حشمت میر محتشم علیخان است وطن اسلافش بدخشان یکی از اجدادش در هند توطن گزید و بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی والد حشمت برفاقت محمد یار خان ناظم شاهجهان آباد بسر برد و حشمت دران دارالخلافه بمجلی شهود سر بر آورد و مشق سخن از عبد الرضا متین و خان آرزو نموده و در سنه ثلث و ستین و مائة والف فجاره جادهٔ عدم پیموده ذهنی رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذاشته

کشتند شمع را چو سحر اهل بزم گفت	این روز بود ز اول شب در نظر مرا
رونق از دیوانهٔ ما کشور سودا گرفت	وحشت از ما بود گر مجنون ره صحرا گرفت
جان بقربان نگاه تو که زد آخر کار	تیر صافی که بدر رود دل ما خوب رسید
در تماشایش نه تنها دست و دل از کار ماند	عکس در آئینه همچون نقش بر دیوار ماند
چه دلها که آن تکمه کرده ست ریش	ببین اندکی در گریبان خویش

رباعی

بیجاست مراد رنج وصلت مردن	بیش از دهن هست نام لعلت بردن
در آئینه خود مگر ببوسی لب خود	رومی باید برای حلوا خوردن

وله مستزاد

آئینه ببزم دلکشای تو رسد ای جان نگاه	همسایه بزلف مشکسای تو رسد مارا چه گناه
ما خاک شویم و سرمه منظور افتد واغیم برشک	دل خون شود و حنا بپای تو رسد سبحان الله

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خوانسار است بعبادت و طاعت و تقوی وصلاح برگزیده روزگار است

گله کم کن اگر بحث نه ز لب تو	حشمتی شام با صباح نرفت
روشن است این سخن که هیچ کسی	بی تقاضا استراح نرفت

حفظ الله خان خلف الصدق سعد الله خان وزیر شاهجهان بادشاه [illegible]

اورا بحکومت سیوستان سند مامور فرمود آلاف خیرات و مبرات ازوی بظهور رسید
در ماه ربیع الاول برای هزاران کس مائدهٔ انواع اطعمه و اصناف نعم میکشید و اول و آخر
اکل هنگام دست شوی آب از دست خود بر دست هر یکی میریخت و برای ایصال ثوابش
بروح پر فتوح حضرت سرور کائنات سببهای انگیخت همانجا در سنه یکهزار و یکصد و دوازده
ازین دار فانی روی بر تافت و حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی آیهٔ فلهم جنات المأوی
نزلا بما کانوا یعملون مادهٔ تاریخ وفاتش یافته

ایکه میگوئی کمی آیم نمی آئی چرا   پای شوقت را مگر رنگ حنا زنجیر پاست

رباعی

در انجمن دهر نخست آمدهٔ   زانگونه که شایستهٔ گشت آمدهٔ
از ختم رسل اگرچه در بزم وجود   دیر آمدهٔ و لیک درست آمدهٔ

رباعی

ای آنکه سراپا همه لطف و نمکی   بر برگ گل تازه چکیده نمکی
جز شیر ز پستان ملاحت نمکی   پیغمبر خوبانی و اما نه ملکی

حفیظ

حفیظ میرزا حفیظ اصفهانی نوادهٔ میر باقر داماد است قوت حفظ مطالب علمیه طبعش را
خدا داد در عهد عالمگیری بتماشای گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز رجعت باصفهان
کشید

کی از فنای تن ز تو کس دور می شود   شمع از گداختن همگی نور می شود

حقیر

حقیر شیخ کمال الدین محمد خلف شیخ محمد افضل الله آبادی ست در علوم عقلیه و نقلیه زینت
افزای مسند اوستادی طبعی ثاقب و ذهنی صائب داشت و از موزونی طبیعت احیانا
بسخن سنجی توجه میگماشت

ساده رویان نرم ظاهر سخت سنگین باطنند   آب آید در نظر ها آهن آیینه ها

از صنع تا بعدم خوش سفری در پیش ست | لیک در منزل هستی خطری در پیش ست
هست ز آفات نگهبان خلائق محفوظ | خانه را حفظ کند قفل و نگهبان خود ست

حقی

حقی تخلص شیخ عبد الحق محدث دهلوی ست که از غایت اشتهار محتاج شرح و بیان نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شروح مشکوة و سفر السعادت و اخبار الاخیار متداول بین الاقاصی والادانی ست در سنه نهصد و پنجاه و هشت از مکمن کمون بشهود شهود رسیده و نود و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بست و دوم ربیع الثانی سنه الف و خمسین و اثنین در روضهٔ رضوان جا گزیده و در جوار حضرت قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره برلب حوض شمسی جانب غرب مدفون گشت دیوانش مشتمل بر انواع نظم که اکثرش قصاید نعتیه ست از نظر گذشت

زدیده تیر نگاهش گذشت و در دل خورد | بلای دیده نگه کن که بر دل افتاده ست
شهید عشق مپندار خفته در خاک ست | که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده ست

بر رخش زلف پرشکن بینید | سنبل افتاده بر سمن بینید
در گرفت از رخش بگل آتش | آتش افتاده در چمن بینید
تن او در درون پیراهن | همچو جان در درون تن بینید

آن ترک مردم کش گو بهر تماشا میرود | شهری همه شد مبتلا و اکنون بصحرا میرود
در دیدن آن عشوه گر طاقت کجا دارد بشر | سویش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود

قامتش در جلوه آمد طاقتم بر باد رفت | نرگسش در خواب رفت و فتنه بیدار کرد
حال حقی بر تو کی ظاهر شود زیرا که وے | حالتی دارد که نتواند بخود اظهار کرد

شب فراق که از هجر یار میگریم | بهانه در دو چشم زار زار میگریم
بهر کجا که بود جائی روم آنجا | بدین بهانه زهجر نگار میگریم

چنان زغیرت از تو که چشمت ترا بیند | پریشان گردم و خواهم که آن چشم تو من باشم

آخر بدور تو شکرستان شود جهان | ریزد بدین صفت چو شکر از دهان تو
خوش داری ای رقیب به حقی گمان وصل | یارب همیشه راست بود این گمان تو
رنگ حناست بر کف پای مبارکت | یا خون عاشقیست که پامال کرده

رباعی

در خواب همیشه با خیال تو خوشم | در بیدارم بخط و خال تو خوشم
القصه چه در خواب و چه در بیداری | ای مردم دیده با جمال تو خوشم

حکمی ملا حکمی همشیره زاده عرفی شیرازی بود در عهد شاهجهانی بخدمت قاسم خان حاکم بنگاله میبود قطعه

تو آن بزرگ نوالی که هر که پرورده | ز نعمت سر خوانت بروزگار عظام
بزیر خاک پس از مرگ همچو شاخ درخت | بخویشتن بالد هر استخوانش در اندام

حکیمی از سادات استرآباد است و در علوم حکمیه کامل الاستعداد در طب حذاقت داشت و در سنه ثمانمائه واحدی و ثمانین قدم بر جاده مرگ گذاشت

بر سر قبه گردون نهم از نخوت پا | اگرم پا نهد آن سرو خرامان بر سر
گر قدم رنجه کنی سوی حکیمی چه شود | تا نثار تو کند نقد دل و جان بر سر

حلمی زادبومش اردبیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن نمود و طبعش بر حلم و وقار مجبول و گفتار و رفتارش معقول و مقبول است

نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش | که پندارم ز پا افتاده افتاد بر پایش

رباعی

پیغمبر ما که هست این همه صدف | ختم همه انبیاست از روی شرف
او خاتم انبیا بود در کار | این خاتم را نگینی از در نجف

حمید اسمش حمید الدین طبعش با علوم رسمی آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و

افکار ش پسندیده

گهی ز خسته دلان یاد می توان کردن	دمی ز بهر خدا شاد می توان کردن

حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرا بود و در فصاحت و بلاغت یکتا مقامات فارسی وی بر زور طبیعتش گواه که الی الآن دست دبیران والا دستگاه از رسائی بدامن طرز تحریرش کوتاه با انوری نرد محبت صادقی می باخت و در هنگامهٔ بلخیان بکمال جانفشانی انوری را از مهلکهٔ جانگزا خلاص ساخت

برنگ باد صبا در جهان مسافر باش		بسان خاک بزیر فلک مقیم مشو
کلیم وار قدم بر فراز طور گذار		ز عجز معتکف سایهٔ گلیم مشو

حمید مولانا حمید الدین بن ملا محمد غوث استاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و کسب فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کملای زمان نمود مولوی نجم الدین خان ثاقب که ذکرش در شمار مثلثه گذشت از اخلاف اوست وطنش قصبهٔ کاکوری بفاصلهٔ پنج کروه از شهر لکهنؤ ست مدت العمر شغل درس و تدریس داشت و در سنه ست عشر بعد الالف والمائتین این سپنجی سرا را گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعض احیان بموزونی طبع کلام موزون از زبانش ظهور مینمود هنگام احتضار بجواب پرسش عزیزان این شعر لب کشود

از بهر قطع کردن نخل حیات من		چون ارهٔ دو دم نفسم اندر کشاکش است
نی سر از زخم بپیچم نه سپر می بنهم		تهمت با تیغ جفای تو ز سر می بندم
جای آرام کو درین گلشن		ثمر آسا رسیدم و رفتم

حمید مولوی حمید الله از مردم اردبیل است طبیعتش بکمال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن صفات حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حدود سنه الف نقی اوحدی با او ملاقات نمود هنگامیکه باموزون طبعان شیراز باب مباسطت میکشود رباعی

آن روز که روی دل بسویم کردی	دیدار حریص وصل جویم کردی

هر جا حدیث جور و جفای بتان گذشت — بی اختیار شکر توام بر زبان گذشت
در عاشقی ز هجر منالم که با دلم — هجران نکرد آنچه امید وصال کرد
گوش تو شنیده ام که دردی دارد — درد دل من مگر بگوش تو رسید
رفتی و گرم حدیثم با تو گویا از شتاب — وقت رفتن خویش را ایجا فراموش کرده

رباعی

تپ دور ز جسم ناتوانت بادا — جان و تن من فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرمم باد — درد تو نصیب دوستانت بادا

حمید

حمید رتونیانی در سخن سنجی و نغمه سرائی و موسیقی دانی فرد بود و در هند بسر اوقات می نمود و در سیوی که از مضافات سند در دامن کوه است بماه محرم سنه نهصد و شصت و شش واقعه آن سخن پژوه است روزی ملک المنجمین همایونی داروی بحضور شاه گذرانده عرضه میدهد که اگر بر بدن آدمی بمالند شمشیر کارگر نشود حسب الحکم بادشاهی مجرمی را برای امتحان حاضر می آرند و دوا بجسدش می مالند و تیغش میزنند دو پاره شده جانش از تن میرود هماندم حمید در هجو ملک المنجمین زبان میکشاید و چنین می سراید رباعی

ای گاو که منجم بهتر شیر ترا — از روی غضب گرفته در زیر ترا
ترازوی که دزد را تو دارو دادی — دارو دهم و زنم بشمشیر ترا

اکرام

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محب الحق ابن شیخ نور الحق ثانی ابن شیخ محب الله از احفاد شیخ عبد الحق محدث دهلوی بوده تحصیل علوم معقول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم مولانا عبد العلی و از مولوی مدن و مولوی سدن و مولوی خواجه احمد جالندری فرموده سلسلهٔ نسب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبد الحق دهلوی میرسد و والد حیران باستاد [illegible] اتالیقی میرزا جهاندارشاه جوان بخت [illegible] مولوی [illegible]

والدجدش شیخ نور الحق ثانی وخودش هم بعد وفات اجداد بعهدهای قضای پانی پت وافتای دار الخلافه دهلی اعزاز داشت وجد الجد وی شیخ محب الله محدث شرحی صحیح مسلم بکمال تهذیب نگاشت وتولد حیران در شاهجهان آباد سنه الف ومائه واحدی وتسعین ست وازاسباب معاش وی معافی هزار بیگه زمین بلحاظ جلالت شانش در علوم آلیه واولیه شاعری دون رتبه اوست الا بموزونی طبع نکته سنج وسخن گوست وزاید بریکهزار بیت در دیوان اوست ؎

درد ها نمی تا که آوردی زبان خویش را
هر زبان می بوسم و لیسم دهان خویش را

کی بیار است زلف یار مرا
که پریشان نمود کار مرا

دو زخم گفت سوز تو حیران
مضمحل ساخته شرار مرا

تیر عشقی که خوردی بدل خود حیران
ناله و گریه و افغان تو بی چیزی نیست

در زمانیکه نه هم آن مه تابان برخاست
شمع را سوختن دل و آه زیاران برخاست

او هم از پیچ خوب تو نظر وا میکرد
در بهشت آنچه ندید است تماشا میکرد

با این همه نکو مه تابان کیستی
ای سرو راست گو که زبستان کیستی

حیرت میرزا احمد اصفهانی ست طبعش آیینه شاهدان رنگین معانی ؎

[illegible] عالم از آه روشنان چو رم شان
من ندانم بچه تدبیر بدام آرم شان

[illegible] تعین [illegible] دو [illegible] غزال
جنبش زلف تو داوست زهر سو رم شان

حیرتی [illegible] بود [illegible] طبعش رنگین و سخنش دلنشین ؎

فلک [illegible]
زبان و تو فلاخن سنگ از سیاره وسیاره [illegible]

[illegible] از گوشه [illegible]
فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند او را

حیرتی میر حسن از سادات استرآباد [illegible] سنه تسع وثلاثین وثمانمائه از مرگش حریفان را حسرت و حیرت افزود ؎

ولی وداع تو آسان نمیتوان گفتن		توان بهجر تو آسان وداع جان گفتن

حرف خاء معجمه

خاتون

خاتون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی وافی دستگاه بود در سنه تسعین و
ستمائه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سریر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و
چهار یکی از برادرانش بطمع ریاست کمر به هلاکش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین
فرمانده کدام مرز و بوم است در کتب تواریخ موجوده نشان خاتون و پدرش معدوم این
مضمون و رباعی خاتون به تتبع حسین قلیخان صاحب نشتر عشق حواله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

تا دست من امروز بدوش تو رسید		بس غصه که از چشمه نوش تو رسید
آب چشمم مگر بگوش تو رسید		در گوش تو دانهای دُر می بینم

خادم

خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوشنویس در قصبه متصل توطن داشت
خط نسخ و نستعلیق و شفیعا و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر
فارسی و اردو می پیمود است

خواب بر زانوی دلدار تمناست مرا　　از خدا طالع بیدار تمناست مرا

خادم

خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبدالقادر خان اصلش
ز قصبه جایس من اعمال دار السلطنت لکهنو ست از دودمان اهل سنت آن قصبه [illegible]
مهذب و موقر و خوشخو و نیکو والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شیعیان
هندوستان بود و این پدر و پسر بکمال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس
رحل اقامت انداخت و بعد هنگامه غدر رهنه خادم حسین خان شهر جونپور را مامن و ماوا
ساخت که چند مواضع زمینداری در آن نواحی داشت و شاید همانجا در سنه [illegible]

از مائهٔ ثالث عشر جهان گذران را گذاشت ؎

گیسوبدوش انداخته فتنه و بالا ساخته
آن دشمن جان میرسد هان دوستداران مژده

مرغ خوش الحان میرسد زیب گلستان میرسد
خادم به بستان میرسد هان گلعذاران مژده

خادم نظر بیگ مشق سخن از میر محمد افضل ثابت الهٔ آبادی نموده و بعهد محمد شاه بادشاه دهلی در سنه ستین و مائه و الف بزیر خاک آسوده ؎

گر کنند از قفس آزاد مرا
می‌نشد دوری صیاد مرا

صورتش دیدو ز شرم آب نشد
حیرت از آینه رو داد مرا

خویش را ساخته بودم بهوس قاصد خود
چو رسیدم به پیغام خود از یادم رفت

آنکه میگوئی دم مردن فراموشم مکن
سنگی میرم برایت چون فراموشت کنم

خاری از مردم تبریز ست طبعش لطافت انگیز و کلامش دلاویز ؎

درد هجران ذوق وصل از خاطر ناشاد برد
تلخی عیش آمد از هجران که عیش از یاد برد

بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبی
نالهٔ ام بشناسی و گوشی بفریادم کنی

بی وفائیها نخواهد یافت چندانی خلل
پیش مردم گر بتقریبی گهی یادم کنی

ترسم از هجر و نخواهم که بمن رام شوی
ترسم از عشق من سوخته بدنام شوی

خامی قلندر اصلش از اصفهان و در سمنان توطن گزیده و عمر گرامی در عتبات ودیعت حیات گذرانیده ؎

[illegible]
[illegible] تفرقهٔ در میان ما انداخت

زلف تا چون دست کار بدست آورد
عجب که بلبل آسوده در جهان ماند

تا هم لیلی بسر [illegible] مجنون [illegible]
بگذار که بیچاره قراری گیرد

خاشع اصلش از ایران زمین بود و خود در کشمیر جنت نظیر جا گزین ؎

جلوهٔ سرو تو دیدیم و زمین گیر شدیم
آنقدر محو تو گشتیم که تصویر شدیم

خاقان

خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانست احوالش مستغنی از شرح و بیان باغی دلکشا ترتیب داد روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان گشاده

دلکشائی یار زندان بلاست | هرکجا یارست آنجا دلکشاست

خاکی

خاکی مردی آزاد طبع درویش مزاج بود در کاشغر با حریفان در زمین سخن خاک بیزی می نموده

بیچاره که دل بتو نامهربان دهد | آخر در آرزوی وصال تو جان دهد

خاکی

خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسپ ماضی معدود و ست خاک زمین اشعارش توتیای دیدهٔ مقصوده

با آنکه هست آمدنش پیش من محال | شب تا بروز دیدهٔ امید در رهست
بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد | کو جان که فدای قدم یار کند کس
جان بحسرت میدهم پیش تو تیغ کین بکش | زانکه در محشر مبادا شرمسار من شوی

خالص

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سرمایهٔ سرخوشی نشأهٔ نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صدور اصحاب شوق را مادهٔ سرشاری انشراح و انبساطه

صبا بلطف بگو یار مهربان مرا | که در هجر تو بر باد داد جان مرا
از تو دل پاکی دریغ ای نوجوان داریم ما | جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما
ساقی سرو قد ما چو ز جا برخیزد | از لب ساغر می نام خدا برخیزد

یوسفی برگزیده ام که مپرس | خود فروشی خریده ام که مپرس
دور از آن کو چو هیچ قبله نما | آنقدر پا طپیده ام که مپرس
خالص از بوسه‌ای چو من سفله | [illegible] ام که مپرس

خالی

خالی نامش حسن بیگ در عربی و فارسی ماهر بود در نظم و نثر بخوبی قادر بوده

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سنه احدی و عشرین و الف

بمغاک خالی گور را به تن خاکی انباشت وی راست

عشق خوبان وفا کیش ندارد سودی　　　　سر آن شوخ بگردم که جفا کیش بود

خاموش سخنوری از هندوان عالیمقام ست نامش رای صاحب رام ست

فرض کردم همه تقصیر من ست　　　　بعد ازین گو که چه تدبیر من ست

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد اتگه شوهر ماهم مرضعهٔ اکبر بادشاه ست از امرا رو الا دستگاه و بالاجایگاه همایون بادشاه دمیکه از شیرشاه منهزم شده بقصد عبور خود را بدریای گنگ زده مشرف بغرق بود بدستگیری شمس الدین محمد اتگه از ان ورطهٔ هلاک خلاص رو نمود ازین حسن خدمت همایون بادشاه پروا فیو با در منزلتش می افزود تا آنکه در عهد اکبری بکمال عظمت و جلالت سرش بآسمان سود آخر کار از دست ادهم خان پسر دیوان دوازدهم رمضان سنه نهصد و شصت و نه شهادت یافت و قاتل هم در قصاص بمقر اصلی خود شتافت قبرش در جوار مزار فیض بار حضرت نظام الدین اولیا قدس سره ست

و این شعر از وست

منای طفل اشک از خانهٔ چشم قدم بیرون　　　　که مردم زاد ها از خانه می آیند کم بیرون

خان اعظم میرزا عزیز کوکه خلف شمس الدین محمد اتگه مردی دیندار تقوی شعار معدلت دثار بود از حضور شاهی بخطاب پدر بزرگوار خود سرمایه دار افتخار بوده از ارکان مملکت اکبری و جهانگیری ست کار امور عظیمه و مهمات سلطنت بکمال نظم و نسق سرانجام نموده در راه تقوی و تورع دست نگذاشت و یک بیت حج و زیارات حرمین شریفین بمیان جان بست و گوش بر مخالفت اکبری نا نهاده بر جهاز نشست بعد معاودت از حجاز بحضور رسیده مورد مراحم خسروانی گشت و در سنه اربع و ثلثین و الف در گجرات بعین حکومت قضا را ازین عالم گذشت این رباعی که تا سرای باشش از خود اوست

خاموش تخلص رای صاحب رام

خان اعظم

یارب بصفای دل ارباب تمیز	کان پیش تو هست خوبتر از همه چیز
چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام	از راه کرم فرست مهمان عزیز

نام خاندوران

خاندوران خان نام نامی امیرالامرا صمصام الدوله اعظم امرای عهد محمد شاه هست و از کبار مقبولان حضرت ظل اللهی در مقاتله و کارزار با نادرشاه ترددات نمایان از وی بظهور پیوسته و در سنه احدی و خمسین و مائة و الف بهمان معرکه از طوفان آن صمصام خون آشام در خاک و خون نشست ؎

بر سر بحر پر گهر گرچه بود نشست ما	همچو حباب مفلسیم ما و هوا بدست ما
سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید	دل آیینه را نازم که بر روی تو می آید

نام خانعالم

خانعالم نامش برخوردار بیگ بوده نصیبهٔ وافی از علم و فضل بر بوده از حضور جهانگیر بادشاه بسفارت ایران مامور شده رخت بدان صوب کشید و مورد مراحم و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بمدح و ثنای شاه ایران میگشاد ازین رو از نظر جهانگیری افتاد ؎

لباس آل بر کرده شوخ مهوشش من ⁂ بجلوه آمده و تیز کرده آتش من

نام خاوری

خاوری روشن دلی بود که شموس معانی با بهره خاور طبعش می افروخت و در سمرقند بصنعت خیاطی بر کسب وجه معاش نظر میدوخت ؎

منکه عمری بهوس پیروی دل کردم ⁂ عمر بگذشت و ندانم که چه حاصل کردم

نام خروشی

خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خطهٔ تبریز است اشعار حسنه اش بخاطر افسرده دلان جوش افزا و خروش انگیز ؎

پیر مغان اگر قدحت پر نمیدهد	بستان و دم مزن که تهی از اشاره نیست
در صحبت گرم گشتم تا که دیدم شمع را	از غم پروانه می ساید بخاکستر جبین

نام خسروی

خسروی از مداحان عبدالله خان اوزبک والی توران و اهلش از ماوراءالنهر و

مولدش سمرقندست و از کمال عذب البیانی بنات شفاهش شیرین ادا تر از شکر و قند ؎

طفل اشکم خویش را رسوای مردم کرده است
سیده و هر سو نمیدانم کرا گم کرده است

خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهر کاشان بود و مشق سخن از ملا محتشم کاشی مینمود ؎

وصیت میکنم قاصد چو باز آری پیامش را
اگر من مرده باشم پای سگ بر خاک من گوئی

خضری از خطهٔ نزهت سواد استرآباد است و با وجود امیت چهار دیوان وی مشتمل قطعات و رباعی و غزل و مدح و هجا و جد و هزل مشهور بچهار دیوان است ؎

زو آتش داغ تو ام از سینه دلم باز	چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز
نالهٔ پیش چشم بیمارش مکن	فتنه در خوابست بیدارش مکن

خطائی از دقیقه سنجان ایران و نازک خیالان اهل لسان و قیامش اکثر در گجرات بعید و در هندوستان جنت نشان بوده ؎

سیه چشمان گجراتی که رشک صورت چین اند	نگویم کافر ایشان اولی غارتگر دین اند
بگیسو جمله چون عنبر ولکن عنبر سارا	بچشمان جمله چون آهو ولی آهوی مشکین اند

خطائی شاه اسمعیل خلف الرشید سلطان حیدر صفوی است و نسب عالی حسب او بواسطهٔ امام موسی کاظم و اصل بحضرت مصطفوی دوم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه از عالم علوی بسرا پای ملک شهود گرویده و بعد سی و نه سال از سر و پای خود اورنگ و دیهیم خسروی ایران را پایهٔ بلند پایگی و سربلندی بخشیده و نوزدهم رجب سنه ثلاثین و تسعمائه بتسخیر عالم جاودانی نهضت گزیده در تاریخ وفاتش این مصرعه شاه جهان کرد جهان را وداع موزون طبعی سنجیده دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاهی خطائی و گاهی اسمعیل می آرد ؎

بیستون نالهٔ زارم چو شنید از جا شد	کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد
چنان خوبست ماه عارض چاه زنخدانش	که یوسف مبتلا گشته است اسمعیل قربانش

اگر مجنون توانستی سر از تربت برون کردی　　　نشستے سالہا پیش من و مشقِ جنون کردی

خالصی

خالصی شاعریست خوش بیان از شعرا عذب اللسان ایران ـه

اگر آن پسر زمانی بر ما قرار گیرد　　　کنم اضطراب چندان که زمین کنار گیرد

همه روز بیقرارم همه شب در انتظارم　　　که میانهٔ من و او بکجا قرار گیرد

ز قول مدعی گشتم جدا از آفتِ جانم　　　چسان خواهد شدن حالم لم بی او نمیدانم

خلوص

خلوص سید محمد خلف خواجه حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاه عبد القادر فخری نمود و طبعی مستقیم و ذهنی سلیم داشت و در اوائل مائهٔ ثالث عشر بهنگامهٔ مالک جہا پا بعرصهٔ شهادت گذاشت ـه

من و صد آه و افغان و بی و صد بوسه لعلیش　　　هزاران پیچ و تابم داد این قلیان کشیدنها

نمودی فتح و شد سنجاق تو رنگین چون من　　　همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذارم

خواهم همه تن محو سراپای تو باشم　　　چشمی شوم و وقف تماشای تو باشم

خلیل

خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین تخلص خود را متخلص نموده اینها اخلاف سید مظفر اند که از اساطین و اراکین بارگاه ابو الحسن تیشن حیدرآباد دکن بود و سید سطور با هر دو پسر سینه یکجا رو نموده بزمین بوس عالمگیر بادشاه شتافت و در سلک ملازمان شاهی انسلاک یافت ـه

قطرهٔ خورشید را کم چکیدن دهم　　　تشنه لب عشق را ذوق چشیدن دهم

خلیل

خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بابت ست کلامش مشتمل بلطائف [illegible] از وطن بریده و بهندوستان رسیده ـه

از پا فگند چون شمع اشکم زبس دویدن　　　بر باد داد خاکم در سینه دل تپیدن

یکدل برون نیامد از فکر دین و دنیا　　　این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن

خلیل

خلیل خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه ثمرة الفؤاد امیر تیمور صاحبقران که

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من | روز قیامت است شب انتظار من

خوشدل میر محمد قایم کلخ وجودش از آب و گل شاهجهان آباد قایم و الحق همنشینش از شگفته طبعی او تازه جان و خوشدل دایم در سنه ست و ستین و مائة و الف دل از طبعی مرگ نهاد از غایت خوشدلی بنکته سنجی بدین آیین زبان میگشاد

دگر از بیکسی خویش چه اظهار کنم	سیل هم میکند اعراض ز ویرانهٔ ما
نگاه نرگس مست کجا شراب کجا	جگر برشته و داغست کجا کباب کجا
شاید که یار نامهٔ ما پاره کرده است	وا خوانده ایم از رخ قاصد جواب را
بگفتمش که چه اسم تو سورهٔ یوسف	مرا شنود ز قرآن و نام گفت و نگفت
زلف بر رخسار او پیچیده است	چون سپند پیچد موی آتش دیده است
از گوشهٔ چشمی بمن آن شوخ نظر کرد	تیری که ادا داشت جگر راست گذر کرد
صدف از صافی گوش تو جگر چاک آید	گل از خجلت دندان تو نمناک آید
دهنم هست اگر شور لب [illegible]	دل پر از [illegible] بسته چرا تاک آید
نخواهم منصب دنیا دل آزاده میخواهم	بملک عشق جا گیرا گدا آباد میخواهم
خال سیاه نیست برخسار یار من	این مشک داغ نیست که از گل برآمده
پیچید [illegible] آرزو کرده ام خاک [illegible]	[illegible]

رباعی

دیوانهٔ من [illegible] عذرا باید ریخت	آب [illegible] باید ریخت
رنگینی دستان پری گشته مرا	[illegible] گل حنا باید ریخت

خوشی از خوش فکران عهد خود بوده و بسر خوشی بادهٔ سخن جا داده خوشی و خوش [illegible]

نقد جان صرف ره دلستان خواهیم کرد	[illegible] دستت تا بجان خواهیم کرد
خوبرویان خواه دل خواهند یا خواه جان	هرچه خواهد خاطر ایشان بجان خواهیم کرد

خوشدل

خوشی

خیالی بخاری از تلامذهٔ عصمة الله بخاریست لآلی خیالاتش درکمال لطافت و آبدار است ؎

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

خیالی منشی خیالی رام لکهنوی شاگرد مولوی احسان الله ممتاز آنامی ست وقتیکه بتهان بیت السلطنت لکهنو بحدت ذهن و رسائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان بسر برآورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از کمیده و از انجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردوست بر خوش فکری و خوشخیالی و قوت علمیه او دال هفتاد سال بتفرج این گلستان فانی پرداخت و در سنه یکهزار و دوصد و هشتاد و نه نقد حیات درباخت غزلی از کلامش براقم نرسیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردید

قصیده

دلم ز پرتو نور است آنچنان پر نور	که لوح سینه بود تابناک چون بلور
منور است چنان طبع تیره ام که رسد	شعاع روشنی او ز استعاره بطور
ز کلک خامه ثعبان وشم نگاه سواد	بمعجزات عصای کلیم گردد طور
بگوش انجم و گردون رسد بلاغم و ساخت	شکوه و اثر و نقطهاش چشم شعور
ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه	شده دلم تمنای روشنی مسرور
بنظم و نثر نوشتن صفت بود حیرت	کرامی سفینه بیاضش سواد دیده حور
زهی بلند رواقی که چرخ قوس قزح	بفیض سایه محراب او بود مشهور
بعکس شمسه او شمس آسمان محتاج	چو ماهتاب که باید ز شمس پرتو نور
صفای ریخته اش ریخته بخاک سیاه	بنای منزلت قصر قیصر و فغفور
بدار بهشت برین هست دلکشا و لطیف	کشاده چشم بپاید به پیش او دل حور

ز شاه هند فزون گشت زیب ملک فرنگ
که در فرنگ دگر ملک هند شد معمور

بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قمر
به از منازل مه نور منزل ست بنور

بجشن شاه جم آمد بجام بردارے
سکندر ست بآیینه داریش مامور

گرفته منصب دارا بدرگهش دربان
سجود عتبهٔ علیاو فوز عزت فور

شجاعت ست خداداد عزت جدے
شجاع جد جدش فر جدش بود منصور

سخی چنانکه بجمشید سلطنت بیرنج
ز لطف میگذراند بانبساط و سرور

خدای پاک چو سلطان عالمش کرده ست
عطای مملکتی پیش او چه باشد دور

[illegible] پاک باز آنچنان دوزد
که باز دیده ندوزد ز دیدن عصفور

بلفظ مصرع هر شعر اول و آخر
سر و حروف نخستین گرفت بین سطور

سنین هجری و فصلی و عیسوی هندے
شود نتیجهٔ تاریخ سنے فتور و قصور

این قصیده در مدح واجد علی شاه بادشاه اود و صفت او منزل محل شاه موصوف انشا کرده واز حروف اوائل الفاظ مصاریع اولی سنه هجری واز حروف اوائل الفاظ آخر همان مصاریع سنه فصلی و همچنین از مصاریع ثانیه سنین عیسوی و سمبت هندی آورده

خیام نامش عمر و مولد و منشاش نیشاپور و رباعیاتش بین الانام متداول و مشهور ست شیخ الحکماء او در علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقایق ظاهریه و باطنیه بود و [illegible] از کبرا [illegible] حکمای اسلام و [illegible] سلطان سنجر سلجوقی و شمس الملوک دارای بخارا برابر [illegible] شاهی [illegible] و ده صد مثقال طلا از املاک نیشاپور وظیفه [illegible] از جانب نظام الملک وزیر در اسفار قدیمه و جدیده نوشته و مسطور گشته از شاگردان ابو الحسن اشعری او در قوت حافظه اش چنین [illegible] که تمام [illegible] چند بار دیده بدون مراجعت کتاب [illegible] املا نمود در سنه ثمان عشر و خمسمائه خیام زندگانی ازین دار فانی بربست و بجهت مغفرت سر به بالین گذاشتن خاکی را بجای افگند رباعے

می میخورم و مخالفان از چپ و راست — گویند مخور باده که دین را عداست
چون دانستم که می عدو دین است — بالله خورم خون عدو را که رواست

رباعی

می میخورم و هر که چو من اهل بود — می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازل میدانست — گر می نخورم علم خدا جهل بود

رباعی

گویند که فردوس برین خواهد بود — آنجا می ناب و حور عین خواهد بود
گر ما می و معشوق پرستیم چه باک — چون عاقبت کار همین خواهد بود

رباعی

گر باده خوری تو با خردمندان خور — یا با صنمی لاله رخی خندان خور
هر روز مخور ورد مکن فاش مساز — کم کم خور و گه گاه خور و پنهان خور

حرف دال مهمله

داعی برادر ملک طیفور انجدانی ست داعی تازه مضامین و رنگین معانی اهل [illegible]
اسماعیلیه بود از آن این تخلصش اختیار افتاد رباعی

ای اهل مجاز هر که درویش شماست — سالک روش حقیقت اندیش شماست
گفتند برندی که چرا مجنونے — گفتا نه روکه حقیقتا پیش شماست

داعی سرخسی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسمعیل باقی زبان بود [illegible]

هر دم از ناخن خراشم سینهٔ افگار را — تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را

دانا ملا فخر الدین کشمیری ست شهرهٔ آفاق و شاعری و [illegible]
از کشمیر بشاهجهان آباد رسیده و زمرهٔ منشیان شاهی ملازم گردید [illegible]

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده همانجا در سنه خمسین و مائه والف بوطن اصلی شتافت

دو بالا میشود کیفیت صحبت زموزونان
من و مصرع رسانیدن تو و قامت کشیدنها

بدین بهانه بدامان او رسانم دست
که مست بودم و پنداشتم گریبان ست

بدین کرشمهٔ رنگین که میرسد تیرش
کباب میشود از انتظار نخچیرش

دل بر خیال روی عرقناک بسته ام
خیزد شمیم روغن گل از کباب من

رباعی

آن شوخ مدام خشمگین می باشد
وان چهره همیشه آتشین می باشد
گر بوسه طلب کنم برد دست بکارد
شفتالوی کاردی چنین می باشد

والس منشی دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان ملانوی الاصل لکهنوی موطن ست مشعلهٔ کلامش بزم افروز مجامع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت آخرش بملازمت بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک اوده بایاد خودش که افسر نشان بود گذشت

آن سلسلهٔ زلف خوبان دگر ای باد
وز شور سیاه و دل شوریدهٔ ما را

با قامتش از بلا که گوید
با غمزه اش از غضب که گوید

افتاده زبان ز کار یاد
حرفی ز زبان ما که گوید

واقف میرزا داود از شاهزادگان صفویه بود از کلام موزونش کیفیت سخن پیدا و دری در خورست

از لعل لبت و چشم تا بسته دل ما
در آتش یاقوت کباب ست دل ما

رنگهای غنچه دندان نمائی ز لب شیرش
چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا

چون گلم نسبت زنی بالی تن پروانه
دارم از خون جگر خلعت سرا پای

دبیر منشی لچهمی نرائن خلف منشی رام ولد رای جسونت رای قوم کهتری متوطن قصبهٔ
گنجاوه مضاف بصوبهٔ لاهور است طبع بلند و ذهن ارجمندش را در ابداع نثر رنگین و
اختراع نظم نمکین خیلی زور و شور است جد و پدرش در دهلی بوکالت امرای عالمگیری
و محمد شاهی عز امتیاز داشت و دبیر هنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادرزادهٔ
مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی فوائد تعلم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق
نظم و نثر در مجلس استفاده سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف و نحو
نزد لاله ٹیکچند بهار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول
اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیه بود ناگاه در هنگامهٔ درانیان و ابدالیان پای ثباتش
از شاهجهان آباد لغزید و آوارهٔ امصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان
و محمد محتشم خان خلف نواب امیرخان افغان گذرانید آخر از آن نواح برخاسته خود را
بملک اوده رسانید چندی در خدمت شاه مدن که از اعاظم مشایخ آنجا بود بسر برد بعد از آن
روی توجه بسوی جواهر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالیه نواب بهو بیگم صاحبه والدهٔ
نواب آصف الدوله بهادر آورد و در آخر عمر انتقالی در عهدش راه یافت و تا سنه
خمس از مائهٔ ثالث عشر در چارسوی حیات می‌شتافت سنه ۵

گو ای یاد دلستان مرا — که بغمت سوخته ست جان مرا
چه ستمگاری از فلک سر زد — که جدا کرد مهربان مرا
گریه آتش در گلو گره گردید — هر که بشنید داستان مرا
خون نگرید بحال من دشمن — تا چه حال است دوستان مرا
ای دبیر اغرا این چه کفر است — فاش کردی غم نهان مرا

[illegible]
[illegible]

دبیر نامش سلامت علی در اصل هندو نژاد بود و بطیب خاطر بشرف اسلام مشرف شده مذهب شیعه اختیار نمود طبعش از اصناف شعر بیشتر مائل بمرثیه گوئی بزبان اردو افتاد در مراثی خود داد شاعری علی وجه الکمال داد و غیر میر ببر علی انیس در این فن نظیر خود نداشت و احیانا در زبان فارسی بجهت امید آهنگ بر میداشت هفت بند کاشی را در سلک تضمین کشیده و بست و نهم ماه محرم سنه یکهزار و دویصد و نود و دو از کشاکش این دار المحن آرمیده

السلام ای مجمع البحرین ایمان و یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نور عین طاها و یاسین	السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

مخمس شعر دیگر

برگ برگ از سایهٔ قد تو طوبی مستفیض	گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض
از جبینت مهر تابان و انبیا مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

در ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه‌چین

مخمس شعر دیگر

تاج شاهان کفش پایت یا امیر المؤمنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المؤمنین
نیست حد ثنایت یا امیر المؤمنین	ای ستوده مرضات یا امیر المؤمنین

خواند الحمد ثنایت یا امیر المؤمنین

مخمس مستقطع

چون از میر مرجع خواست ای امام دین پناه	بنده خاص خدا و سایه لطف اله
با کمال عجز از تقصیر خود مشتاق خواه	بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه

روز و شب مدحت اهل ثناخوان شماست

دختر

دختر تخلص زنی ست شیرین مقال و این بیت بر سخن سنجی وی دال ست

مگو رسوای عشق از مردم دانا کی دارد ... که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

دخلی

دخلی از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبانست در عهد اکبری بهند رسیده و در سلک احدیان شاهی منسلک گردیده قبل از انکه باین منصب در حضور شاهی دخلی حاصل نماید در حق شریف سرمدی که بروت کلان داشت و مشرف احدیان بود چنین میسراید

رباعی

این ساده دل آخر احدی خواهد شد	محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت اضطرار روزی صد بار	قربان بروت سرمدی خواهد شد

درویش

درویش نامش درویش احمد و هرزه پوش خوانسارست صدای درویشانه اش بمذاق آزادمنشان خوشگوار رباعی

عارف که بحق شد آشنا می ترسد	بیگانه جاهل از کجا می ترسد
هر کس که بپادشاه نزدیکترست	البته که بیشتر ز ما می ترسد

دل

دل میر قاسم از سادات رشت(?) بود و با پدر دلی معارک سخن دلیری میدان جدال و قتال جمع نمود هنگام محاصره اصفهان از جانب حاکم همدان باتفاق قوم افغان میر دل پر دل با یاران و یاوران خود بنصرت اصفهانیان شمشیر علم ساخت و با آنکه خودش دلی بشهادت نهاد در محاصره این بیت از اشعار اوست رباعی

ترکیب من و جسم دل از باغی سنگ [illegible]	دوری ز تو هرگز نیست جدائی [illegible]
[illegible] ذکر ست	[illegible]

دلیر

دلیر شیرین بیان دلیرست و در بزم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این یک بیت از مثنوی اوست

نازک بدنی اگر بسیجد [illegible] ... از بار دو زلف خم شود [illegible]

محاصرهٔ اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و مائه و الف این دار ناپایدار را گذاشت ؎

مرا از بادهٔ وصلش بیخ از رنگ می آید — ولی زان سنگدل مینای من بر سنگ می آید
آرایشی بهر حسن و خاک از بهار ماند — نخل حیات ماست که بی برگ و بار ماند
چون شاخ خشک دستم از آغوش گل جدا ست — داغی بدل ز لاله رخی یادگار ماند

ذوق مولوی محمد محیی الدین خان ثمرة الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خلف الصدق اقضی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر ثاقب کاکوری مولد و مسکن ست دیوان شعر و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات مستجمع صفاتش بهترین آمروز در قصبهٔ کاکوری بمیدان نظم و نثر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بتلمذ وی می [illegible] و وی مشق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان نوازش لکهنوی فیضیاب بوده ؎

بهر خاکی که خون گریم بهاری میشود پیدا — گشایم سینه هر جا لاله زاری میشود پیدا
ز بس در خاک بردم حسرت گلگشت صحرا را — بجو و پیچیده از خاکم غباری میشود پیدا
بمیرم هم نه [illegible] گر قدر آسایش — کز آغوش لحد شوق کناری میشود پیدا
من آن افسرده ام گر نخل گل روید بخاک من — گل پژمرده از هر شاخساری میشود پیدا
گلگرد در ایام بهاران هوس ما — هم قافلهٔ باد صبا شد نفس ما
در شوق چمن بسکه رگ موج نسیم ست — گلدسته توان بست بتار نفس ما
خود بیخودم امروز ز غم خویش لبالب — آن کیست که غم باخورد امروز [illegible] ما
تکه قلندری ود و دا از دل حزین بر خاست — انگشت حیرتیان گرد از زمین بر خاست

ذو النون طبیبی کامل الصناعه بود و از تلامذهٔ میرزا [illegible] فیض میرزا در رسائل در طب و معما بنام میرزا ممدوح از تالیفات اوست و فکرش در تلاش مضامین [illegible]

نکته چوست ~

نسبت روی خود بماه مکن | نسبتی نیست اشتباه مکن

حرف راء مهمله

رابط

رابط ملک محمد صفاهانی ست به تتبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیانی از صحافان اصفهان خوشکار و چابکدست و شیرازهٔ مجموعهٔ سخن را بربط و ضبط می‌بست

حسن تو بتگلبرگ ترا بیخت جهان را | ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را

رازی

رازی میر میران مخاطب بمیر نوازش خان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان فرخ سیر بادشاه از طرف سلطان حسین والی ایران بسفارت رسیده ملازمت نواب آصف جاه اختیار نمود و بعد انتقال آصفجاه بطلب سراج الدوله حاکم بنگاله یا خواهش ناظم کرناتک عازم آن نواح گشت و در اثنای راه بشهر مچهلی بندر بیست و ششم ربیع الاول سنه ثمانین و مائة والف درگذشت نعشش در اورنگ آباد آوردند و در باغ خودش بخاک سپردند با میر غلام علی آزاد بلگرامی هم مودت داشت بعد وفاتش بحق دوستی حضرت آزاد در اصلاح اشعارش قلم برداشت ~

دیوان راز مسمی به البیض [illegible]
در سواهیت [illegible]
[illegible]
برنگ چشم خوبان [illegible]
چه گرده [illegible] است
[illegible]
چشم حیرت [illegible]

چه علاج است دیدهٔ تر را
گوی چوگان خود کن این سر را
خدا از چشم بد دارد نگه [illegible] ما را
نباشد احتیاج [illegible] پیمانه ما را
چه گفتم گه از چشم [illegible] گریان است
[illegible] ان است
[illegible] نرگس شده است

رفیق اصفهانی بزبان نقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می‌نگارد اولا انور تخلص میکرد و بعض تذکره نویسان تخلصش رفق بحذف الف آورده

یک خنده چو گل نامزدم بود درین باغ / چیدند مرا غنچه و آن هم ز میان رفت

قصد قلمم گر کنی بدنامی خواهی کشید / زانکه خنجر تا برآری انتظارم میکشد

در آتشیم مگر زلف خود برد و یا نیم / شکسته ایم مگر تو بجوانانیم

گر وحشیانه از روش خلق میرمم / عذرم بسی بجاست که آدم ندیده ام

راغب نام مبارکش میر مبارک الله خان است خیلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان وطن اجداد کرامش قصبهٔ امام حوالی بلخ بود جد امجدش سید معصوم خان داماد سید عبدالله خان بهادر از وطن در حیدرآباد دکن ورود فرمود و بمنادمت نواب آصفجاه عز اختصاص یافت و خلف الرشید وی سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ والد ماجد راغب آوازهٔ قدرشناسی نواب امیر الهند والاجاه محمد علیخان بهادر شنیده سوی شهر مدراس شتافت و بملازمت سرکار نواب ممدوح گردن مباهات افراخت و بتقدیم خدمات شایسته بدرجهٔ مدار المهامی مرتقی شده خطاب بهادری و جنگی حاصل ساخت و همانجا از صلبش میر مبارک الله خان راغب در سنه [illegible] و [illegible] الف پا بعرصهٔ وجود گذاشت و بتکمیل علوم و فنون همت گماشت سوای دیوان مثنوی ساقی نامه و فراقنامه برشتهٔ نظم کشیده سواد کلامش سخن شناسان را سویدای دل و مردم دیده است

چون گل نگسسته آید بهم مژگان ما / در تلاش کیست یارب دیدهٔ حیران ما

آتش عشق کیا یارب شعله زد بر جان ما / شد سراپا از کباب آسا دل بریان ما

در تحسین کردم چه وصف نکهت گفتار او / باز بان لال شد سر در گریبان غنچه را

هلال عید قربان تا تیغ ابرویش دیدم / برنگ نیم بسمل میکشم عشق تپیدنها

زلیس دارم بسر سودای عشق لاابالی را / رگ برق از تپیدن کرده ام تار نهالی را

چون شاخ گل پیاله بکف باش در بهار
دستی که لی می هست کم از پشت خار نیست

راغب امروزم مجال لب کشائیها نماند
من چگویم فکر زلفش سرمه ام در کام ریخت

کس نکند ز بیکسی وقفه بپهلوی من آه
تا وکیل و هم از دلم برق صفت گذار کرد

چسان شهید ترا از طپش امان باشد
تبسم تو نمک پاش زخم جان باشد

حصار عافیت بر مسند و قالین چه پیچولی
من از عزلت بنقش بوریائی خود زره پوشم

آنچه در یک جام صهبا دیده ام در بزم یار
سالها باید که بیند در طلسم جام جم

با قلیست کار و بار بهار از غبار من
بیهوده نیست رستن گل از مزار من

ز اضطراب خود آرام یافتم راغب
بسان جنبش گهواره شد تپیدن من

در ره جانگداز عشق چه شمع
گرم رفتار باش تا باشی

گشت از مضمون خط روشن مرا
گلرخان دارند حسن عارضی

رافت میرزا عبد الله پسر میرزا کاظم لکهنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بود در تلاش معانی تازه طریقهٔ رافت می پیمود

گر ز جگر بر آورم نالهٔ حشر زای را
پر ز فغان همی کنم چرخ کهن بنای را

گر نکشم بدست جان اشهب آه راغبان
بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضای را

با همه دعوی وفا ایمه ناله و بکا
شرم ز عشق کن دلا نام مبر وفای را

نی همین دل ز غم عشق بجان می آید
دل بجان جان بلب و لب بفغان می آید

ناصحا پند تو بر جاست و لکن چه کنم
از من پیر کجا ترک جوان می آید

رافت امروز دران بزم مگر راه نیافت
که ز حسرت بتماشش نگران می آید

رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابو القاسم خان انسانی بود خلق سرشت محبت پرست خانمانان سرکار فرخ سیر پادشاه اینشیست طبیعت موزون داشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت

تحصیل شرف حج و زیارات راه حجاز بپای عزیمت پیموده و بعد عود در قزوین چندی
بصحبت میرزا اشرف جهان گذرانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده وهمانجا در سنه خمس و
ستین والتسعمایة ندای ارجعی شنوده و بجوار مزار شیخ ابو الفرج زنجانی آسوده

خورم کسی که دامن یاری گرفته است — وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکه در آغوش من تپید — من خوش باین گمان که قراری گرفته است

ریحانی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیرهٔ کمال الدین اسمعیل است و در حساب و هندسه
و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بی عدیل و در سنه اثنین و ستین و تسعمایة بمشهد
مقدس از دست اوباشی ناتراشی شهید و قتیل گردید

بیگانه وار پرده دل حلقه زد غمش — جان گفت کیست گفت برون آ که آشناست
از شوق پابوس فدای تو جان دهد — هر آهوی که سبزهٔ خاک پایش چراست
پیراهن دریده ایزد مرا عیان کرد — در دلبری و سر گل پنهان نمی توان کرد

رباعی

آن گل که دل اهل وفا را خون کرد — خون کرد چنان که کس نداند چون کرد
سرپنجه بخون عاشقان گلگون کرد — چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد

رحمی تخلص کنور سکهراج بهادر خلف کنور میر الال تخلص اشتهران راجه پیاری لال
الفتی تخلص قوم کایته متوطن شهر عظیم آباد است بصفت متانت و محبت و مروت و حسن خلق
و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد

ای هجر تو دل سوداز ده غمناک شود — جامهٔ صبر ز بیتابی من چاک شود
خضر مانند دهد دست حیات جاوید — در پی قتل من ار آن بت سفاک شود

رحیم میرزا رحیم از تلامیذ الرحمان شعرای اصفهان بود و در سخن فهمی زبان بفصاحت
مشتهر بود

خویشان ز من چو مردم بیگانه می رمند　　آخر گل غریبی من در وطن شگفت

رسا محمد تقی از قوم چغتا ست شاهجهان آبادش مولد و منشا بتلاش وجه معاش رخت بدار الحکومت لکهنو کشیده و بخدمت لائقه مامور گردیده در قصبهٔ گوپامئو اقامت گزیده و در آخر عمر سری بفیض آباد نهاده همانجا در سنهٔ ثلث و عشرین و مائتین و الف نقد حیات بباد فنا داد طبعی موزون و رنگین داشت نظم و نثر فارسی و اردو پاکیزه می نگاشت

چشمش ز بسکه کرد سیه روزگار ما　　چون سرمه گشت قسمت مردم غبار ما

بلب شبی که نالهٔ بیتابیم خروش کند　　فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند

ز کجا بچشم آید شب هجر خواب بی تو　　که ز درد طرفه دارم بدل اضطراب بی تو

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال بسطام ست در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا خلف الصدق میران شاه از کارگذاران والا مقام بود

رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او　　از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود

رستم نامش رستم علی ست در معرکهٔ مشاعره و مکالمه متصف به پردلی و یلی

هر گه بناز تو بچمن خنده میکنی　　گلهای باغ را همه شرمنده میکنی

رشیدی در عهد سلطنت شاه طهماسپ ماضی زمانه گذرانیده است کلامش بخوبی و نیکوست

شو و از دیگران در چشم و بر من دامن افشاند　　غباری در دل از هر کس که دارد بر من افشاند

رضا تخلص رضا پاشا ست که اصلش از تبریز بود و در صغر سن از وطن بر آمده در مصر و یمن و مکهٔ معظمه بسر برده بیاوری طالع از حضور فرمانفرمای روم او لا بحکومت آن مرز و بوم و آخرها بایالت حبشه مامور گردیده و در سن کهولت و چهار ترک منصب کرده به بیت الله عزلت گزید

ز بسکه آتش شوق تو مدعا سوز ست　　عیان نگشت بما هم هنوز مطلب ما

رضا ز خوش خیالان خوانا ست رنگین افکار و شیرین گفتار

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند ۔ صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند

رضا شیخ محمد رضا زاد و بومش ٹھٹھہ بود در بهکهر توطن اختیار نمود در علوم عربیه فارسیه استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبد الجلیل بلگرامی می افراشت از عهد عالمگیری تا سلطنت محمد شاهی فوجداری و دیگر خدمات ملک بهکهر اصالةً و نیابةً سرانجام داده و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاده

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد ۔ مشت خاک ما غبار کوچهٔ یاری نشد
سالها خون جگر در ناف آهو شد گره ۔ مشک شد اما چه حاصل خال رخساری نشد

رضا شکر و طلبش لاهیجان ست شکر شکن و شیرین بیان بوده

بیابان بلا خاری ندارد ۔ که از دامان من تاری ندارد
چو آئی در صف آلودگان پرهیز کمتر کن ۔ که اینجا منزلت هر کس بمقدار گنه دارد

رضا محمد محسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی ست که در عهد محمد شاه بادشاه در حل معضلات مثنوی مولانا روم علم یکتائی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سرمایه داشت اشعار فارسی و اردو بخوش ادائی موزون مینمود و از وطن دل برداشته در فرخ آباد متوطن بود

وصف لب تو آمده تا بر زبان ما ۔ گردیده دست کان بدخشان دهان ما
مدفی شد که از وقت جان بلب دائم ما ۔ آنچه یکدم برق دارد روز و شب داریم ما
روشن بدل ست داغ ما را ۔ در خانه ببین چراغ ما را
بنده حسن و جمالت اشرفی نیست که نیست ۔ چند یار بر تو افتاده سری نیست که نیست

رباعی

برخیز رضا که دوستداران رفتند ۔ از خواب برآ سر که یاران رفتند
تنها و پیاده پا و رفتن لازم ۔ بیدار شو اینها سواران رفتند

رضا مشهدی از اتقیاء و صلحای شعراست زبانش شیرین و فهمش سلیم و طبعش رسا در سلیقهٔ سفر مقدمة الجیش اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند رسیده مایهٔ وافی ربوده

گر یار که نالد بکند وقت گریستن	دانی غرضش چیست ازین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم	پیمانهٔ عمر پر شود تا نگری

رضا میرزا رضا صفاهانی ست طبعش مصروف رضای شاهدان تازه مضامین و نادره معانی ست

زبس پر شد بیاد لعل جانان بخشی دل تنگم	صدای آبجوان میکند گر بشکند رنگم
تار و پود بسترش از نازکی بوی گل گیند	آن بدن یک پیرهن از برگ گل نازکتر است

رضا میرزا رضا از تکلّه سنجان نواحی قزوین ست و بدرگاه شاه عباس ماضی از مقربین

رباعی

ایم گرچه [illegible] ایم	جان بسته بتار پیرهن [illegible] ایم
مانند غباری که [illegible]	پیچیده باو خویشتن [illegible] ایم

رضا میرزا رضا قومشی بود کلامش مرغوب و مقبول احباب و منظور بوده

[illegible] گر زمانه [illegible]	بقدر آنچه بکام فلک بر دارد
[illegible] افزود	شراب ابر چو شد نشئه بیشتر دارد

رضا میر محمد رضا المعروف بمیر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متورع بود و بعد کسب کمالات از عظیم آباد برخاسته و بشهر مرشدآباد توطن اختیار نمود و بکمال عقیدت بجانب [illegible] زمان خود شیخ مولوی سید [illegible] در سنه الف و مائتین و ثمانیه عشر بشهر لکهنو رسیده در همان سال بعد مرشدآباد رسیده بعمر پنجاه و پنج سال انا الیه راجعون خوانده شعر اردو و فارسی میگفت و از ضیاء الدین ضیا جهان آبادی اصلاح میگرفت

گر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد — که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می بندد

۱۶۵ رضی آقا رضی از خوش گویان اصفهان است و سرآمد مستعدان زمان است بهندوستان آمده بعراق برگشت و در سنه هزار و بیست و چهار که آه از رضی از آن تاریخ است در گذشت

نه هر که چهره برافروخت از غم آزاد است — که سرخروئی گل از طپانچه باد است

در فراق تو چنانیست تن بیجانم — که چو فانوس بتحریک نفس میگردد

نخواهم زیست چندانی که باز آید پیامش را — وصیت نامه بر بال مرغ نامه بر بستم

۱۶۶ رضی خراسانی متصف بسلامت بیان و ماهر دقائق سخن دانی است

بمجلس آمدی خون در دل مینا بجوش آمد — قدح بر کف گرفتی نشئه صهبا بجوش آمد

کرامروز از نگارین پیکران گلچین گلشن شد — که گل در غنچه همچون باده در مینا بجوش آمد

۱۶۷ رضی رضی الدین لالا که خاکش را بفضائل صوری و معنوی سرشته و او را ابن العم حکیم سنائی نوشته خرقه فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت بدرجه قصوی کوشیده باین جهت بلالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند اشتهار یافته و در سنه ثلث و اربعین و ستمایه رو از این خاکدان برتافته رباعی

هم جان بهزار دل گرفتار تو هست — هم دل بهزار جان خریدار تو هست

اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار — هر کس که در آرزوی دیدار تو هست

۱۶۸ رضی رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود که در درس او هفت صف از طلاب علم می نشستند [illegible] جهانی گشت اوستاد عصر بود و از ابیات او

طغان خان والی ماوراء النهر

ما در شکسته نشان کرد کاین [illegible] — شکر از لبت روان کرد کاین گفتار است

[illegible] نشان کرد کاین [illegible] — سرو بالا کرد [illegible] که این رفتار است

[illegible] — زان [illegible] خوش [illegible]

چه دوستی ست بآن سنگدل رضی دیگر		چه دشمنی ست که با جان خویشتن داری
	رباعی	
ناصح که شود زبانت از پندم بند گر چشم ز روی او توانی برداشت		یکبار بیا ببین در آن سرو بلند من نیز دل از غمش توانم بر کند
	رباعی	
هر چند که عیش و کامرانی داری نی در جگر آهی و نه آبی در چشم		محبوب نهٔ و نی جوانی داری خاکت بر سر چه زندگانی داری

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد یمنی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پرتو شمع انجمن رجال و قالش تافته هنگام تسوید این اوراق ترجمهٔ حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج این تذکره فرستاده باین بلد و بنجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش دستور نادرشاه قهرمان ایران بود که از صدمات قهر و جبروتش بجان رنجیده ترک خدمت کرده مجاورت نجف اشرف اختیار نمود و خلعت الرشید وی محمد علیخان مستوفی الممالک باندک زلتی از غضب نادری مقتول و منهوب البیت گردید اخوان و اخلافش بخوف جان آواره خانمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهندوستان رسید و میرزا محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد جلیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد زمانی خبر بودن عم خود در هندوستان شنیده خود را در شهر بنارس رسانید انجا عمش از جهان گذشته و اقارب ناخلفش او را از میراث پدری قابض گشته صحبتش با ایشان در نگرفت ناچار از بنارس بلکهنو رفت و بقدردانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر تشنج وانی برداشت و از انجا توجه بدار سخن اکاشت و در حیدرآباد رسیده دختر فخر التجار سید حمید بغدادی را بحبالهٔ ازدواج کشید از وی شیخ احمد شروانی

متولد گردید و شیخ احمد بعد کسب کمالات علمی و عملی در عنفوان شباب از وطن
بدار الامارهٔ کلکته رفت و بجوهر شناسی حکام فرنگ بر کرسی مدرسی علوم عربیهٔ مدرسهٔ عالیه
انجا جا گرفت بعد چندی ترک نوکری کرده به بیت الریاست لکهنو شتافت و بحضور
غازی الدین حیدر بادشاه ملک اوده قبولی عظیم یافت و با دختر سید اسمعیل تزوج
نمود از وی شیخ محمد عباس رفعت بست و دوم شوال سنهٔ احدی و اربعین از مائهٔ ثالث
عشر رفعت پایهٔ شهود افزود و شیخ احمد شروانی بعد وفات شاه اوده کانپور و بنارس
و حیدرآباد و بهوپال و بمبئی را بوجود فیض نمود خود رونقی بخشیده و در شهر پونا نوزدهم
ربیع الاول سنهٔ یکهزار و دوصد و پنجاه و شش بجوار رحمت حق جا گزید و رفعت بعد وفات
والد خود اکثر بلاد و امصار را بقدم سیاحت پیموده در شهر بهوپال اقامت ورزید و برای
کسب وجه معاش که نوع انسان را از آن گزیری نیست در هر زمان بمقتضای وقت
کمر بست اکنون بعهدهٔ ترتیب دستور العمل ریاست بهوپال مامور است در عربی و فارسی
استعدادی کافی دارد و نظم و نثر فارسی را بکمال لطافت و فصاحت می نگارد

چشم ناظر تیره میگردد ز تاب چهره اش		روی او را دامن برقع فگندن بر فت است
بهره ز ادراک لقا تا که تصور گرفت		دل ز مقام فنا بوی تنفر گرفت
شد بسر اوج عرش هر که تواضع نمود		رفت بقعر بلا آنکه تکبر گرفت
تا آتش تبسم کرد بحسب دلبرم		جسم زارم را شرار ناله سوخت
سوختم و کس نه فریادم شنفت		نار هجر دلبری ساله سوخت

در مدح والدی و امِ ظلّه

چشم گشا و نگر قدرت معبود را	گرد ز خاک و رشیان ثمر مسعود را
شعبده با زِ فلک سر عجب نشنفت	همچو براو چون گوی زر اندود را
تا به شب ظلمت ... آرام شد	صبح منوّر کرده ... و اود را

سطر
از تصانیف ایشان
انشای عجب العجاب
و تحفة الیمن و مناقب
حیدریه و حدیقة الافراح
و منبع البیان الشافی
فی علم العروض و القوافی
و بحر النفائس و تاج الاقبال
فی تاریخ ملک بهوپال ...
...

در نظر اهل دید فلسفی آفتاب / از گل احمر نمود آتش نمرود را
رفعت شیوا بیان زمزمه از سر گرفت / مدح امیر اجل سایهٔ محمود را
هر نفس نو طلب کند سود را / ذات تو مرکز بود دائرهٔ جود را
تا علم شه نامه گر باز رسد در جهان / جود تو ایفا کند وعدهٔ محمود را
برد در جاه تو ای حاتم دوران ما / رتبهٔ سنجر بود سنجر و مسعود را
رفعت مدحت سرا شاکر احسان تست / پیشکشت میکشد گوهر مقصود را
ای همه جیب شرف مهر سپهر خلافت / چشم که ایفا کنی وعدهٔ موعود را
باد معطر مشام از چمن جاه تو / تا که بود بوی خوش یاسمن و عود را

رفعت میکولال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکهنو ست با سرخوشی صهبای سخن او انشاحی کو در ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از مولوی نذیر علی نذیری نموده

هست چندانکه اجتناب مرا / یار هردم دهد شراب مرا
بسکه در کوه و دشت میگردم / داد دیوانه او خطاب مرا
همه شب ناله و فغان کردم / برد یک لحظه هم نه خواب مرا
گر نکردم سوال بوسه ازو / بود ازوی فزون حجاب مرا

رفعتی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نما یافته و از وطن سوی هندوستان شتافته زمین سخن را پاک رفته و در صفت کشمیر گفته

چنان لطیف زمینی که همچو دانهٔ در / درو چو قطره فتد بغلطد از ته ...

رفیعا نائینی در ملک سخن منزلتش رفیع و بر دولتش نشئی مشربش وسیع بوده

در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد / اندیشه کن صاحب این خانه بزرگ است
محصور ایم و عذاب اند ساده لوحیها ما ست / انتقام ز شستن آیینه نکو میکشد.

نواب امیر الهند والاجاه نقل وحرکت صوب مدراس نمود و همانجا توطن گزید و
عارف الدینخان در سن تمیز مائل کسب کمال گردیده بزمان یسیر واقف نکات شعر و سخن
و عارف معالم دقائق این فن گشت و سخنش ،، رونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت ایام
بمصاحبت نواب تاج الامرا از احفاد نواب والاجاه مغفور بعزا تمیاز داشت بعد وفات
تاج الامرا لباس وارستگی و آزادی و قیام حیدرآباد گزیده شهر مدراس را گذاشت سه

سوخت دل شعلهٔ جدائیها — گرد گل باغ آشنائیها

تا بپای تو حنا رنگ قدمبوسی ریخت — لخت دل خون شد و از چشم بپابوسی ریخت

کی باسانی دهم از دست دامان فراق — بعد ازین دست من و چاک گریبان فراق

دل پریشان چشم پرخون سینه داغ انتظار — دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق

گر شود چو طباشیر اشک در شرم — اگر بفرقت آن سرو سوار گریه کنم

رونق منشی رام سهای در کایتهان لکهنو طبعی رسا داشت و نظم و نثر فارسی وا مرد و
بلطافت می نگاشت در سنه یکهزار و دوصد و نود هجری رخش از گرداب عناصر بال افشانده
دیوان شعر و مثنویات از وی یادگار مانده این غزل از وست که در چهار بحر گفته و در بیان
معانی سفته غزل

ای رخ و ابروی تو بدر و هلال — شاهد خوبی تو حسن و جمال

طرهٔ گیسوی تو مشک ختن — نرگس جادوی تو چشم غزال

منظر روی تو در ابر مطیر — جلوهٔ حسن تو بر اوج کمال

شاهد خوبی تو گشته پدید — نیست بابروی تو جفتی مثال

نیر حسن تو بر اوج فلک — از تب هجر تو ما خسته حال

منفعل از خط تو سبزه خطان — ریخ گل و خوشی قد تو سرو کمال

بسته گیسوی تو جان و دلم — [illegible] از [illegible] تو تیغ و هلال

لطافت

زینت کوی تو از اشک من است — چشمهٔ دیده به از آب زلال

رونق

رونق منشی رونق علیخان اصلش از قصبهٔ ملانوان مضاف به لکهنو خود وی در شهر لکهنو توطن گزیده و از حضور نواب یمین الدوله سعادت علیخان بهادر والی ملک اوده بعهدهٔ امین الانشائی سرفرازی داشت و خط شکسته کفایت خانی درست می نگاشت

سپار جان بغم دلبر با تو ای رونق — که بهر درد دل زار تو دوا این ست
کی توانم دل از و بر داشتن — ناصحا بیهوده غوغا میکنی

رهین

رهین شیخ برهان علی خان خلف نواب معز الدین خان از شیوخ فاروقی لکهنو و عالی نسب والا نژاد است در خلق و مروت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد اولا بعاشق متخلص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر مکین بر و زنش رهین اختیار نمود

دید هر کس که آن قد و بالا — گفت سبحان ربی الاعلی
تا ملک دید آن جمال جمیل — حاش لله بخواند و ما هذا
مقبول اهل قبله نگردد بهیچ رو — جز پیش طاق آن خم ابرو نماز ما
بجبر خویش شکیبا گرفته یار را — بیجا به تهمت بجا گرفته یار را
چه دشمنی ست که ای دیده وقت جلوه دوست — بگریه راه تماشا گرفته ما را
تنها نه از تو وعدهٔ فردا قیامت ست — امروز میروی تو و بر ما قیامت ست
حال ترا بیار بگویم ولی چه سود — او را یقین بگفتن من اعتبار نیست
[illegible] — ممکن نبود بی تو که روزم بشب آید
من مرده ام از دوری جانان عجب حال — از حال من او را چه عجب گر عجب آید
[illegible] — امروز باز رفتم و جایش نیافتم
عارضت بی مهر و پر کین ست چشم — آه اگر آن عارض و این ست چشم
باظهار غم دوری و عرض حال مشتاقی — زبان فرسوده در کام و حکایت همچنان باقی

ریاضی احسن الله خان کشمیری مخاطب بفصاحت خان از منصبداران محمد شاه بادشاه بود و زانوی تلمذ پیش میرزا عبدالغنی قبول ته نمود کلامش تسکین بخش دلهای ناشکیب و اوراق رنگین دیوانش ریاضی دلفریب

اگر بماتم یاران رفته نیست چرا ... زجاده هاست الف سینهٔ بیابان را
با عندلیب صلح کنم یا بباغبان ... ای گل ترا بخاطر عاطر چه میرسد
آن رخ و لب زخال مستغنی ست ... گل و مل را نقطے نباید
چهد بیاد خطش آتشم ز چشم پر آب ... چو نذر خضر چراغی برد کسی لب جو

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف الله مهندس لاهوری که قلعهٔ ارک شاهجهان آباد بصوابدید رای رزینش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شاهجهان آباد گردیده از ان شهر مدت العمر بیرون نرفته ماهر علوم رسمیه بوده و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصب السبق ربوده در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت و در سنه خمس واربعین ومائة والف قدم بطریق سیر ریاض رضوان گذاشت

رنگ گل کرد آن گلچهره هر تار نهالی را ... ازین اندیشه گلها داغ شد بر سینه قالی را
رفتی و رفت لشکر دل در رکاب تو ... شهرم بر رنگ مجلس تصویر جان نداشت
گردش دلیم و خاکنشینی عیار ماست ... سیماب وار کشته شدن اعتبار ماست
ز عشق یار چگویم که حال من چون ست ... غمم بدور خطش از احاطه بیرون ست
ندانم از چه شدی سنگدل که بیمارت ... بجان رسید و نه پرسی که حال او چون ست

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهدهٔ قضا را لار بود و تعلق داشت بموزونی فطری احیانا گاهی طبع را به نخلبندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگماشت

قامتش گر کند هلاک مرا ... زیر سروی کنید خاک مرا
گر دورم از تو نقش تو ام در نظر بس ست ... دل پیش تست دولت من این قدر بس ست

زود میرم تا گیاه از تربتم آید برون ‏— تو سنش باشد که میل سبزهٔ خاکم کند
ستاره ایست در گوشش آن هلال ابرو ‏— ز روی حسن بخورشید میزند پهلو

حرف زای معجمه

زار منشی بهیندو لال قوم کایتهه متوطن لکهنو ست شمرامد قوم خود در نظم و نثر فارسی و اردو شاگردانش دران شهر بسیار اند سوای دیوان و مثنویات اردو دیوان فارسی و رسائل عروض معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطرز پنج رقعه و نادر بازاره بتتبع مینا بازار و جاوید بهار

ازوست یادگار است

بسم الله ابروی زینت عنوان ما ‏— سطر وصف زلف مشکین جدول دیوان ما
ما و یار اول گرفتیم از خدا چیزی که بود ‏— حسن اند حصه اش افتاد و عشق از آن ما
زار چون گردد نجات ما سیه کاران بحشر ‏— لرزد آمرزش ز دود نامهٔ عصیان ما
ابرو و خال هندو سند آراست ‏— مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست
ابروی کج نمای تو محراب طاعت است ‏— مژگان در وصف کشیده نماز جماعت است
بشکند سر شیشک دیدهٔ تر زنگ رو مرا ‏— باشد که آب رفته در آید بجو مرا
زار پیر است به آرایش مو کار نماند ‏— هوس شانه ز سر چون رفت دندان افتاد

زاری احمد ابیاتش شیرازیست نالهای زارش با سوز و گداز است

ز آتش عشق تو تنها جگرم می سوزد ‏— بسکه بگریستم امشب چشم ترم می سوزد

زاری محمد قاسم مشهدی لب و لهجه خوشی داشته و از علم سیر و تواریخ حظی وافی بهره داشته قطاع الطریق بیضهٔ مقصد و هفتاد و شش نقد حیاتش بغارت بردند در میدان اصفهان

گوش بر فریاد و زاری ننهاده بحال زارش قتل کردند

سبزه گلگون که میگویند بپای می است ‏— شیشه گویا خلعت سبزی ببالای می است

پروانه بیکشد سر عاشقان زنار   زاری تو نیز عاشقی اینجا صبری بیار

زائر میر اولاد علی از موزونان هندوستان است و از شعرای شیرین زبان
رنگین بیان است

پرورت عالمی بغزیا دست   داد از دستت این چه بیدادست

زاهر همدانی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیموده
بوطن خود عود نموده است

ازبسکه رخت را عرق شرم حجابست   عکس تو در آینه چو گل در ته آبست

زجری از سخنوران پایه تخت شاه طهماسپ ماضی صفوی است در بندش
مضامین وقوعی دستگاهش قوی است

قاصد بسی زگفته خود انفعال برد   تا کی دروغ نقل کند از زبان تو

زخمی مهاراجه رتن سنگه بهادر که نشانهای او بخطاب فخر الدوله دبیر الملک مهاراجه
رتن سنگه بهادر هوشیار جنگ سرفراز بود و اصلش از بریلی رام پور است پدرش
رای بالک رام در سرکار وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر والی ملک اوده
عهده میر آتشی را انصرام مینمود و توپخانه بالکرام گنج در لکهنو بناستش الی الآن مشهور
و زخمی در عهد غازی الدین حیدر اولین پادشاه السلطنت لکهنو [illegible]
نصیر الدین حیدر پادشاه دوم بخطاب و خدمت منشی الملکی [illegible]
و در زمانه محمد علی شاه سومین شاهان لکهنو بمنصب [illegible]
مهاراجگی کلاه گوشه باسمان سوده پایان کار رشته [illegible]
اسلام را ملت حقه یافته اختیار نمود و [illegible] بسال [illegible] هجری [illegible]
باکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنایی [illegible]
کنور دولت سنگه شکری تخلص که در عنفوان جوانی [illegible]

زلالی سخن سنجی ست از هرات زلال مضامین خوش گوارش و سواد الفاظ شیرین بآب و تاب آبحیات در ظلمات است

چشمی که بود لائق دیدار ندارم	دارم گله از چشم خود از یار ندارم
لیلی عذاری میرسد دامن کشان در خون من	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون من

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از مانی میربود رباعی

بی لعل لبت که شکر ناب خورم	گوئی بجگر خنجر قصاب خورم
بی روی تو هر می که بجامم ریزند	آبیست که در تشنگی خواب خورم

زمانی از ملک زادگان سیستان ست و در ملک سخنوری سلطان زمان است

منزل نکرده ایم زمانی درین جهان — چون آفتاب بر سر دیوار عالمیم

زمانی لاهیجانی از موزونی طبع بنظم میگذاشت و در صرف و نحو استعدادی داشت است

مکیدن لب شاهد و زخم کردن — نمک خوردن ست و نمکدان شکستن

زنده معروف بمیرزا زنده دل اصلش از ساوه و مبتلای مالیخولیا بود آزاده میزیست کلامش چون زنده دلیست

گر خدنگی بر دل آید زان کمان ابرو مرا — مومیائی باشد بر چاک دو پهلوی ما

زنگی شیرازی مستقل الطبعش زنگ زدای آئینه سخن بود از شعرای بارگاه سلطان اتابک است اتابک زنگی ست باین نسبت زنگی تخلص اختیار نمود

هر روز تو خطی بنامم که آن خط — صد بوسه مرا بر لب لعل تو براتست

زینت زینت النسا بیگم همشیره زیب النسا بیگم از بنات اورنگ زیب عالمگیر پادشاه ست عالمه و شاعره و حافظه کلام الله بود زینت المساجد بنا کرده اوست الی الآن

چو شبنم در چمن بی گلعذار خویشتن گریم
نشینم با گل و از خار خار خویشتن گریم

بسان شمع هر شب گریه در آستین دارم
ز دست خویشتن بر روزگار خویشتن گریم

ندارم هیچکس سالک بقول حضرت جامی
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

دست تو از شکسته بسر پا نمی نهند
هر چند ما بپای بتان سر فگنده ایم

دل چرا دارد هراس از تیغ ابروی کسی
آنچه خواهد شد از و بر جان من خواهد شدن

سالک نامش میر محمد علی و اصلش از کاشان است در سلوک طریقهٔ نظم از زمرهٔ سخنوران

رباعی

بی روی تو ای مردم کاشانهٔ چشم
پر باده ز حسرت است پیمانهٔ چشم
تو جای دگر گرفته منزل و من
بهر تو سفید کرده ام خانهٔ چشم

رباعی

زان دم که شکست دیده ام پای نگاه
در سینه دگر راست نشد قامت آه
در سینه نفس ماند چو یونس بحوت
در دیده نگه خفت چو یوسف در چاه

سالمی از شاعران سلیم الطبع آفرین بود و جادهٔ موزونی بچالاکی می پیمود

بر دم تشنگی آب روان بود هوس ما را
دم تیغ ترا گر بگلو یابیم بس ما را

سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جونپور است از هوای انفاس لطیفه اش در گلستان نظم سامان بهار بود کسب کمالات در دار الخلافه شاهجهان آباد نموده و از باکرهٔ صحبت امیرزاده ها انجیا ان مظهر فوایدهای فیوض ربوده و بماموری و علاقهٔ بخشیگری از حضور شاهی عود بوطن کرده و با ناظم آنجا سر فرو نیاورده آخر کار بکارزار کشید و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هفت بهان ماجرا سامان شهادتش گردید

چو دیدم در کف دیدند مردم آن پری رو را
همی گفتند سرو عشق پیچان قامت او را
جگر گفته را بغ سوال و جواب نیست
ای ستمگر و نگه کن عالم چه محشر است

وخودش از مستعدان روزگار بود در علوم ادبیه و حکمیه حساب و طب و تصوف از
اقران گوی سبقت میربود در انواع نظم و معما و تاریخ قدرت داشت و نتایج افکار
خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبد القادر بیدل میگذاشت در سرکار سید حسین علیخان
بهادر کار دیوانی و میر سامانی سر انجام داده بمنصب پانصدی رسیده و بعد برهمی
دولت سادات بارهه بجماعه داری سه صد سوار در صوبه مالوه برفاقت راجه گردهر بهادر
ناگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه بموجب طلب تنخواه سپاه صحبت با راجه برهم خورد
و بتقاضای سپاه بر سرکار راجه آورده و در عین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان و
ثلثین و مائه و الف از اینجانب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از آنجانب تیری
بجان دوزی سبقت گزید رمقی از آن باقی بود که راجه او را بپای فیل کشید و
جنگ نامه حسین علیخان قریب به پنجصد اشعار از وی بر صفحهٔ روزگار یادگار است

چه خون که در دل قمری نکرده ظالم — بباغ رفتی و شمشاد سرو قد برخاست
چو نقش پا بسر کوی انتظار کسی — نشسته ام که شوم خاک رهگذار کسی
ببزم وصل بتان به که شمع سان سوخت — کنیم نقد دل و جان خود نثار کسی

سپاهی خداد دوست نام نبیرهٔ خواجه کلان بیگ از کلانان اندجان است سپاهی معارک
مشاعره و زبان و خامه اش تیغ و سنان و سنان تیغ و [illegible] و استعاره زبان حالش از این

[illegible] رباعی

افسوس که وقت گل بنوروز بگذشت — شب یاد که تا چشم کشودی بگذشت
بی چشم و خط [illegible] — ایام بکوست و گشودی بگذشت

سپاهی ثنا حسن [illegible] آمدی [illegible] است
[illegible]
[illegible]

از که پرسم خبر آهوی رم کردهٔ خویش	کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا
دل طپیدنهای من زد زخمه بتار نفس	ورنه ساز هستی موهوم زیر و بم نداشت
هر رو در خانهٔ آیینه صبح اگر خواهی شد	گل از گلزار حسن خود نه چینی زر بخواهی شد
چو لاله ایست که بر شاخ سرنگون گل کرد	شکار زخمی آن شوخ بر سر فتراک
خوش آن روز که بر پای تو سر گرم نیاز افتم	درم جاستن چندان روم از خود که باز افتم

سراج سراج الدین منهاج اصلش از سمرقند و خود وی در شهر لاهور شبستان ظهور امکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین محمود بعهدهٔ قضا و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین بلبن او را بلقب صدر جهانی نواخته از جمیع علوم حظی وافی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود نگاشت

رباعی

دل از رخ خوب تو بمیل افتاده است	جان دیده بامید لبت بکشاده است
چشم آمدن خاک درت خواهد بود	گر عمر وفا کند قرار این داده است

رباعی

آن دل که بچهره دناکش کردی	از بهر شادی که بود پاکش کردی
از خوی تو آگهم که ناگه چو	آوازه در افتد که هلاکش کردی

سراج سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد دکن است و در چراغ افروزی کاشانهٔ نظم فارسی وارد و از ماهران فن از ابتدای شباب دل بدرویشی نهاده و دست بیعت خاندان والاشان چشت داده در سنه سبع و سبعین و مائة و الف چراغ زندگانی وی فرو مرد و میر اولاد محمد ذکا بلگرامی تاریخش چنین بنظم آورده قطعه

چراغ دودهٔ آل عبا سراج الدین	که بود روشن از و محفل سخندانی
نمود خاتمهٔ شوال صبح آدینه	بشمع انجمن عمر دامن افشانی

سراج

سراج

دست از تعلقات دنیاوی افشانده وفاتش در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و چهار
و دیوان و مثنویهایش نقش دفتر روزگار ست

چه ماهتاب کردی تا نمودی روی انور را	قمر را مشتری را زهره را خورشید خاور را
بشگفت گل که تا چو رخ او شود نشد	گردید آب تا عرق رو شود نشد
هر چند جلوه کرد لعبد رنگ بر فلک	قوس قزح مشابه ابرو شود نشد

سرشکی کابلی کلام دردانگیزش دل را بدرد می آرد هر که چشم و گوش بران گذارد از
دیده سرشک می بارد ست

همچون خاک دلیرست از انکه در محشر	بیک کرشمه به بند زبان شکوی را
غبار آسا فتادم در پیش با زدامانش	همان دست تمنای که کوته داشتم دارم

سرعت میر محمد حسین باندرانی ست طبع وقادش سریع الانتقال از صورت الفاظ
بدقائق مضامین و نکات معانی ست

همین اشاره برای عذاب منعم بس | که تا بپشت رسن در گلوست همیان را

سروری تخلص رای بنی دیر قوم کایته از اولاد دختری بخشی الممالک راجه لاجی بهادر
که در وطن خود شهر لکهنو بعیش و عشرت میگذرانید و نظم و نثر فارسی را پیش مولوی
احسان الله ممتاز آغاز مشق رسانید و در عهد واجد علی شاه خاتم فرما روایان اوده
بعد رحلت خال خود بخشی الملک راجه الفت رای به نیابت بخشیگری سرافرازی
پذیرفت و بحکم الناس علی دین ملوکهم مذهب شیعه اثنا عشریه پیش گرفت ست

ناظم معنی و سخن اندرو سروری است | مداح آل سرور و شیدای سرورم

مطلع قصیده

دهی سلطان عادل الهی شاه مظفر فر | بفر او فریدون دون بباب او سکندر در

سروری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد شاگرد نظام الدین محجز بوده

نظم و نثر فارسی دستگاهی عالی حاصل نموده

خدایا درد عشقی ده دل جان سروری را / بحسن خویش بگشا چشم حیران سروری را

مکن محتاج هر دونی [illegible] در عالم / بلطف خویشتن بسپار سامان سروری را

مکن تغافل بناز ساقی ز باده پر کن ایاغ ما را
که تشنه کامی ز حد فزون شد نماند دیگر دماغ ما را

سروری کاشی مولف فرهنگ مجمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در اوائل مائه حادی عشر بهند رسیده در لاهور رقیام نموده و این غیر سروری رومی ست که مصطفی بن سلیمان نام داشت و شرحی عربی بر گلستان شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سروری کاشی میگوید رباعی

بی دست طلب بدامن پیر زدن / کس ره نشود بمقام عرفان مسکن

چون رشته که نکشود رهش تا ننهاد / سر بر قدم راست روی چون سوزن

سروی سرو گلستان سخن گستری و شمشاد بوستان معنی پروری بود

کاشکی دامن کشان آید قد رعنای او / تا ببیند دیده غیری نشان پای او

سعد ملا سعد الدین از فضلاء سخنوران عهد جهانگیر شاهی ست و در سنه خمس و عشرین بعد الالف ارتحال انتقالش بسوی جنان رفته

دلبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود / چهره بنماید اگر گل [illegible] او رسوا شود

گر ببیند حلقه زنار زلفش را حباب / شیخ صنعا [illegible] رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین حموی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره جامع فضائل کمالات و مصدر مجاهدات و ریاضات بوده در علوم صوری و معنوی گوی سبقت از معاصرین میربوده بدقائق و حقائق معارف چنان ماهر بود که [illegible] متوسطه قاصر او با شیخ صدر الدین قونوی خلیفه شیخ اکبر محی الدین [illegible]

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ	عمری گشتیم در جهان با دل تنگ
شد دست ز کار و پا فتاد از رفتار	آن بسکه بسر زدیم و این بسکه بسنگ

سلیم تخلص علی حسن خان گردآور این نگارین نامه و نگارندهٔ نقش این چامه چکامه است
اگرچه حضرت والد ماجد دام عزهم ترجمهٔ مختصرش در کتاب اتحاف النبلاء نوشته‌اند و در
رسالهٔ مفرح نامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسمله ضبط فرموده اما نگارشی که درخور
این جریده باشد آنست که بندهٔ شرمنده پسر کهتر پدر والاگهرم و از هنرهای دانشمندی
بنا بر صغر سن بیخبر سعید اسپاس اولاد مستظل انظار رود او پدر بعالی قدر و محسود عز التفات
رئیسهٔ معظمه جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه دام اقبالها است روز چهارشنبه
چهارم ربیع الآخر سنه ۱۲۸۳ هجری طیلسان هستی بر دوش گرفت و در بلدهٔ بهوپال از اقلیم
مالوه دکن پا به سفر از عالم لاهوت بجهان ناسوت گشاده

تا نظر بر چمن وضع جهان وا کردم	سستی بود که بر دیدهٔ بینا کردم
نه چمن رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا	غیرت آلوده بهر سوی نظر وا کردم

از عهد تا عهد در ظل مرحمت پدر و عطوفت مادر حفظاً تا ز لقم بر داشته و لعبهٔ تطهیر
ختنه علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پا در مکتب گذاشته نخستین ایزدی کتاب
آموخته و در پهنای دو سال آغازش بانجام رسانید پس بآموختن پارسی زبان همت
گماشته مثنوی پارسی تا نامهای اوائل و رسائل و رسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن
بنگالی مولانا ... فرهنگ و لغت شاهجهانی خوانده در سر این کار رو بار است
واسپس از حصول مقصود از پدر و دگار نگارش این نقش دلپسند که شمارهٔ عمر بسال
دوازدهم رسیده سلیقهٔ قافیه سنجی و سخندانی معلوم و حوصلهٔ خامه فرسائی و شیوا بیانی
معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جا گرم کند یا در مشاعر
شکرشکنان بزبان کج مج بیان حرف زند لکن به پیروی پدر والاجاه و برادر فضیلت دستگاه

وبنا بر تادیهٔ حقوق سپاس توجه استاد که در سرکار این بازی شعا بذل میفرمایند در
فراهمی این گنجینهٔ سخن آرایش و پیرایش این صبح گلشن همعنان گردید و ابیاتی چند
کیفما اتفق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشتهٔ نظم کشید و هر چه خاطر
راکد و طبع جامد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمود تذکارش درین تذکره پسندیده

برشته گره میفگنم گر نکشایم ¤ بیکار نیم گر روش کار ندانم ¤

هر چند از غایت شکستگی و نهایت شرمندگی نمیخواستم که نام خود را بشاعری برآرم و با سخن
سنجان روبرو گردم اما بآن امید که اگر امروز هیچ در حساب و کس نپرسیم فردا انشاء الله
تعالی ببرکت انظار رحمت بار استاد جائی برسم تغافل انگاشتن این چند اشعار ناهموار
دلیری کردم رجا از نظارگیان بهار این گلشن و بزم آرایان فن سخن آنست که این خزف
پاره ها را بنرخ گوهر آبدار ستانند و بهمت عذر نیوش خطاپوش اگر لغزشی دریابند
بذیل عفو بپوشانند

چشم ترم بضبط ابر افگند مرا ‌ ‌ ‌ رنج شب فراق بقبر افگند مرا
ترسم چو اضطراب حریف ستم نشد ‌ ‌ ‌ کاخر بره بعالم صبر افگند مرا
شوقم دو خانه خواسته باشد که از کمر ‌ ‌ ‌ در پیچ و تاب زلف بجبر افگند مرا
این سوز الفت است ز رخسار آتشین ‌ ‌ ‌ با آتشی فروزد و گبر افگند مرا
بر من برای خیر [illegible] ‌ ‌ ‌ تا آسمان که ره بدی [illegible] افگند مرا
صد امتحان نمود دگر [illegible] ‌ ‌ ‌ در وادی فراق بستر افگند مرا
هان ای سلیم حرف تو فرق [illegible] ‌ ‌ ‌ از همد این غزل بفر افگند مرا

غزل بر طرح مشاعره

دوش از سینهٔ دل زار پریشان برخاست ‌ ‌ ‌ دود آهی شد و در پردهٔ افغان برخاست
هر غباری که ز خاک سر جانان برخاست ‌ ‌ ‌ سرمهٔ دیدهٔ حیران غزالان برخاست

چشم بد دور که از جلوهٔ رخسارهٔ تو — آسمان نیز چو آیینه حیران برخاست
پیرزن نیز خریداری این دل بنمود — گرچه صد بار سوی مصر کنعان برخاست
آمد و عشوه و نا آورد و کرم کرد و نشست — صبر شد عقل شد آرام شد ایمان برخاست
تا لبش معجزهٔ عیسی مریم بنمود — موج خون از جگر لعل بدخشان برخاست
محتسب تا بسر کوی تو یکدم بنشست — عقل کل آمده بود و همه نادان برخاست
شب قدیست مرا گرچه خط مشکینت — صبح رخسار ترا شام غریبان برخاست
نتوان چید گل از خار مغیلان هرگز — که ز هر آبله یک دیدهٔ نگران برخاست
میکشان مژده که علامهٔ دوران امروز — بدر میکده بشد از سر پیمان برخاست
رند میخانه که بر عقد پیر مغان — مصحف روی کسی دید و مسلمان برخاست
تو چشمی که زد لها گذرد مژگانش — من و دزدیده نگاهی که بمژگان برخاست
پیر سجاده مگر دید کتاب حسنش — ساده انداز ترا طفل دبستان برخاست
صولت حسن توان دید که دلدادهٔ سلیم — از دو چشمانهٔ دلدار هراسان برخاست

چشم گریان سحاب را ماند — دل بریان کباب را ماند
بی تو امید دل توان بستن — زندگانی حباب را ماند
حسن او بیکران باشد — هستی ما سراب را ماند
تیره بختی که شب هجران — طول روز حساب را ماند
چشم بد دور نرگس فتان — ساغر پر شراب را ماند
خال مشکین بصفحهٔ گردن — نقطهٔ انتخاب را ماند
قسمت حسن تا پدیدار است — طالع عشق خواب را ماند
سورهٔ زلف تا به عارض — مصحف مستطاب را ماند
تو شدا روی لب جانان و شهد — زانکه لعل مذاب را ماند

انسان یکی هزار شود از فتادگی ‌‌ ‌‌ هر دانه که خاک نشین گشت خرمن ست

سوادی — سوادی از روشن سوادان سواد احمدآباد گجرات ست مردی موزون طبع وارسته و آزاده وضع مستغنی بالذات رباعی

آشفته زلف اوست هر جا تابی ست ‌‌ ‌‌ دیوانهٔ چشم اوست هر جا خوابی ست
زندانی آه ماست هر جا سوزی ست ‌‌ ‌‌ اخراجی چشم ماست هر جا آبی ست

سویدی — سویدی سلطان از سخنوران فصیح البیان و طلیق اللسان ست

بچمن اگر درآئی قد سرو پست گردد ‌‌ ‌‌ ز دو لعل جانفزایت دل خلق مست گردد
فلک ار بصورت تو بمثل بتی نگارد ‌‌ ‌‌ نبود یکی مسلمان که نه بت پرست گردد

سهائی — سهائی از سادات عالی درجات ماوراء النهر بخاست و سهای ذهن روشنش سپهر سخنوری را بضیای فصاحت و بلاغت آراست نیر سخنش براوج لطافت تابان و در تاریخ گوئی سرآمد اقران

بخانه که من چو آفتاب درآید ‌‌ ‌‌ بسان ذره دل من باضطراب درآید

سهراب — سهراب میرزا سهراب بیگ از عشیرهٔ رستم خان بود و در معارک نظم کار رستم و سهراب در عرصهٔ رزم می نمود

ماجای دانه آینه در دام ریختیم ‌‌ ‌‌ تا پرتو جمال تو افتد بدام ما

سهمی — سهمی بخاری ابتدا تیرسازی بود باین رهگذر این تخلص اختیار نمود از خرد سالگی شعر میگفت و گویند مضمون تیراندازی بیشتر در عهد اکبر پادشاه بهند رسید و بتربیت خان اعظم میرزا عزیز کوکه نیز رسید و در گیتی شهرت گردید

هلال عید نسبت دارد با طاق ابرویش ‌‌ ‌‌ اگر بودی هلال دیگری پیوسته پهلویش
هلال نیست که براوج چرخ جا کرده ‌‌ ‌‌ فلک بکشتن من تیغ بر هوا کرده
چه پیش من چون سهراز دل بیش آمدی ‌‌ ‌‌ من چه بد کردم که با من اینچنین پیش آمدی

سهوی میرحسن از مردم تبریز است و از زمرهٔ ارباب طهارت و عبادت و زهاد پرهیز سعادت زیارت حرمین محترمین دریافته و در زمانهٔ شاه عباس ماضی نشو و نما یافته و در فترهٔ رومیه وطن گذاشته و کاشان را مامن پیدا شته و در حسن خط دستگاهی داشته و در سنه ثلث و الف بجسم خاکی مغاک گور انباشته است

رسید عشق بجائی که کفر اگر نبود — ترا پرستم و گویم خدائی من اینست
بجانم آتش از خوبان دیگر در نمیگیرد — که کار برق از خاکستر گلخن نمی آید

سید سید علیخان مخاطب بجواهر رقم خان اکثر خطوط بکمال حسن و خوبی می نگاشت و در سرکار اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بدار وغگی کتب خانه عز امتیاز داشته

من آن مرغم که آهنگ قوی در هر قفس دارم — صفیری میکشم تا عرصه واری از نفس دارم

سید مخاطب بصلابت خان موسوی از امرای عظیم الشان در سرکار پادشاه عظیم الشان ابن شاه عالم الهند بخشیگری سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر پادشاه بخدمت میر آتشی قیام نمود زمانی برفاقت نواب صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا بارگاه محمد شاه پادشاه گذرانید و در فن شعر و شاعری سلیقه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبد الغنی قبول کشمیری میگرفت در سنه سبع و ثلاثین و مائه و الف از ین عالم رفت

ز دست چرخ [illegible] داغ — بر رنگ لاله دارم التماس
در موسم بهار منی لاله گون بباغ — از بهر داغ سینه دل خسته مرهم است
هر از حلقه نگوشان آن کمان ابرو — کسی که کرد صدا نا نالش خراب شود
ای آنکه روم و شام گرفتی بروی و موی — بر خیز بهر قصر کجت زنگ هم بگیر

سید میر بهادر علی نام زاد و بوم جهپرا مو بود و در فرخ آباد صغیر سنی می نمود

مکن آزرده دل ظالم چو من آزرده جانی را — ز هر یک ناله آزرده دل هم جهانی را
دهد یک شش شیرازه جمعیت بصد اجزا — بچشم کم مبین نا توانانی نا توانی را

زبس در سر هوای عالم ایجاد بود او را — زدود آه برپا کرد سید آسمانی را

سید — نامش سید نعمة الله قهستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره
و از عاملین کاملین مقربین درگاه ربانی ست در کوهستان تلخ بریاضات و عبادات
مشغول مانده و بعمر هفتاد و پنج سال در ماهان مضاف کرمان سنه سبع عشر و ثمانمائة
بعالم قدس رانده رباعی

آن شاه که او قاسم نار است و جنان — در ملک و ملک صاحب سیف است و سنان
ملک دو جهان بجملگی آن وی است — این را بستان گرفت و آن را بستان

سیرابی — سیرابی اکبرآبادی از شعرای عهد اکبر بادشاه است و گل دیباچین گلستان طبعش بهره از
آب لطافت سیرابی داشته است

آزاده تا توانند از قید تن برآید — از پوست گر نباشد زین پیرهن برآید

سیرتی — سیرتی محمد حسین غفاری قزوینی سیرتش متصف بنکته آفرینی و طبعش مجبول بر
در خوش نویسی وقتی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهزاده
پرویز بن جهانگیر بادشاه بمنصبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده [illegible]
در بنگاله اقامت گزیده از آنجا بزیارت حرمین شریفین شتافت

زبس اهل جهان خاطرم گریزان است — بجانبم که مهری بیاشتم گریبان است
گه زپای کی از صحبت آلوده وامانده را — تخت چسپان است بر تن دلق عریانی مرا
از بس پریشان تو شبها فتاده ام — چون نقش پای خوشتن از پا فتاده ام

سیری — سیری طهرانی در خوشنویسان ملا محمدی معدود و در زمان شاه طهماسپ صفوی موجود بود
با آنکه خیلی سرگوست کلامش لطیف و نیکوست

رقیب تا بمن دیوار وصلش — بجای پا بسر جاسه نهاده می آید

سیف الدین — سیف الدین باخرزی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرقه خلافت

دل من کجا پذیرد عوض تو دیگران را ‏— بتو دیگری نماند تو بدیگری نمانی

سیفی عروضی در فن عروض مهارتی کامل داشت رسالهٔ عروض سیفی یادگار گذاشت
از مردم بخارا و ماوراء النهر است و با مولانا عبدالرحمن جامی معاصر

در دو بلای عشق را مرگ بود نهایتش ‏— بهر نکشیم ازین بلا کشته شویم غایتش
دلا وصف میان نازک جانان من گفتی ‏— نکو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

سیلی ملا مستقیم شاعر بلخی ست سیلان عذوبت کلامش از اذواق ارباب ذوق
مزیل ترشی و تلخی ست

چون کبوتر بچه تا هستیم بالی میزنیم ‏— بهر یک ارزن که آنهم در دهان دیگریست

حرف شین معجمه

شادابی جونپوری محمد حسین نام در موسیقی هندی عالیمقام بود از جویبار طبعش
شادابی گلزار کلام ست

بیکدیگر و مطلب دنیا دل دانا ‏— که شمع کشته را پرسد نگردد هیچ پروانه
بهر بیکدگشتی دران ره از سر شوق ‏— چه بود بها که نه بود کا نقش پا گردم

شایق نامش امداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول الثقلین
حافظ کلام الهی بود و واقف اسالیب نظم گاهی بوسیلهٔ جمیلهٔ شهید بملازمت کار آصفیه
می رسید [illegible] داشت و [illegible] سالها از تاریخ ثالث عشر مبتلای مرضی
صعب شده [illegible] چشم [illegible] جانش از بدن [illegible] بود [illegible]

زلف [illegible] پریشان و [illegible] گشتم ‏— برای جستجویش [illegible] شب [illegible] گشتم
بچندین رنگ کام دل نگردید از بتش حاصل ‏— پی گلفام [illegible] گردیدم [illegible] گشتم
نمی [illegible] سر از عشق [illegible] ‏— [illegible]

وقت سرهنگان و اصحاب تاج و کلد در القائل فیها و هو السید الفاضل و الادیب
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دام مجده

داوری دورش بگلزار ریاست نوبهار / سروری سروش به بستان ایالت نونهال

کهنه مضمونیست حاتم از کتاب جود او / معن و یحیی مبتذل چاکر ز دیوان نوال

کار و کشت قحط از باران دستش آبی است / نیست در دور کف دست فراخش تنگسال

طبع او یکسان شمارد بخشش در و حصی / همتش یک شیوه داند بذل دینار و سفال

هست موج جرأت و نفس شجاعت شخص او / هیبتش باشد هلاک و مرگ خصم بدسگال

سطوت او لرزه انداز تن رویین تنان / صولت او در صف هیجا فنا ساز رجال

لمعات برق فلک شرریت شاهجهانی چنانکه روشن گر شمع انجمن و رشحات سحاب طبع شریف
جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن است دریچه مهر درخشان ذکر جمیل نیر تابان
فلک جلیل را انگریبان گریبان صبح گلشن ایام و نجبه سائی خامه بلاغت شمامه گوی
سعادت دارین میرباید بی شائبه تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات در استکمال
فضائل نوع انسانی یکتای روزگار و بی شبهه بصلحت وجود فیض آمود آن محامد وفود در
احتوا فضائل مختصه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار است ازینجاست که
هرگاه به تاریخ ذی قعده سنه ثلث و تسعین و مائتین و الف از هجرت برای شرکت جلسه
قیصری که [illegible] ماه [illegible] منعقد گشته بجانب دهلی رونق افزودند بسا مراتب از امثال و
اقران قصب السبق ربودند چون حصول [illegible] و نشان اتحاد با ملکه معظمه انگلند
قیصر هند که نواب گورنر جنرل بهادر ولیسرای کشور هندوستان خاص [illegible] و از جانب ملکه
معظمه رسانیده [illegible] برفعت مرتبت دال و فرستادن نواب ممدوح خبر [illegible] قیصر
که ایشان از زبان مبارک شاهجهانی بوده بطریقه تاریخی بحضور ملکه معظمه قیصر هند
جهت [illegible] عظمت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعض دگر را نیز حاصل

حیف آنکه تو روی بسفر من بهجر تو
سوی فلک به بینم وتا چاره خوکنم

بیدل مباش شاهجهان این محبت است
صدبار زنده گردم و مرگ آرزو کنم

شاهد از عزیزان گیلان ست و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران ست

بسکه از گردش چشم تو غزالان مستند
دیده چون حلقهٔ زنجیر بهم پیوستند

کرده از بس تیر او جا در دل بی کینه ام
ناله ترکش بسته می تازد برون از سینه ام

شاه مظفر بن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود اکتساب علوم معقول و منقول
از ظهیر الدین فاریابی نمود در سرکار سلطان محمد تکش بعهدهٔ انشا امتیاز داشت چند
رساله هم در انشا گذاشت در سنه ستمایه از جهان گذشت و در سرخاب تبریز بجنب قبر
افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل افگار من

شب سیه تر یا دولت یا حال من یا خال تو
شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من

نظم پروین خوبتر یا دُر یا دندان تو
قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من

وصل تو نیکو تر یا شعرهای نغز من
هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من

دیده رخشنده تر یا رای من یا روی تو
آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من

چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه
غمزهٔ تو تیز تر یا تیغ یا بازار من

شاه والا شاه محمد وارد بجری دی که تذکرهٔ شعرا عهد خود در سلک تحریر کشید و بگلگشت
گلستان هند رسیده است

عمرها چون باد گلگشت نشان معلوم نیست
از بیکسی پی این کاروان معلوم نیست

رحمت و دیا باندگی امیر و منزل است
از تهی اعمال ما در این جهان معلوم نیست

شاه میرزائی از شعرای پیشین ست و در دیوان سخن سنجی میر صدر نشین ست

مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام
وه چگویم که چسان بی سر و سامان شده ام

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزاده خواجه علی مؤید خاتم ملوک سربداریه بود و در موزونی طبع و جمعیت اوصاف حمیده از امثال گوی سبقت میربود و در خوشنویسی و مصوری و موسیقی علم یکتائی می افراشت اولا بمصاحبت میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ املاک موروثی سربداریه که در سبزوار بود قابض گشته کامرانیها داشت بعد ازان بابر میرزا در عهد سلطنت خود برای معموری کوشک خود او را در استرآباد طلبید و بنوازش شاهانه اش مستمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان بتوصیفش زبان گشاده و برخی از سخنوران داد حسن کلامش داده و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه تاج شاهی زندگانی از سرش ربودند نعشش را از استرآباد به سبزوار برده در خانقاه اجدادش دفن نمودند ٥

بدور چشم تو چهار شد چنان نرگس	که تکیه زد بعصا وانگه از زمین برخاست
دلم رفتست و آهی مانده بر جا	ازین آتش بجز دودی نمانده ست
تو ای رفیق که آسوده وقت میبردار	که از آب دیده مرا پای در گل است هنوز

رباعی

شادم که ز من بر دل کس باری نیست	کس را ز من و کار من آزاری نیست
گر نیک شمارند و گر بد گویند	با نیک و بد هیچکسم کاری نیست

شجاع سیستانی از شجیعان معرکه سخندانی و نکته رانی است ٥

نصیحت بکلام خدا بریم پناه	که شاهراه نجاتست در بسم الله

شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر پادشاه که حکومت بنگاله داشت و بعد تسلط عالمگیر بر سلطنت لوای مخالفت افراشت و هزیمت بر هزیمت برداشت [illegible] قدم بعرصه نظم میگذاشت ٥

رباعی

در دست اجل که نیست درمان او را ‌ ‌ ‌ بر شاه و گداست حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم دوش گریان می خورد ‌ ‌ ‌ خوردند امروز حیف گریان او را

شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجاتش در حق مریضان سیف قاطع بود به سیف الحکما اشتهار داشت فکرش خوب بود و بهجو خیلی مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه بهند توجه نموده و از اغنیا تمتع کافی ربوده

تا زلف افتاده برخسار جانان منست ‌ ‌ ‌ یا مگر بر روی آتش رشتهٔ جان منست

شجاعی مشهدی از جوانمردان میدان نظم گستری و در معارک شاعران مشهد مقدس جری ست رباعی

بر من بت دلفریب پیرفن بگذشت ‌ ‌ ‌ چون مه بمن سوخته خرمن بگذشت
شوریده سر و زلف پریشان در دست ‌ ‌ ‌ بگذشت بمن وه چه که بر من بگذشت

شرای استرآبادی ست از آه شرر بارش خرمن جمعیت در برباد ی ست

ندارم بیشتر زین طاقت بیمهری جانان ‌ ‌ ‌ خدایا بر من آن نامهربان را مهربان گردان

شرف شرف الدین طوسی از قدما سخنوران ست و کلامش را چون ذات و صفاتش شرف بر دیگران رباعی

ای آنکه زمانه است شور از رویت ‌ ‌ ‌ خورشید بود جمال نور از رویت
روی تو دو دین و دو روز کمتر دیدم ‌ ‌ ‌ گشتم ز غمت چو موی دور از رویت

شریف از اعاظم سادات و اشرف خوشخیالان آمل بود و بر شاخسار نظم خوشنوا بلبل در هندوستان رسیده بملازمت علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاهجهانی سرمایهٔ جمعیتی حاصل نموده و در قصبهٔ موهان حوالی لکهنو اقطاع جاگیر یافته همانجا آسوده ست

چون سر انگشت حنا بسته بجای مانده ‌ ‌ ‌ شمع را شعله بهر بزم تو زنجیر انهما
سرشار بود بسکه تهی جام چشم یار ‌ ‌ ‌ مژگان بهر دو دست گرفت این پیاله را

دو رشته صف برگشتهٔ مژگان سیاه　　دامن خیمهٔ لیلی ست که بالا زده اند

شریف صفاهانی سنگتراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراشش مین سنگلاخ ابیات از تیشهٔ طبیعت بعالی دستگاهی با سهل و آسان ه

میتوان لذت شمشیر تو در زخم دید　　آنچنان کز لب خندان دل خرم پیداست

شریف قاضی محمد شریف خلف عبدالصمد خان مصور از شریف طبعان موزون نهاد هندی نژاد عهد اکبریست در خوش نویسی و مصوری بر اقران و امثالش تفوق بر تر عبدالصمد خان بهر دو جانب یک دانهٔ خشخاش یک یک صورت کامل ساختی و شریف در یکدانهٔ خشخاش هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشته باریک انداختی و به یک دانهٔ برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلو دارش بنوعی کشیدی که هر شیٔ بخوبی محسوس گردیدی

رباعی

عشقی دارم که دین و ایمان منست　　دردی دارم که میر سامان منست
گر عشق جدا شود ز من می میر　　گوید که شریف خازن جان منست

شریف میر شریف معروف شیراز بود خوش فکر بذله سنج و سخن طراز ست

غرض ز باده گر مستی ست چشمت پا بهم دارد　　گر از گل رنگ مطلوب ست آن رخسار هم دارد
نمیدانم چرا گردون بکام من نمیگردد　　اگر عیب پریشانی ست زلفت پا بهم دارد

شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش بسان لعل بدخشان ست

قیامت ست قدت گر بود قیامت راست　　ز قامت تو بعالم قیامتی برخاست

شریفی مشهدی از اکابر سادات مشهد مقدس و احفاد علامه سید شریف جرجانی بود یگانهٔ عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوا بیانی ست

بسکه سیل غمت از دیده دمادم گذرد　　روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از آنجا گذرم　　بسکه خون دلم از دیدهٔ پرنم گذرد

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم　　جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم

شطرنجی ابو علی سمرقندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدین وجه شطرنجی تخلص گذاشت خود را از شعرای آل خاقان می شمرد و در بساط نظم از حریفان بازی می برد۔

ای برادر گر عروس خوش بت آبستن شده ست		اندرین مدت که بودی غائب از نزد عروس
بر عروست بدگمان گشتن نشاید بهر آنکه		ماکیان چون نیک باشد خایه گیرد بی خروس

شعله نامش اغورلو خان خلعت ارشد امام قلیخان حاکم فارس بود هرگاه شاه صفی امام قلیخان را قتل کرده میل بچشم اغورلو خان کشیده محبوس نمود او بهمان حال مرحله آخرت پیمود بموزونی طبع گاه گاه میل بشعر و شاعری میفرمود۔

یار رفت و با خیال او دل غمدیده ماند		نشئه این باده آخر در سر شوریده ماند
بی نمک باشد شکر خنده و با نش زخم دل		باز در خمیازه همچون لب نخندیده ماند
خنده را از گل گریه را از ابر بهار آموختیم		ما ز هر صاحبدلی یک شیوه کار آموختیم

شعوری کاشانی از تلامذه محتشم کاشی است سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش مشغول خوش تلاشی در تاریخ گوئی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت یادگار گذاشته۔

یاد زلف تو دوشینه دیده ام خوابی		گر صد ساله آشفته گشت تعبیرش
[illegible]		هرگز نگفته ام که گناهی نکرده ام

شعوری موطن اجدادش هرات بود و خودش در کابل معیشت مینمود دفعه جذبه حرمین شریفین سوی حجازش کشید و بعد فراغ حج و زیارات بهندوستان رسید و بوسیله حجاب بارگاه اکبری دو هزار بیگهه اراضی در حوالی کالپی بسیورغال یافته دل اقامت بهمانجا انداخت و از محاصلش بکمال ترفه بسر اوقات میساخت و در آنجا سرائی بنا کرده که

بسراي سخن اشتهار دارد و شاعري لطيف الطبع بوده مضامين رنگين را بتقييد الفاظ
شيرين مي آرد و در مثنوي قند و شكر چنين مي بارد

غبغب آن دلبر ابرو هلال — عکس هلالیست در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتفاع — ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

شفیع از سخن سنجان قزوین ست زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین ست

پیش با سر گشتگان یکسان نماید خوب و زشت — یک روش گردد به آب تلخ و شیرین آسیا

شفیقی از خوش فکران گیلان بود و از شفقت مربی طبع رسالیش بنات الشفاه او
مطلوب طالبان ست

در عشق و دوستی پی مجنون گرفته ایم — شاگرد رفته ایم باوستاد میر

شمس تشی شیرازی ست موزون طبعی بود و شایق ساز نوازی و نغمه پردازی ست

رباعی

ای شیخ تو خشت جام احباب مزن — خود را بدم گرم می ناب مزن
زاهد تو با فسردگی خویش بساز — چون باد تو کاغذ ست بر آب مزن

شمس شمس الدین امیر حمید نام داشت شمس سما فصاحت و بلاغتش بلا نهایت

رباعی

هر ساجه الست آتش افروز گشت — کاتش زده در خرمن صد توبه سرشت
چون پنبه کشان بروی آتشکده ایش — رضوان همه شاخ طوبی آرد ز بهشت

شمس شمس الدین محمد از خوشخوان پیشین ست کلامش دلپسند و دلنشین ست

رباعی

گردون که بنای فلک بنیاد ست — [illegible]
چون از سر صنعت جهان آمده ام — آمد به قلم گفته [illegible]

به صورت معنی بگشا چشم دل من
شوق از تو کند دولت عشق تو تمنا
ای نثار صورت نام تو نقد جان ما
شوق می غلطیم دایم دانه سان بر روی خاک
سازد با شعلهٔ آه و دل بیتاب اینجاست
سید جان چه عجب آن بحر جمال
ترکم چو کمر بسته و تیغ آخته برخاست
وحشت به دم آه دران دشت که یکدم
با دیده گریان بهوای رخ او شوق

ای روشنی نطق بوصف تو زبان را
بسیار ربیست دلش این گنج نهان را
گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما
کشت ما تا سبز سازد رحمت دهقان ما
قائم النار ببین قطرهٔ سیماب اینجاست
دست دل گیر تو ای صبر که گرداب اینجاست
هر تیغ ز نیش سپر انداخته برخاست
قیس آمد و نشست و جگر باخته برخاست
بنشست به دشت چمن ساخته برخاست

زنده عیسی وار بیمار اکرده
حیرت آیینهٔ دل پیش تو
نقد جان دادی بهای تو

ای اجل کار مسیحا کرده
من چگویم خود تماشا کرده
شوق امشب طرفه سودا کرده

شوقی از مردم خطهٔ خیز تبریز است پیش ارباب شوق و ذوق کلامش دلاویز
عمری بخدمت سام میرزا بکامرانی گذرانید بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از ولایت
کریخته عجم آستان بوسی همایون بادشاه سوی هندوستان راند هنگامیکه بشهر کابل
نزول نمود اواسط مائهٔ عاشره بود در حجلهٔ آخرت غنود

درد اگر فراق ناتوان ساخت مرا
بستر ناتوانی انداخت مرا

از شدت هجران شدم کشته های فراق
صد بار اجل آمد و نشناخت مرا

شوقی وارد اجرودی از معاصران تقی اوحدی بود که سن بیان مفهوم لسان دل
ارباب اشتیاق میبود

زان گرچه سخن با من آن صنم نکند
پیدا خوشم که سخن از رقیب هم نکند

بزیر سایهٔ سرو قدِ تو آسوده‌ام — خدای از سرِ من سایهٔ تو کم نکند

شوقی یزدی از احفاد خواجه رشید وزیر است شائق لنظم مضامین بی نظیر دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر مینمود حتی که در سنه ثلث وستین وتسعمایه همانجا در مقبرهٔ خواجه عبدالله انصاری بخاک آسوده

رباعی

شوقی غم عشق دلستانی دارد
شمشیر کشیده قصد جانها دارد
گر پیر شدی غم جوانی دارد
خود را برسان تو نیز جانی دارد

شوکتی میرزا ابو القاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن بهیبت و شوکت قدم میگذاشت

قضا بکشتن من اینچنین شتاب مکن — چو خواهم از تپشش مرد اضطراب مکن

شهابی شهاب الدین ساوجی در نجوم سما و نظم گستری شهابی بود ثاقب فضائل علمی را حافظ و مراقب و در سماگوئی دستگاهی داشت و در عهد همایونی از وطن قدم بهندوستان گذاشت و در سنه ثمانین واربعین وتسعمایه ازین جهان بجهان عدم شتافت

میر اخوند مصرع تاریخ وفاتش الشهاب الثاقب یافت رباعی

گر با عمر آشنا شد چون گرد [illegible]
آری چه عجب که این دل [illegible]
[illegible] چو شد چون گرد
از تیغ که [illegible] خون گرید

شهابی قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علمای عظام و فضلای کرام هندوستان بوده و کتب و رسائل بسیار که ازانجمله ارشاد النحو و بدیع البیان و شرح اصول بزدوی و تفسیر بحر مواج است بعبارت فارسی تصنیف نموده روزی با [illegible] که با سید اجل در تقدم و تاخر مجلس اتفاق شده بود رساله در تفضیل عالم بر سید جاهل تالیف نمود ناگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید [illegible]

را یکه تعصبی برین تالیف استشمام نموده وبار ضمار سید اجمل مامور گردید همینکه از خواب برخاست بترتیب رساله مناقب السادات پرداخت وبعد تکمیلش بخدمت سید اجمل رسید و در استرضای او باقصی الغایه کوشید و در سنه ثمان واربعین وثمانمائیه ازین عالم درگذشت وبشهر جونپور مدفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه لطیفه بطلب کنیزی بخدمت فرمانروای عهد خود نگاشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش سزای اوست	پرباد گشت لایق بی آب کردن ست
یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهد	ریزد همه منی و تکبر که در من ست

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روسا شهر لکهنو و امراء والاشان ست و شهره خوش بیانی و شیرین زبانیش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگردے او میرزا محمد حسن قتیل را سرمایه افتخار و این قطعه تاریخ وفات اوستاد ازوی یادگار

بود یکتا در این جهان کمال	حیفم شرح از صفات قتیل
اهل معنی فهیمان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتیل بود و سر ببرد در هند	شاعران از غم ممات قتیل
چه عجب گر زنند در جنت	حور و غلمان سر اوقات قتیل
عالمی را نجات داده ز جهل	شیر زینت ده نجات قتیل
که دم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت ذات قتیل
هاتف غیب خواند این مصرع	آه صد حیف از وفات قتیل

شهیر حافظ محمد خان خلف مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر رامپور افغانان ست و مولدش شهر سنگپور کندلی و تاریخ ولادتش نور چشم راحت جان والدش هیر مدتی در سرکار انگریزی بعهدهای جلیله در ممالک متوسطه هند ممتاز بود آخر کار باختیار پنشن که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت ست و چند وابستگان توطن نمود و دیوان

نواب همت با شتر از سپهداری گماشت و برای شهیر میراث گذاشت و شهیر از غایت
موزونی طبع در سن تمیز اوستادی کامل را طالب شد آخر بیاوری طالع شاگرد میرزا
اسدالله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست در فن سخنوری
و فصاحت و بلاغت وحید عصر و یکتای روزگارست و میل خاطرش از غزل بسوی
قصیده و تاریخ بسیار از مدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک اذیال جناب
رئیسه معظمه بهوپال ادامها الله بالاقبال گردیده و جناب برادر معظم مولوی نور الحسن خان
کلیم او را باوستادی خود در سخن سنجی برگزیده کارش بتربیت جناب رئیسه معظمه
در ترقی روزافزونست و فیض صحبت حضرت والد ماجد دام ظلهم بکسب انواع
فوائد دارین او را رهنمون ذکرش اگرچه در شمع انجمن مذکور بود لکن درین نزدیکی
در مدح جناب ممدوحه معظمه دو قصیده در زمین دشوار بکمال فصاحت و بلاغت
موزون نمود یکی در تهنیت عید اضحی که بجائزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطاب
تاج هند که در صله آن بخطاب افتخار الشعرا چهره تافته خواستم که برای تفریح طبایع
متنزهان این گلشن آنرا آب و رنگ نگارش دهم و بر خامه و قرطاس منت طرازش نهم

قصیده

دیده گیتی چشم [illegible] — [illegible] به نگهبان میزنم
تو چه جوی [illegible] — شورش [illegible] بسنگ طفلان میزنم
با بلبل شوریده ام پر در قفس — سوی دیوار گلستان میزنم
یکدو گل چیدن تنگ ظرفی بود — [illegible] گلشن بدامان میزنم
بهر دری تحفه تاراج [illegible] — لعل [illegible] بدخشان میزنم
توسن فکرت در رهوار خیال — [illegible] گوی [illegible] جولان میزنم
در قماش افسون هر افسانه [illegible] — در لباس اعجاز دستان میزنم

بلبلان دانند کین گلبانگ شوق — گرچه دشوار است آسان میزنم
تا محال افتد خیال شعر من — رخنه در دیوار امکان میزنم
باده‌ها خوردند و محفل بر شکست — قهقهه بر یاد رندان میزنم
هر نفس بوی ز مصر آید مرا — خنده‌ها بر پیر کنعان میزنم
اندک اندک دل بآتش خو گرفت — فال اقبال حسینان میزنم
پشت پای میزنم اسباب را — دست رد بر روی سامان میزنم
ای جنون دوشی بهار آمد بهار — پای در راه بیابان میزنم
من بقربان نوآئین نغمه — گر نشاط عید قربان میزنم
عیش جم با بزم کیخسرو خوش است — رای در کار شبستان میزنم
گفت مجنون تا برون آید بعید — یک شلنگ امشب ز زندان میزنم
گلشن بهوپال دید و حید گفت — خیمه چون فصل بهاران میزنم
کوس دولت بانوی بهوپال را — نی شیم روی ایوان میزنم
داد گر شاه جهان بیگم که او — من صلای عام احسان میزنم
بر دراو چنده بودن خوش است — خاطلی بر تخت خاقان میزنم
عظمتش گوید پی هم پنجگی — [illegible] حشمان میزنم
سر بلندی بین بخدمت [illegible] — بر رفعت گاه کیوان میزنم
با زبان حال بیگم [illegible] — کان [illegible] بر کان میزنم
گفت هر تنگش [illegible] — [illegible] گاه دستان میزنم
گفت تیغش گردن آنکس که او — سرگرفت از خط فرمان میزنم
بر دستش نوشاهه میگوید [illegible] — کب بخدمتگاه دربان میزنم
هر [illegible] بادشگاهش دیده گشت — [illegible] در دامان نیسان میزنم

چو پرسد کسی از تو تاریخ من　　بگو کور شد دیدهٔ آفتاب

شهودی میر حسین رمال صفاهانی یا خراسانی مشق علم رمل بحدی ورزید که اکثر احکام رملیه اش با واقع انطباق میگیرد و عمرش در عشق بازی بآخر رسید و طول رشتهٔ حیاتش از هفتاد سال تجاوز گردید

گر مثل ریخته باشد نشاط　　دست و دلی کو که فراهم کند

من بیدل ز هر کس قصه زان سیمبر پرسم　　چه گویم خویش را غافل کنم با دیگر پرسم

چه شد ای پاسبان بگذار کز بیطاقتی میرم　　روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم

شیدا مولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد متقی کاکوری موطن ست و از تلامذهٔ مولوی محمد محی الدین خان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید نعتیه می طراز د و باقسام دیگر نظم کمتر می پردازد

زیب بزم صفحه شد تا نعت شاهنشاه من　　قامت تعظیم آمد مد بسم الله من

آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من　　شافعم باشد بروز حشر شاهنشاه من

گر نویسم نعت شاه ذو المنن از صدق دل　　پایهٔ عالی گزیند همت کوتاه من

حرف صاد مهمله

صابر آیینه سازی بوده در ایران زمین آیینهٔ کلام مصقلهٔ طبعش صفا از این سه

تا برگرفت ماه من از رخ نقاب را　　شرمنده ساخت عکس رخش آفتاب را

صابر ترمذی از شعراء برگزیدهٔ بارگاه سلطان سنجر بوده انوری و دیگر اساتذهٔ سخن در کلام خود او را ستوده سلطان سنجر او را بسفارت پیش اتسز خوارزم شاه فرستاد و شاه از راه فریب باکرامش پرداخته خفیه دو کس را مامور کرده فرمان بقتل سلطان داد و صابر برین راز مطلع گردیده تصویر آن هر دو بد اندیش بخدمت سلطان ارسال داشت سلطان آن هر دو را بدست آورده به تیغ از میان برداشت شاه چون ما جرا آگهی یافت صابر را

دست و پا بسته در سنه پانصد و چهل و شش در جیحون انداختند و وی برین جفا صابر بود

جان عزیز در راه ولی نعمت مجازی باخت

ز صد هزار محمد که در وجود آید / یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود

اگرچه عرصهٔ عالم پر از علی گردد / یکی بعلم و شجاعت چو مرتضی نشود

جهان اگرچه ز موسی و چوب خالی نیست / یکی کلیم نگردد یکی عصا نشود

صابر خواجه بهاؤ الدین سمرقندی ست طبعش معروف شیرین گفتاری و نازک بندی

چون من ز محنت کس دل ناشاد ندارد / دارم غم و درد یک کسی یاد ندارد

صابر امام از کاتبان لکهنو ست سخن سنج فارسی دان و در تاریخگوئی ملکه داشت

و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاه زمن و نصیر الدین حیدر سلاطین ملک

او در نظم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام نجف

بشهر لکهنو مدفون ست میگوید قطعه

چون رفت شه زمن ز دنیا / ماتم دل خاص و عام بگرفت

از روی بکا و آه گفتم / حیدر بنجف مقام بگرفت

و تاریخ وفات میر سرفراز علی چنین گفته

چون میر سرفراز مخلص دین / جام رحمت ز فیض لم یزلی

گفت هاتف بسال تاریخش / بجنان جای سرفراز علی ست

و سال بنای چاه ظفر الدوله منتظم الملک فتح علیخان بهادر ثابت جنگ که از افتخار اشراف

او و کار آثار مشهوره بشهر لکهنو ست چنین بر آورده قطعه

از فتح علیخان که درین نام مبارک / تاریخ بنای چه او گشت نمایان

از عالم غیب آمده آواز بگوشم / بر جا ست که تاریخ چه او فتح علیخان

صادق اصفهانی میرزا صادق معروف بگاو بود خوش طبعان زمانه از ... با این

رزاق علی الاطلاق وجه رزقش بر معلمی اطفال گذاشته

از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید | خانه تاریکست و من بیمار بیرونم برید

صافی میر صافی بجنوردی ست بود از وطن بخراسان رسیده قیام نمود و در فتره از بکان ندای ارجعی شنود

شهی که از اثر عدل اوست تیغ اجل		برون ز تهمت خون ریختن چو تیغ جبال
کسی نماند که از بیکسی حمایت او		به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال

صالح بدخشانی بود و از حضرت واهب بی منت صلاحیت نظم بطبعش ارزانی

رباعی

گاه از ستم چرخ نگون میگریم		گاه از الم سوز درون میگریم
القصه در آتش جدائی چو کباب		می نالم و می سوزم و خون میگریم

صالح کاشی از زمره صلحاست و مذاقش بچاشنی نظم آشنا از وطن بهند رسیده این ملک را بقدم سیاحت پیمود آخر در لاهور رحل اقامت انداخته سفر آخرت نمود

نشنود هیچکس نام جدائی یارب | این سخن گوش زد هیچ مسلمان نشود

صالح میرزا صالح از احفاد طبیب الدین طبیب اصفهانی ست که از مشاهیر علما و حکما بود و بتقرب سلاطین عصر کلاه گوشه بآسمان می سود و میرزا صالح در هندوستان بهار بارگاه جهانگیری و شاهجهانی سر برافراشت و بحکومت اطراف سرفرازی داشت سیزدهم شوال سنه ثلث و اربعین و الف جامه گذاشت

موج اشکم چون لعل بگشاد چون گفت لب		چون بخود پیچید مرا اندیشه گردون گفت لب
جا دهندش بعد ازین هم مرثیان		تا بری سر تیغ تیز گردد را

صالح هروی رکن رکین ایالت سلطان حسین میرزا منظوری بوده امیر علیشیر او را بسیار ستوده

نازم بچشم خویشتن که روی تو دیده است | افتم بپای خود که بکویت رسیده است
هر دم هزار بوسه دهم دست خویش را | کو دامنت گرفته بسویم کشیده است
خلق گویند بران باش که سویش نروی | من بران باشم اگر صبر و قرارم باشد
هر زمانم قالبش در ناله زار آورد | ترسم این نخل بلا دیوانگی بار آورد
تا شنیدم از لب او یک سخن رفتم ز هوش | وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد
نه تنها از پی قتلم کمر بست است شمشیرش | که در ترکش برای کشتنم پر میزند تیرش
ای شده خاک رهت چشم بلا پرور من | چه شود گر قدمی رنجه کنی بر سر من
رشکم آید که او رنه ترا می گفتم | که نمائی رخ خود را بملامت گر من
چون بمیرم ز غمت تا ابد خواهد ماند | آتش عشق نهان در ته خاکستر من

صافی در تذکره ها بی نام و نسب است و این مطلع ازوی منقول است

اگر بیم چمن نتوانم امشب گفت حال زار خود | ترا از صبر میخواهم که سازم شرمسار خود

صافی خود را از دهم ارسطوی شمرد و بشعر و شاعری در ملک دکن بسر می برد

خوش آن روزی که ره تنها سپارد | که تنهائی پس افتادن ندارد

صانع شاه جهان آبادی شاه زند علی نام داشت درویشی صوفی مشرب بود و بسجاده توکل و استغنا پا بسته داشت برای تماشای صنعت صانع چون از دهلی بلکهنو [illegible]
[illegible] والف داعی اجل را لبیک اجابت گفت

شادی که بعد ما شکست تو آورد | سر هر اکرم تا بتیغ بر دارد
[illegible] | خجالت میکشم از بسکه بر تهمت کمر بستم

صانعی در صنعت نظم و صنائع بدایع طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسپ ماضی
بجا بلکه شعرا گردن می افراشت

از غم نادیدنت جانرا شکیبائی نماند — در دل پر حسرتم تاب و توانائی نماند
شد عمرها که دم زوفای تو میزنیم — ممنون یک نگه ز تو لطفی بیوفائیم

صائن مولانا رکن الدین هروی که در دانشمندی از علمای عصر ممتاز و بحضور طغا تیمورخان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراضی تیمورخان جانب شیراز شتافت و بملازمت بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در سنه خمس و ستین و سبع مائة صائن روحش از صیانت جسم رو برتافت هرگاه طغا تیمورخان بموجبی از وی برآشفته شد و مقید و محبوسش فرمود وی این رباعی را ذریعه استخلاص خود نمود رباعی

در حضرت شاه چون قوی شد رایم — گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من — در تاب شد و حلقه بزد در پایم
گویم آهن وفادر مردم عالم کمست — باز میگویم کشاید بوده باشد عالمست

صبا محمد صابر حسین از خوش بیانان هندوستان و نکته سنجان متوطن سهسوان است بملازمت بارگاه نواب صاحب بهادر رامپور افغانان خرم و شادان و در نظم و نثر تلمیذ رشید نجف مولوی نجف علیخان صبا انفاس لطیفش غنچهای قلوب افسرده را بشگفتگی می آرد مثنوی شوکت خسروی به تتبع سکندر نامه روح بخش قالب طبع دارد و غزل و رباعی وی اینک دست بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن مثنوی درینجا ثبت افتاد

در حمد

جهان داور اپادشاهی تراست — بما بایسته بودی خدائی تراست
وجود جهان جوشش جود تست — همه بود ما سایهٔ بود تست
درخشنده زین چرخ گسترده نور تو — فروزان به هستی [illegible] نور تو
ز نور دو میم محمد ببین — همه عرش گشته و فرش [illegible] جبین
چو از حا حیا شد تجلی آشکار — شد از دال دین دلیل آشکار

ز مه تا بماهی همه نور اوست — مه و مهر را روشنائی از وست

در مدح نواب کلب علیخان بهادر

شهی کز فروغ نظرهای مهر — کند ذره را درة التاج مهر
کفش بحر فیض ست و دست او — بود موج بخشش هر انگشت او
کفش بحر جود و خطوطش چو موج — رگ ابر ز انگشت او یافت اوج

در صفت نغمه و رقص

سرایندگان ره خسروی — بخسرو نمودند صد پهلوی
بپشم نوازان ره گوی شب — بشادی کشیدند بانگ طرب
زبان نوا پیشه و نغمه زن — بخنیاگری رونق انجمن
ترنم سرایان جادو نگار — بلای جهان آفت روزگار
بآرایش نغمه تو به سوز — به شهناز گشتند مجلس فروز

نغمه ۱۲

صبا فتح علیخان از نکته سنجان تازه خیال طهران ست و در ابداع غزلیات و قصاید سحر بیان و افصح اللسان صبای انفاس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ جان معانی تازه میدمید و نسیم دمهای دلکشایش انوار مضامین را بنکهات رنگین آب و رنگی بی اندازه می بخشید از مدح گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و باعزاز خطاب ملک الشعرا از آن شاه رفیع المکان میان امثال و اقران سر بآسمان بود

خط بگرد رخش روشن سحر خوش تماشا دارد — جنگ زنگی و فرنگی ست تماشا دارد

وله من القصیده

ترک فلک دست زن از رہ شادی بکوس کاهد ایران خدای شوکتی از رزم روس
ملک ستان سترک فتح علیخان ترک کاورد اسکندرش سجده چو اسکندروس
برق دم خطیش جان عدو را شرار گرد سم ختلیش مغز فلک را عطوس

صبحی کشمیری از زمان حین شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه است سواد و بیاض روزگار برنگ سیاهی سویدا و سپیده صبح دلنشین و خاطرخواه او اخر مائة حادی عشر صبح حیاتش بشام ممات مبدل گردید از کلامش این چند اشعار بگوش رسید

چو از طوفان اشک ما رود سیلاب در دریا معلم افگند اوراق اصطرلاب در دریا
سر زلف درازی سایه افگندست در چشمم باندازیکه صیاد افگند قلاب در دریا
نگاه فتنه دوران مدد از آسمان جستن بآن ماند که گیری دامن گرداب در دریا
سر افرازی اگر داری هوس کسب تواضع کن بابرو بین که جا بر چشم دارد از خمیدنها
چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن که گوش همنشینان نیست آواز تپیدنها
چه رنگین گریها از خون دل آورده ام صبحی کنون از چشم تر دارم تمنای چکیدنها

صبحی همدانی از صبح نفسان عالم شاعری و روشنگران شبستان نکته سنجی و معنی پرور است در هند آمده مدتی بظل عاطفت مهابت خان جهانگیری نشست و از آنجا گذشته بخدمت شاهجهان بادشاه رسیده کمر خدمت بست و در بعض معارک رگ جانش گسست

هر طرف می نگرم شعله عالم سوز است آنکه در دل افگند داغ کدام است اینجا
شادی گیتی غم است که بدو می ارزد لاله در گل خار باشد اینجا

صبری غضنفر نام از مردم هرو بود اولا رامب تخلص کرد بعد از آن بصبری بدل نمود وارد هندوستان شده بملازمت جهانگیر بادشاه چهره عزت و افتخار برافروخت

وقتی او صدی از صحبت و مایه انبساط و انشراح دیوانه و خفت

خاطرم درد دل است از دل بیحاصل خویش بلکه هم من دلسوخته در دل خویش

صبوحی از صبوحی کشان مصطبهٔ سخن است و سرخوشان صهبای این فن است

چه غم گر چند روزی از غم هجران جفا دیدم
که آن محنت براحت شد مبدل چون ترا دیدم

صبوحی چغتائی بتحصیل علم و صفای باطن در بخارا و عرب نفس سوخته و حج و زیارات سرمایهٔ سعادت اخروی اندوخته طریقهٔ مذهب بروشی سیرت که از هفتاد و دو ملت باج میگرفت و در سنه ثلث و سبعین و تسعمایه از جهان درگذشت بسکه شارب الخمر بود شیخ فیضی تاریخ وفاتش صبوحی میخوار نوشت

تا زگر ساخت ترا خانه نشین باکی نیست
چون نیاید صفت از خانه برون می آرد

حاجت خویش چه حاجت که باو عرض کنم
گر مراد دو دل هست اثر خواهد کرد

ضعف غالب شده از ناله فرو ماند دلم
دیگر از حالتش او را که خبر خواهد کرد

عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی
کس پیش تو غم نامهٔ هجران چه گشاید

خیالت در نظر آورده میگویم وصال است این
وصالت را تمنا میکنم اما خیال است این

کبوتر نامه ام هر دو لتش [illegible] حال او
مگر در ره ز سوز نامهٔ من سوخت بال او

فغان کز چشم آن نامهربان زینگونه افتادم
که هرگز چشم او بر من نیفتادست پندارم

صبوحی حسین خوانساری که اول قدم بر جادهٔ درویشی نهاد و آخر متحمل صعوبت این راه دشوار گذار نشده دل بخیال دنیا داده در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و مثنوی بکمال فصاحت و بلاغت نگاشته در یکی از آن بتعریف اصفهان میگوید

[illegible] گمان
نگین دان فیروزهٔ آسمان

[illegible]
گندم آورده و گرد از آسیا برداشتیم

صبوری محمد هاشم خوانساریست از بیصبری دل محزون و دردمند ناله زار

صفحهٔ روی بتان را خط معنی میکند
معنی اری نکته دان از لفظ پیدا میکند

دیده ام گوهر بدامان ریخت از پهلوی دل
ابر دایم ریزش از بالا بدریا میکند

صبوری معروف بمولانا صبوری در موسیقی لب و لهجه داشت چند رسائل لطیفه درین فن نگاشت ؎

پابندبوی مهر صبوری سگان او　　جویند بعد مرگ اگر استخوان من

صبوری مولانا محمد از خاک تربت ست و با الفاظ سلیسش مضامین رنگین را ارتباط و قربت ؎

بجانم آتش افتد چون رود مرد چین بی او　　نماید هر گل آتش پاره در چشم من بی او

صبوری همدانی از ارباب صبوری ست بر مصائب زمانی و ناشکیبا از بذله سنجی و خوش بیانی در عهد اکبر بادشاه پا تا به هند کشاده بملازمت خان زمان خان بنعم برخورد و در قتل خانزمان اسیر شد آخر الامر جان بسلامت برد ؎

میانش دل مردمان می برد	دل مردمان از میان می برد
در قبای آل و بکف جام لاله گون	خون در درون غنچه باین رنگ میکند
سپردم جان من صبوری دل از داغ هجر آتش	چه در دست اینکه هجر از جان بیرون بسی بیاید

صداقت نامش صداقت محمد و وطنش گنجاوه از ملک پنجاب ست راستی شعار و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زاده مولانا محمد اکرم غنیمت بود و بیعت با در سلسله قادریه بر دست حاجی عبد الرحمان نمود و مثنوی ثواب المناقب در احوال مشائخ سلسله قادریه قریب پنجهزار بیت برشته نظم کشیده و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف در مجلس صدق جا گزیده ؎

نیازم را بذوق نمک برنا نهانش	که ز هم شد ز اشک شود من بیاد و نخشک تر
من و شوخی که دلها شد کباب از گرمی خویش	ببیند نقش قدم چون یاقی پی آب در گوهر
آتی بیاد و طراوت دلها پریشان ستمگی	از بیاض گردش صبح قیامت مطلعی
پس از مردن نگین لاله بود کافی محبت کشان	که کشانند هوای لعل او از من شهر

چو مینا پنبهٔ گوشم شراب آلود میگردد   دهد قاصد اگر از لعل میگونت پیغامی

صدر صدر دیوان شیوابیانی و افسر فرق شیرین زبانی ست ؎

هرگز دل ما را نفسی شاد نکردی   کشتی دگران را و مرا یاد نکردی

صدر سید صدر جهان از رؤسای قصبهٔ پهانی بفاصلهٔ پنج کروه از قصبهٔ گوپامئو سرکار خیرآباد مضاف بصوبهٔ اوده است و سید کمال ترمذی که مزار پر انوارش در قصبهٔ کیتهل از توابع شاهجهان آباد است از اجداد این صدر امجد است صدر الذکر بزیور علم و فضل و متّقی بردای صلاح و تقوی و در علم حدیث معلّم بوده جهانگیر بادشاه در شاهزادگی یکهزار و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیلهٔ جمیلهٔ شیخ عبدالنبی صدر الصدور که از اولاد شیخ عبدالقدوس گنگوهی بحضور اکبر بادشاه رسیده و بعهدهٔ افتاء تمام ممالک سرفراز گردیده و در سنهٔ تسعین و تسعمایه همراه حکیم همام گیلانی بسفارت ایران مأمور گشته و بعد عود بمنزلت امارت و صدر الصدوری و منصب دو هزاری رسیده از اقران برگذشت و بعد انتقال شدن اکبر بادشاه نورالدین جهانگیر بادشاه باستحقاق استادیش بمنصب چهار هزاری سرفراز فرمود و سرکار قنوج بجاگیر او مقرر نمود و سید در زمان صدارت خود آنقدر اراضی و قطعات بمعاش مستحقان داد که آصف خان میرزا جعفر بحضور شاهی عرض رسانید که آنچه عرش آشیانی در مدت پنجاه سال اجرا فرموده سید در پنج سال عطا نموده عمر شریف سید بصد و بیست سال رسیده و اختلال در حواس خمسه و ضعف پیدا و اختلال بین ظاهر گردیده در سنهٔ ... و عشرین و الف از صدارت بپهانی اعتزال گزیده و در شهور سنهٔ ... خود در قصبهٔ پهانی در زیر زمین آرمیده ؎

منکه رند و عاشق و مستم چه میگویی مرا   هر چه میگویی بگو مستم چه میگویی مرا

طبل بدنامی زدم ناصح بمیدان جنون   از زبان خلق وارستم چه میگویی مرا

تا کی ای زاهد بکار تو چه تشویشم دهی   توبه صد ره کرده ام مستم چه میگویی مرا

ای آنکه ز دست ستمگری آیین ست	با بوالهوست مهر و بعاشق کین ست
گفتی صدرا که شب چسان میگذرد	پیداست شب کسی که روزش اینست

رباعی

دارد دلکی ز غصه پرخون بی تو	چشمی دارد ز گریه جیحون بی تو
القصه بدین حال زار صدرا	با تو بچسان بود که اکنون بی تو

صدوقی در اصل استرآبادی بوده از فضلای شعراست و در کاشان توطن اختیار نموده بتدریس و مذاکرهٔ علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین و خمسین و ثمانمایه قدم بکاشانهٔ نیستی گذاشت

گر عاقلی مباش بغفلت به هیچ جا	نشنیده که ملک خدا [illegible] خدا
بنگر قناعت است که در هیچ آمد	عریان تنی که هست بنقش بوریا

صعود و تخلص میر محمد علی جواد گجراتی صاحب علم رمل و نجوم و شاعری مستعد ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود مولد صعود محمود آباد گجرات است در شاهجهان آباد کسب علم و هنر و مصعدش بمورد جاست

زانکه صد بود وصف گلستان مرا	همیشه جنگ بود با زبان دهان مرا
شبی بجانه اگر ترا گذر افتد	بجای کعبه پرستند آستان مرا

صفائی از سخن گفتاران اندجان است سال است و صفائی را با کلامش التزام واقتران

می نماید گاه جولان لعل شبرنگش بچشم — چون سمندی کز نظر سازد برون عالم خویش

صفائی خراسانی از صافگویان نامی و اصلش از اندجان است و از یاران مولانا عبدالرحمن جامی و در صفائی ذهنش سخن از ماهران است

سوختم چندانکه بر تن نیست دیگر جای داغ　　بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ

صفائی

صفائی میرزا محمد صفی خلف الرشید میرزا شرف الدین وقائع قمی بود و تحصیل علوم از والد و اساتذه عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بوداع وطن پرداخت و در دار الریاسه لکهنو رحل اقامت انداخت و کمر ملازمت آستانه وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بر میان جان بست و بتجرید و تفرید گذراندن نتوانست ناچار دل بتزوج و تاهل با یکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین ازدواج در آفاتیکه افتاد دشمن بینا و فکری صفائی توام و طبعی رسائی همدم داشت دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم گذاشته

کی آن بشمار شهیدان عشق ست	که بر دل نشان خدنگی ندارد
زنفانه بر دن شو بگلشن قدم نه	که گل در چمن سنگ تو رنگی ندارد
هر روز ده صف لشکر غم بر درم امروز	تا باز چه آید ز قضا بر سرم امروز
شوری بسر و انگیم نیست که ساقی	این می ز کجا ریخته در ساغرم امروز
کوته نکنم دست ز دامان وصالش	بر سینه گر آن شوخ زند خنجرم امروز
بگذشت چنین گفت که فردا بتا آیم	نگذاشت که جان از غم او می برم امروز
بنیاد ز تا چند کنی شکوه صفا	لوتی چو ندارد بسخن دلبرم امروز

صفدر

صفدر میر صفدر حسین بلگرامی از صفدران معارک سخن گستری است تلمیذ سید محمد ابن میر عبد الجلیل بلگرامی در علوم رسمیه و شاگرد میر نظام الدین صانع بلگرامی در شعر و شاعری تجنی او را استوطن قصبه سانڈی نوشته و گویند که در شهر الٰه آباد ازین عالم گذشته

قمری زبال خویش کند بادبر سرو را	در گلستان کسی که بیفتد زبال خویش
چشم و ادم که روم جانب [illegible]	[illegible]

صفیا اصفهانی در مجامع اصفیا رسخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست نگرفته حق هیچ بجایی نرسد — افتد آنکس که بامداد کسی برخیزد

صفی در جمله شعرای اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و با صحیفی شیرازی مشاعرات مینمود

رنجیده ام همیشه از جفای دوست — کز صد هزار لطف تلافی نمی شود

صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحبدل واصل از اولیای واجب الاحترام و اصفیای مفترض الاکرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروائی کردند از اولاد همین قمقام عالیمقام نسب مقدسش بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام میپیوندد و کمر بیعت ارادت بخدمت شیخ محمد گیلانی قدس سره بسته و در سنه خمس و ثلثین و سبعمائه بعد نشین اعلی علیین رفت ذکرش در زمره شعرا هر چند حط رتبه اوست لیکن تیمنا و تبرکا دریجا طراز نگارش پذیرفت رباعی

هر گه که رسی بخلوت یار ایدل	از من بمیان کلام بسپار ایدل
وانگه خبر از خرابی حالم گو	زنهار ایدل هزار زنهار ایدل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب درد بود و در علم حساب و سیاق فرد از وطن در ملک دکن رسید و در سنه اربع و عشرین و تسعمائه روح صفی از جسم کدرش پرید

رخسار تو صحفی است بی سهو و خطا	کش کلک قضا نوشته از مشک فقط
چشم و دهنت آیه و وقف ابرو	مژگان اعراب و خال و خط حرف نقط

صفا معروف بشیخ صفا زاده شیخ شیراز و در لباس درویشان بود و چون عوام الناس او را بلقب شیخ متهم کردند آلت تناسل خود قطع نمود طبعی موزون و کلامی پر مضمون دارد

من و سوزی کز و دل تا به تفسیده را ماند
نفس تا رشته جان موی آتش دیده را ماند

زیب دستش بود چوری زیبا صولت
هست پیچیده بگلدسته رگ جانی چند

در بهری اندران کو سپردم
از ره مینا ببینو سپردم

بهر تصویر خطش از زلف حور
تا بیارم خامه مو سپردم

نمیگردد جدا فکر سخن از طبع ناشادم
نگرد گرد از خاک زمین شعر بنیادم

چو طفل اشک پرورند در آغوش اندوهم
نه بیم پیر تعلیم و نه بند مکتب آزادم

تنک ظرفی چو من در عالم امکان کجا باشد
که تحریک نفس مانند آر دلبر یادم

بزلف شانه کش و بازوی پری بشکن
بچشم سرمه ده و سحر سامری بشکن

چون برد جان دل بیچاره ام از تیر کسی
که بود چشم اجل حلقه زنجیر کسی

پا کهای دل مشتاق شهادت صولت
بتوان دوخت بتار دم شمشیر کسی

صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لهجه دار در شعر و سخن ه

رباعی

صوفی بهوائی نرگس جادوئے
همواره بچاک خنجر دار دروئے
بهر دل من تیغ غضب کافیست
صفرا در مزاجی شکند لیموئے

رباعی

صوفی نشود که چشم جادوئی کسی
هر دم نکشد دلی ز پهلوئی کسی
این طالعم بهر نه نیست چه قدر خویش
نگذاشته اندر رنگ برروئی کسی

صوفی منشی محمد امتیاز علی از ارباب امتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت لکهنو ست ذهنش وقاد و طبعش نقاد و خلقش عام و لطفش تام و طینتش صافی و همتش نیکو بالفعل در شهر لکهنو بصیغه وکالت با کمال رفاه و فراغ میگذراند و پیش هر یکی از ولاة و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبول می نشاند هر چند

کمال رسانیده ؎

سروی جلوه کنان بخیر از اہل نظر — بدوستی مردم این شهر حیف است مگر

ضیاء الدین فارسی موطن اجدادش خجند و مولد و مکسب کمالش شیراز و درخدمت پیغو ملک سلجوقی بمصاحبت و منادمت سرفراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و ستمائة بخلد برین شتافته رباعی

امروز کرم کن ای کریم راپر و بال — گر نیستیم شده است فردا رحلال

فردا که زاخترم نکو گردد فال — گوهست زکف تو برنگیرم بسقال

ضیاء ضیاء الدین محمد ابن الہم میرزا سلیمان خاوری است روشنی طبع موزونش رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشاش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاق مشارالیه بالبنان ؎

وعدهٔ او آخرین روز است فردی تیر کیاز — گویدم فردا و باز از سادگی باور کنم

ضیاء قزوینی زبین شعراز ضیاء طبعش مستنیر است و بنظر اصابت تیرهٔ خاک هند بود هندوستانش سیر ؎

من کیستم زہجر تو از کار رفته — خورشید بامهر بسر دیوار رفته

با خیر و بہشت ہم بدل شکسته — چون طفل با ادیب بگلزار رفته

رباعی

می کرد زاحتیاط هردم سیرم — از غصه اگر می شود هردم نمی میرم

گیرد چو غم دهر گریبان مرا — من نیز نگوی شیشه را میگیرم

ضیاء میر علی مخاطب بصفدر علیخان خلف الصدق صف علیخان از اولاد سلطان میرزا ابن بهرام میرزا شجرة الخیر ابو شاه اسمعیل صفوی پادشاه ایران است صف علیخان نواب آصف جاه صوبه دار دکن بود صاحب الذکر در الدوده ما نشو و نما یافت

وبدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و میر علی ضیا شهر اورنگ آباد را پسندیده
اکثر اوقات همانجا بسر نمود و مدام بمزاولت نظم گستری و نکته پروری مشغوف بود

چون نقش قدم ز ناتوانی		در راه تو جا بجا نشستم
چشم تر مانند شبنم زین چمن برداشتم		خون دل چون لعل با خود از وطن برداشتم

ضیائی محمد علی ملتانی ست از بیان روشنش شبستان سخن نورانی گویند که تا سنه
یکهزار و بیست و چهار در اکبرآباد بمعیشت می پرداخت والله اعلم کی ضیا بجانش خانهٔ
جسم را تیره و تار ساخت ؎

شهید تیغ ستم را بحشر وعده مده | کہ کشتگان ترا ذوق خونبها اینجاست

حرف طاء مهمله

طارمی میر دوست از عالی طبعان خطهٔ طارم ست و بانتجاع کمالات علم و فضل
در [illegible] چهارم و دوازدهم سال بمجاورت و خدمت روضهٔ رضویه اشتغال داشت
و همایون پادشاه او را از هواخواهان خود دست انگاشت ؎

چاک تا کی دست عشقش در گریبان من ست | هر طرف زانیست کز جانان سوی جان من ست

طالب حاجی کردی طالب مطالب دقیقهٔ شعر بود گوی رسائی فکر از میدان نظم
[illegible] مداح و ملازم بارگاه سلطان عبدالله قطبشاه سلطان ابراهیم ابن شاهرخ
میرزا بود [illegible] سلطان [illegible] سال [illegible] دار العلم
شیراز [illegible] ؎

[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

طالع [illegible]

طالع مکتب فضائل است

بر سر شور بش بیاور خاطر پر شور را	نیست آسان دست کردن خانهٔ زنبور را
قناعت عالی دار و جدا پا را بدامن کش	ز طفلی رم نمودی پیر گشتی تا کجا گردی

طالع میر عبد العلی در اصل سبزواری بود و در شهر لکهنو توطن نمود بملازمت نواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسری افراخت و بروشنی طبع اختر طالع نظم را مهر انور می ساخت

دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیری | نگردد بر طرف هرگز تپ شیر از تباشیری

دست شستم ز تن خاکی خویش | این تیمم بوضوے ماند

طاهر از عشیرهٔ سادات موسوی و طبع طاهرش بمضامین پاکیزه محتوی است

غافل از حال خود ای بی‌بصیرت می بینم	مست حسنی و ز خود بی‌خبرت می بینم
بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	هر کجا می نگرم جلوه‌گرت می بینم

رباعی

تا دامن دل بخود دادم که یارم باشی	آسایش جان بیقرارم باشی
از من بطریق آید و دامن کشی	چون اشک همیشه در کنارم باشی

طاهر طالقانی فکر پاکیزه‌اش از ادراک سخن بیشتری طاهر و آثار خوشی از فحوای کلامش ظاهر است

جز لاله کسی داغ نشد بهر بلاکم | نگریست بجز شمع کسی بر سر خاکم

طاهر اصلش از هرات و مولدش قندهار است زلال طاهر کلامش بمذاق اطهار خوشگوار است

خوش آنکه بی‌خودی دل دیوانهٔ ما را | روشن کند از شمع رخت خانهٔ ما را

طاهر میرزا طاهر تفرشی سرکاری مضامین پاکیزه همت می‌گماشت و [illegible]

طبیب روح آن نوجوان شد

گر با غیار وفا خواهی کرد		با کهای یار جفا خواهی کرد	
بسمل ز تیر نگاهی کجبا نه		راست فرما که کرا خواهی کرد	

طفیلی حصاری بطفیل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری ه

چسان پنهان شبی در کوی آن آتش فگن باشم — که برق آه روشن میکند جائیکه من باشم

طوطی از طوطی مقالان ترشیز است و بناطقه فائقه و دقیقه سنج و گهر ریز در سنت و شیرین و شمائیه طوطی روانش گرفتار پنجه گربه اجل گردید سخنان دلاویزش باید شنید ه

ز آب چشم من ابرو نهان کرد — که نقصان میرسد از نم کمان را

چند گیرد جام حق کام از لب میگون او — ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او

طبیبان یی از شعرای متقدمین است افکارش متین و کلامش شیرین در علم طب و معالجه مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت گل فروشی بهترین حرفه انگاشت

رباعی

گر تیغ تو یکدم ز میان برخیزد		عصمت همه از خانمان برخیزد	
از بستر غم کجا می بخواهد تا		برخیز که صد رنج جهان برخیزد	

دیگر

از یم نگه تو جهان میلرزد		وز لفظ ملالت زبان میلرزد
از فایت احسان تو بیزاری		بر جان تو صد هزار جان میلرزد

حرف ظاء معجمه

ظهوری محمد یکی از شاعران بلاغت ... ملیح ... بوده
و در عصر اکبری از فارس بهندوستان آمده ...

دوشش غوغای سگان تو بگوشم آمد   هر دم از رشک که آیا که گذشت از کویت

ظفر ظفر الدین همدانی فاضلیست که کلام موزونش مفرح قلوب و بخدمت ملکشاه سلجوقی او را ظفر بر مطلوب قطعه

بهنر باش هرچه خواهی کن	نه بزرگی بمادر و پدرست
نافهٔ مشک را ببین بمثل	کاین قیاس بهیچ معتبرست

ظل الله تخلص محمد قلی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعمر دوازده سالگی در سنه تسع وثمانین وتسعمائة بر سریر حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت اشتغال ورزید و بمسماة بهاگمتی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق ملک و دولت بدست میر محمد مومن استرآبادی سپرد و در سنه احدی و عشرین والف بعالم بالا تشریف برد

تعالی الله چه حسنست این بنام صنع یزدانرا   که در آئینهٔ روی تو دیدم صورت جانرا

ظهیر ظهیر الدین شفروه نسبت ابن العمی باشرف شفروه دارد و مضامین عجیبه در سلک نظم می آرد رباعی

در زیر کلاه اش گل و لاله ببین	زیر بر مه دل و ...اله ببین
سالی که بود دوازده سه نه بینی	بر شیر روی دوازده ساله ببین

ظهیر ظهیر الدین خلف منشی محمد مسعود بلگرامیست که در سلطنت لکهنو بمنصب عالی رسید و نواب معتمد الدوله آغا میر وزیر آن ریاست در تعلیم و تکریمش باقصی الغایه کوشید ظهیر در لکهنو نشو و نما یافته از شوق دلی بساحت کسب کمالات نوع انسانی شتافته در نظم و نثر فارسی علم تفوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین داشتی و در زمان قیام سلطنت ملک اوده بعهده های جلیله مثل امیر الانتقالی و صدارت و غیرها را افتخار [illegible] و بعد تسلط ارباب فرنگ بر آن ملک [illegible] مدرسی علم فارسی مدرسه

بر سوائی ز مجنون خویشتن را کم نمی بینم | ز خود رسواتری امروز در عالم نمی بینم

عابد خواجه عبدالرحیم متوطن دهلی از احفاد خواجه عبیدالله احرارست دیوانی چند مدون کرده که رطب و یابس در انها بسیار است

بیک پا ایستاده در چمن سرو | باین آزادگیها بندهٔ کیست

عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطهٔ سخنوری بعدل کامروائی می نمود

آه و فریاد که آخر شدم از یار جدا	چرخ بدمهر مرا ساخت ز دلدار جدا
الله الله چه بلائیست که چون ماتمیان	من جدا گریه کنم دیده خونبار جدا
آه صد آه رفیقان که بصد حسرت و درد	دل جدا شد ز من و من شدم از یار جدا

عارف موزون طبعی ست از ارباب معارف

گر کشد ناوک خود را ز دلم قاتل من | درد آن تا بقیامت نرود از دل من

عارف استرابادی در خوش فکری معروف و مشهور است

تا خاک پایت از نظر اهل درد رفت | چندان گریست دیده که دریا بگرد رفت

عارف اسمعیل کرمانی مردی خوش اندیشه لطیف طبع صوفی مشرب درویش طریقه بود و رباعی خوب میگفت و بصناعت صحافی اوقات می نمود

[illegible] | شمیم [illegible]

عارف اصفهانی آقا [illegible] بمرض فالج در صفاهان [illegible] در [illegible] گذشته

از شکل من خیال [illegible] چیست | خون [illegible] بهانه چیست

عارف [illegible] از مصاحبان میرزا صائب بود و شعری در منزل میرزا [illegible] رموز نکته دانی ست و سالک [illegible] خوش بیانی

میکند [illegible] آب [illegible] عقل را | شرق [illegible] آفتاب عقل را

اولاد صغار و نسوانش را که از شاهجهان آباد بی مونس و غمخوار ماندند نواب منیر الدوله
که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد ساخت
و بترفیه و اصلاح احوال این بیکسان کما ینبغی پرداخت از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک
نواب عسکرخان بعد رشد اولا متمسک از یال اهل حکومت و ارباب دول آنزمان
ماند و آخر الامر توسل بسرکار انگریزی پیدا کرده در سنه یکهزار و دو صد و شانزده هجری
حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیرها سپرد حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدش
بود که در سنه اربع و تسعین و مایة و الف در شهر عظیم آباد بعهد شهود جلوه نمود و در سن شعور
همت بتحصیل علم فارسی گماشت و در نظم از شیخ وجیه الدین عشقی عظیم آبادی تلمذ داشت
سال تالیف تذکره نشتر عشق ثلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام
الاو فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر و بصرست

پری رخان که بدل خانه کرده اند مرا
بروح قیس که دیوانه کرده اند مرا

بجسم گلعذار آمد و رفت
حیف فصل بهار آمد و رفت

بچشم امروز یاوری کرده
کان پری رو چمیده می آید

چو جعد روی تو در روضه جنان افتاد
جمال حور ز چشم فرشتگان افتاد

تلخی و تشنگی گزیده ام که مپرس
آفتی تو خریده ام که مپرس

عاشقی شب بیاد آن بیرحم
نالهای کشیده ام که مپرس

ببزم دلربای رفته بودم
چگویم در بلائی رفته بودم

روی آن گلعذار را دیدم
تازه فصل بهار را دیدم

زلف و روی نگار را دیدم
طره سنبل و نهار را دیدم

چون ببینم روی خویش گریه می آید مرا
هر که بیند آفتاب از چشم آب آید برون

دل بعشوه برده اعشوه گرا تو کیستی
آفت جان عاشقی نام خدا تو کیستی

عاقل خواجه محمد عاقل سونی پتی از احفاد شیخ احمد جام زنده پیل ذہن وقیقه رس او نکته سنجی را کفیل جد اعلاش در ہندوستان رسیده بقصبه سونی پت بنواحی دار الخلافه دہلی توطن گزید و عاقل ہمانجا متولد شده و عاقل و بالغ گردید و زمانی بملازمت محمد اعظم شاه سر بآسمان سائید و بعد ہمی آن سلسله پا بدامن انزوا کشید اصلاح نظم از حکیم شہرت میگرفت و با سراج الدین علیخان آرزو بطریقهٔ اتحاد میرفت در اشعار ہندی از دوہره و کبت و اشلوک مہارت تامه داشت و در سنه ثلث و اربعین و مائه و الف کاتب قضا رقم عدم بر صفحهٔ وجودش نگاشت

امروز سر زلف تو در دست رقیب است		ای وای که این قرعه بنام دگر افتاد
بصحرائیکه گردیدم شہید ناز خوش چشمان		چراغان ست از چشم غزالان بر مزار من
بچشمش خویش ہم پیوسته ابروی بابرو		بدان ماند که در جنگ است آہوی باہوی

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلامش رنگین مدتی بملازمت نواب نظام الملک بہادر ناظم ملک دکن دل نہاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده

بسکه با سائل تجرد گرم می جوشیم ما		چون نوا پیراہن یکبار می پوشیم ما
نمود از فضولی ماند عاصی ما		دیوار شد بلندی دست دعائی ما
مرده ہم مشت خاک میخواہد		تا کجا احتیاج ہمراه است
بیابان نورد صحرای عدم بوده است آنہم		ندانم تا کجا خواہد کشید این خامه سویم

عاشقی از عاشقان شہر گیلان بود و بعلم ہیئت و نجوم خاطرش را میلان

رباعی

ای دل ہمه اسباب جہان خواسته گیر		باغ طربت بسبزه آراسته گیر
آنگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم		بنشسته و بامداد برخاسته گیر

عالی خلف عبد الباقی نسبت بعلم و فضل مبرگزیده و بدولت میرزا سلیمان والی

بدخشان برتبهٔ عالی رسیده تاریخ وفات اهلبیت میرزا ازبلقیس زمان رفت
استخراج نموده وزیری واقر درصلهٔ آن ش ربوده رباعی

عاشق شب وصل یار برگزیدهٔ خویش — از بهر فراق دل غمدیدهٔ خویش
خواهد که درازتر شود بدوزد — بر دامن شب سیاهی دیدهٔ خویش

عالی ملا شاه محمد بخاری در قلمرو سخنوری بمنصب عالی صعود نموده و مشارالیه
بالبنان شعراء زمان خود بوده

عمر گر کوتاه باشد دل بزلف یار بند — میرسد تا دامن محشر طناب زندگی

عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا صائب گذشت بعمل سحر حلال نمود
و سحر قلوب عالی گشت

از کم هی مرا گره بسته وا شود — سر گشتگی بدامن آسیا شود
خوش میدهد بجلوه مستانه کام خویش — این سرو دارد آب روان در خرام خویش
از کار دل گره بغربی کشاده شد — انگور تا بریده شد از تاک باده شد
چوب دربان صاحبخانه آگین میکند — قطع پیوند از دو سر با تیغ چوبین میکند
چون آسیا بگردی اگر گرد خود دمی — از گرد دامن تو برد فیض عالمی

عباسی از اعاظم سادات او را شمرده اند و در عداد بلغا شعرا آورده سوء تفضلا
شاه عباس ماضی بود و همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهندوستان رخت
کشید و از گلستان دولت امرای هندگل مراد چید

جز حرف قتلم آن بت بدخو نمیکند — با من سخن بغیر اشارهٔ ابرو نمیکند

عبدالحق در سادات قم معدود و منسوب است فکرش محمود و کلامش مرغوب رباعی

در رتبهٔ عالی چون بست و نه چند — در خانهٔ عبدالحق زاده زهی قدر بلند
هر لاله لیلی که خانه زادی داند — شایسته که باشد بجای فرزند

عبدالرحمن خلف شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد افضل ثابت الهآبادی ست متصف بطبع بلند و ذهن ارجمند و خوش استعدادی با میر غلام علی آزاد محبتی داشت بهنگام بارش باران این رباعی بمیر موصوف نگاشت رباعی

از گرمی شوق صحبت ای کان کرم	چون شید ز ابر دیده باران الم
دیگر نتوانم که رسم بر در تو	سد ره کوی تست سیل اشکم
بکام خویشتن جام شراب کوثری دارم	که از عشق علی مرتضی چشم تری دارم
ز برق شمع تجلی سرمه ساز کوه را	خواب سنگین از خیالش نور چشم می شود

عبدالرزاق از ذله ربایان مائدهٔ سخن و دیده بینان جوهر این فن ست رباعی

خط بین که فلک بسرخ و سیاه نوشت — بر گل رقم بنفشه ناگاه نوشت
خورشید به بندگیش میداد خطی — کاغذ بگرفتش نبود دیباه نوشت

عبدالصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بهاءالدین آملی بود رسالهٔ صمدیه در علم نحو شیخ بنامش تالیف نمود رباعی

از شوق که خون دلم آسان میریخت	خونها همه از خنجر مژگان میریخت
معلوم نمی شد که چه مذهب دارد	خون دل کافر و مسلمان میریخت

عبدالعزیز خان والی سمرقند ست کلامش اعلی و اعذب از گلقند ست

بسیر کوه و صحرا لاله را یک یک تماشا کن — باشد دل پرخون یا یک لاله پیدا کن

عبدالکریم مولانا عبدالکریم برادر اینجی شاملو خط نستعلیق درست می نوشت حسن اخلاقش جبلی بود و دلش درشت بساط زندگی در اواسط مائهٔ حادی عشر در نوشت

بدیده جا دادم که از مردم نهان باشی — ندانستم که آنجا هم میان مردمان باشی

عبدالله خلف ملا شرقی اصفهانی ست جواد طبعش در مضمار نظم جولانی ست

بجا نشسته ام و این کنم بهانهٔ خویش — که مست بوده ام و کرده ام خیال خانهٔ خویش

عبدالله میرزا عبدالله یزدی از خوش فکران ست و در بهادلیشیوابیان رباعی

هر قطره هوای بحر در سر دارد — هر ذره ز آفتاب افسر دارد
از خویش تهی شو که بمقصود رسی — اینجا صدف حباب گوهر دارد

عبدی ابرقوهی سخن سنجی ست ظریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوابیانیش دلهای اهل ذوق در اهتزاز ست

شب با مه دلربا نشستیم — تا ماه نشست ما نشستیم

عبدی جنابدی لب و لهجه داشت راه و رسم دقیقه سنجی را نیکو می پیمود اشت در مثنوی خویش چنین آهنگ برداشت

خضر بود زنده ز تاثیر عشق — چشمهٔ حیوان طلب از پیر عشق
شادی دل جز بغم یار نیست — وای بر آن دل که گرفتار نیست
عاشق خوبان بجان زنده است — کشتهٔ عشق ست از آن زنده است

عبدی شیرازی بمفرده نویسی از حضور شاه طهماسپ مامور بود و بمهارت فن سیاق و ترسل معروف و مشهور بنظم قدرتی داشت که دو بار بتتبع خمسهٔ نظامی طبیعت گماشت و دیوانی زاید بر ده هزار بیت گذاشت

سنگ از تسبیح بیم صد گره در کار خویش — به که نگذارم ز کف سررشتهٔ زنار خویش

عبیدی گیلانی درویشی صوفی صافی مشرب ست از آلایش دنیوی طاهر و در علم عروض و قافیه و معما خیلی ماهر مدت سی سال در سیر و سیاحت ربع مسکون بسر برده بالاخره در قندهار رسیده بر مزار قائض الانوار بابا حسن ابدال بقیهٔ انفاس مستعار شمرده

تشنه لب چون نی بمحمل آن ماه روم — آب از آبله پا کشم و راه روم

عتیق نامش میرزا عبدالله از موزونان ایران خاسته و بخوش خلقی و خوش گفتاری

وخوش کرداری آراسته

سیل افتاده ست از پا تا خرابم کرده ست
کی توان زآب و گل عالم مرا تعمیر کرد

خورد صد خونابه آتش تا کبابم کرده است
سیل بی پروای استغنا خرابم کرده ست

عدمی تخلص لاله بهبا نخه قوم کایته متوطن دار الریاسته لکهنو ست میرزا محمد حسن قتیل
و مولوی غلام محمد قائق از اساتذه او ست در آخر عمر بترک علایق دنیاویه گفته بزیارت
معابد خود رو نهاده و در یکی از انها جان داد دیوان و مثنویاتش بدست اهل شوق و کلامش
بزبان ارباب ذوق افتاده

صنم چو زلف دو تا را شکست بست کشاد
کرونی بافت چمن شور هزاران از من
دو نان از سنت دو نان ستان بر سینه ای زد

به رخی دل ما را شکست بست کشاد
سینه از داغ غمش شد گلستان از من
ستان بر سینه او لی تیر از دو نان دو نان تستن

عذاری بعهد شاه عباس ماضی عذار عذار سخن را بگلگونه نکات زیب آراستی و نقد شاهی
شاهد مقاصدش بر اسیر استی

با آنکه چو شمع بیوفا ست
دارم سر آنکه چون عذار

دارم همه شعر از روییت
از دیده ببیم کنم بسوییت

غریب آقا کاسه گری بود از کریمان طبیعت او بیان اعراب با موزونی توامان ست
گر نگاه خدنگ غمزه او ست   دل ما را زیارت می توان کرد
غریب اصفهانی ست در بوستان الفاظ و معانی امرء القیس ثانی رباعی

در عشق تو رو بوادی غم دارم
بنشسته بگلخن شب و روز

وز دست غمت دیده پر نم دارم
چون ماتمیان همیشه ماتم دارم

غریب که میر شاه نام داشته و در سادات رضویه مشهد و در گردیده آهنگ سخن سرای
او در عراق و حجاز رسیده

عدمی

عذاری

غریب

غریب

غریب

بوی از تغافلهای او نومید شد قاصد — که از شرمندگی گرد پیام ما نمیگردد

عرشی طهماسپ قلی از اکراد تبریز بود سر بعرصهٔ نکته سنجی کشیده و کرسی شعر را بعرش رسانیده کوکه یعنی مرضعه زادهٔ دختر اسمعیل میرزا خلف شاه طهماسپ ماضی بوده گویند همگی دوازده هزار بیت موزون نموده اول مهدی تخلص داشت و بعد استوا بر عرش شاعری باختیار عرشی مهدی را گذاشت

آنکس که زیر تیغ نظر کرد بر کشش — زان پیشتر که کشته شود خونبها گرفت

بمن نداده کمال محمدی ایزد — ولیک مدعیم را صفات بولهبی ست

از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر — که نیاید بدلم تا جگرم خون نکند

گر زنده ایم بی تو بیا جای طعن نیست — بوی ترا ز باد صبا می توان شنید

باقی تو دیده از شرف حسن پوش کرده ایم — تا رفته نظاره فراموش کرده ایم

عرشی میر محمد مومن اکبرآبادی خلف میر عبدالله مشکین قلم است و هر دو در میدان کتابت خط نستعلیق براستی و درستی نیزهٔ قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شاهجهان بادشاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود سلیمان شکوه باتالیقی برگماشته با وجود حصول چندین ثروت و جاه بمزاج میر مذاق فقر و تصوف و سکر حال و قال غلبه کرده داشت و بعد از آن از سرکار عالمگیری وجه قلیلی که تعیین شد بران قناعت گزیده و دستی از دنیا که ممکن بود از زاویهٔ توکل قدم بیرون نگذاشته چون شصتش عمرش بود سال رسید در سنه احدی و تسعین و الف طایر روحش سوی عرش پرید

گشاد غنچه اگر از نسیم گلزار است — کلید قفل دل ما تبسم یار است

سیاه بختی پروانه بیشتر زین نیست — که روی شمع نماید و سوختن باید

چه آگهیست مرا کز نهفته رفتن دل — صد قطره خون ز دیدهٔ سوزان فرو چکید

آگه شنید آید بر مشق آسمان بود عرش — از آن به پیش گلاب نمیزند فریادی

خدنگ غمزهٔ او راست بر دلم آمد
بجای جمال خود ورنه زیست
سن بپایش افتم و او دگر کنارم میکشد

چو طائر یکه کند قصد آشیانهٔ خویش
سری زد بان تو میگویم و میرقصم
من درین وادی ترقی از تنزل دیده ام

عرفان

عرفان سلطان ابو سعید سجاده نشین شاه فضل الله خلف میر سید احمد کاشی متوطن کالپی بود عمری بمجاهده و ریاضت صرف نموده کاشف رموز اسرار الٰهی و واقف دقائق حقائق معرفة اللهی ست واصلان کامل و کاملان واصل معدود سال وصالش سبع و اربعین و مائة والف بود و میر غلام علی آزاد بلگرامی برای تاریخ وفاتش گفته ؎

آن شاه ابو سعید قطب عرفان
دریاب که از آیهٔ قرآن مجید

شد منزل آن سید اکمل فردوس
تاریخ نوشتم یرثون الفردوس

و آن سجاده زیب عرفان در بابی معرفت چنین سفته

تربت من برو ساقی بمینا سازید
تار و پود کفن از پنبهٔ مینا سازید

رباعی

دیروز که دل رفت زکاشانهٔ ما
امروز شنیدیم انا لیلی میگفت

لیلی گویان برون شد از خانهٔ ما
کلبانگ دگر شنو ز دیوانهٔ ما

عرفان

عرفان میر عرفان از عارفان دقائق معانی و بیان زاد و بوم خاک پاک طهران ست

تا قیامت لب خمیازه گشاید بجهان
یک بغل تنگ ترا هر که در آغوش کشید

عرفان

عرفان نامش قدیر او سولد و منشائش خطهٔ اصفهان بود و بترکش دوزی کسب وجوه معاش مینمود و زبان عجز بخشان بر منفر عرفان تخلص گشود کلامش گوئی تیری بود که دل دردمندان سر بود ؎

پیش ازان کز گرد باد فتنه ویرانت کنند
آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر

دامن افشان از غبار جسم تا جانت کنند
هر کجا پیدا شوی در دیده پنهانت کنند

با ضعیفان هر که گرمی کرد عالمگیر شد — ذره پرور باش تا خورشید تابانت کنند

عرفی گلانگر از زمرهٔ سخنوران است و بمعرفت کنه سخن بر آمده از آن صنعت گلانگری را دستش بحد کمال رسانیده و کمان پر زور نظم را بسهولت می کشید بقصد وی قصیده در مدح شاه طهماسپ ماضی گفته و در مثنوی گوی و چوگان گهرهای لطافت سفته این ابیات در صفت اسپ از آن مثنوی است اگرچه در بهارستان جامی منسوب بعارفی هروی است

چون گوی سپهر گرد گشتی	میدان میدان چو گوی جستی
هر گاه که در عرق شدی غرق	باران بودی و در میان برق
سنگی که ز سم او بجستی	مینای سپهر را شکستی

عریان میرزا اسد بیگ قمی در نجف اشرف توطن گزیده و بهای سیر و تماشا در ملک هند هم رسید سحاب طبعش دایم در گهرباری و کلام پاکیزه اش از تصنع و تکلف عاری است

نه هر چیکه بر گوش آید از لب دلنشین افتد	که از صد قطرهٔ نیسان یکی در ثمین افتد
نظر بر پایهٔ عرش خموشی می توان گفتن	سخن هر جا که بر کرسی نشیند بر زمین افتد

عرفی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش با تیش عشق خو پرورد و بیان الفاظ و معانی برشته اولا لشکرنویس الله وردیخان حاکم فارس بود و پس شاه عباس ماضی بمنزلت رفیعه وزارت ایران عزتش افزود و بعد زمانی دل از زخارف این دار مزخرف بر کنده پای بر جادهٔ عزیمت حج و زیارت عتبات عالیه نهاد و بقیه عمر در مشهد مقدس انزوا گزیده همانجا باجل موعود جان داده است

شادیم از رهائی مرغان هم قفس	شاید یکی بباغ رساند دعای ما
نی صبر و نی قرار نه امید وصل یار	چون من کسی بکام دل روزگار نیست
شرح دل و آن زلف بیکدم نتوان گفت	این واقعه افسانهٔ شبهای دراز است
مشتاق تو ام از نگه داد م سرشت	بیمار این ترا ز قطره های شبنم سرشته

دوش آن بت بشمیلان زنسرپا میکرد — آنچه با مرده صد ساله مسیحا میکرد
نور عالمتاب پیدا زد شراب ناب جم — مصر و باه آمد بدو پیاقیم القاب جام
صاف طینت را بود پاک تپشان از نظر — بهر صید مرغ دل شاهین بود خضاب جام

عزیز ملا عزیز الله خلف ملا مبارک عظیم آبادی است و در سرکار زیب النسا بیگم بنت عالمگیر پادشاه معز و با تالیقی و استادی علوم عقلیه و نقلیه او را بر نوک زبان بود و در فنون حکمیه یگانه دوران ؎

ساقی خوش چشم یار امونس مجلس کند — از نگاهش بزم را گلدستهٔ نرگس کند

عزیز همدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذب البیانی و شیرین زبانی ست ؎

شب کرا از کوی تو آشفته و بیتاب برم — خود بخود در دل گویم و در خواب روم

عزیز همدانی دیگر زلیخای دل مشتاقان را دلبر کلامش عزیز تر در موسیقی لب و لهجه داشت و با آهنگ دلکش وجد و حالی بر جانها می گماشت ؎

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنمائی — بر آید غنچه نرگس از زمین چشم تماشائی

عزیزی سیفی از مردم قزوین است و از خرمن علوم عربیه خوشه چین و در فن سیاق فرد بود در عهد اکبری بهند ورود نمود و چندی بمتصدی گری اشتغال دیوانی مامور گردید بعد از آن بنظم و نسق مستقل اشتغال ورزید پایان کار در پای حساب آمده از کشمکش شکنجهٔ عقاب کارش بهلاک کشید دیوان و مثنویاتش قابل دید و شنید است ؎

سبزهٔ خط رسته از لعل لبت با آب و تاب — زانکه دایم میخورد از چشمهٔ خورشید آب

عزیزی میر عزیز از سادات قزوین معدود و در عصر شاه طهماسپ قاضی برفاقت قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از فصحای فارس است در نظم فیضها ربود و از خدمت درویش هرکی هم استفاده نمود و با کتساب سنجیده بیانی و سلاست لسانی از اعلام عزیز دلها گردیده بعیار سخن اشتهار یافت و در سنه تسع و تسعین و تسعمائة

بجواهر نقد بشانه

باز از تازه گل سینه نگارست مرا	خار خار عجبی در دل زارست مرا
بزم ترتیب دهی باده چو بنیاد کنی	چشم دارم که ز مهر و دمی من یاد کنی

عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد بابر شاه و برادر همایون بادشاه بود در جمیع محامد صفات گوی سبقت از اقران و اماثل میربود باقتضای اولوالعزمی که در طبیعت داشت با همایون بادشاه مرة بعد اولی و کرة بعد اخری لوای منازعت و مخالفت افراشت و در جنگ اخیر منهزم و اسیر و مسجون گردید و بحیل و تدابیر از محبس گریخته خود را به بیت الله رسانید و در همان مکان اقدس در سنه اثنین و عشرین و تسعمائة بعالم قدس منتقل گردید ع

چنان بخود شدم از دوری آن گلعذار امشب — که هر دم گریه را و سینه را بی اختیار امشب

چنین که خوی گرفتم بآشنائی تو — هلاک میکند آخر غم جدائی تو

عسکری میر محمد عسکری از سادات بلگرام است موزون طبع و سخن سنج و سنجیده کلام ع

ترگشت تا بوصف لب او زبان ما	آب حیات جوش زند از دهان ما
گل به بلبل نماید رخ نیکوی ترا	بلبل از دور بحسرت نگرد روی ترا
نمی شد رهبر و ناگاه ما را	که همراه او بود از راه ما را
نیامد بیسر آن ماه دو هفته	بسر شد عسکری یک ماه ما را
نه شب است پایان نه آغاز سحر امشب	بفردای قیامت هست آبستن مگر امشب

عشرت نامش عیش [illegible] از برهمنان کشمیر است در سخن طرازی سلیقه اش نمکدار و فکرش عشرت انگیز و دلپذیر مدتی بملازمت نواب نجم الدوله امیرخان بهادر انجام [illegible] منشی بچاکری سرکار نواب موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزها بشب آورد و آخر الامر بپرداخت یحیی خان دیوان خالصه شریفه قانون گوئی تمام خطه کشمیر [illegible] گشته

عمر در وطن بفراغت خاطر گذرانده از جهان درگذشت

دشت از لاله بسکه رنگین ست پای دیوانه دست گلچین ست

جامهٔ بهر من بی سر و پا قطع کنید دست شوقم هوس جیب دریدن دارد

عشرتی اصفهانی از صدرنشینان عشرتکدهٔ شیوا بیانی ست جذبهٔ آب و دانه اش بهندوستان کشید و بعد تنزه و تفرج بقصد مشهد مقدس روان گردید در اثنای طریق از دست قطاع الطریق پا بطریق آخرت کشید

تو با رقیب بگلگشت باغ و من از رشک دلی پر آبله چون دست باغبان ارم

عشرتی داد کلاه نیرزد اندیشه مکن بر دلی می برد و باختنی می بازد

عشرتی یزدی از نسل سادات عظام بود و در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین انیق از اعلام در ملک دکن از وطن رسید از خوش گفتاری دلهای بزم آرایان سخن را عشرتی می بخشید مگر از نقد حیات تمتعی نیافت که در عمر سی سال از این عشرت سرا بیرون شتافت در نشتر عشق این عزیز را در صف عزیزان نشانده و از نسب نسبتش حرفی نرانده

دوستان در بوستان چون عزم می خوردن کنید اول از یاران دور افتاده یاد من کنید

عشقی غلام حضرت نام لکهنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قتیل ست کلام عاشقانه اش بعشقبازی وی دلیل

پیر جفا بود نمیدانستم	فتنه زا بود نمیدانستم
بود عشقی که بهر دی مشهور	یار رسا بود نمیدانستم

عصار تبریزی شاعریست خوشگو کلام شیرینش اشتی از اخشرهٔ قند و ابلوا زده جان سلطان اویس ایلکانی ست و مثنوی مهر و مشتری وی مالامال از حقائق مضامین و دقائق معانی از آن ست

اگر گردی فلک بر سر نگاهش — بیفتادی ز سر زرین کلاهش
ز سنگ اندازی شکی که جستی — بپل زهره ی بهر کیوان شکستی

عطا ابرقوهی از سادات ابرقوه و بعهد شاه عباس ماضی از گروه سخن پژوه بود بعضی این جوهر فرد را از عطیه طبعش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر ملا عصری گمان برده ــ

آمد آن مه سینه را از داغها رنگین کنید — بادشاه حسن آمد شهر را تزئین کنید

عطا عطا حسین از موزونان شهر بریلی بود زبان خامه و خامه زبان را بنظم و نثر فارسی می فرسود و ممارست علم طب هم می نمود ــ

از نور احمدی دل و جانم منور ست — زائر و هر او وظیفه نعت پیمبر ست
واجب بود خدای سخن گفتنش عطا — هر کس که او رسول خدا را ثنا گر ست
بعد احمد آمدی با تو سخنها گفتنی ست — پیش ازین من با خیالت گفتگوی داشتم
گریه ی بی اختیارم کرد رسوا ای عطا — ورنه در بزم نکویان آبروئی داشتم

عطا محمد عطا وطنش شهر امروهه مضاف مراد آباد از توابع دهلی ست از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و میرزا بر حالش توجه دلی روزی میرزا قلمدانی و بیاض کلام انتخابی خود بعطا عطا فرموده ی در شکریه اش رباعی ذیل موزون نموده ی اکثر در شاهجهان آباد می بود و همانجا در سنه ست و ثلثین و مائة بعد الالف جناح طیران بهوائی عالم بالا کشود ــ

شب بیاد روئیش از طوفان اشک — دیده ما داشت دریا در نظر

رباعی

بیدل شه اقلیم کمال هنر من — از گوشه چشم تا نظر داشت بمن
از روی عنایت ز قلمدان و بیاض — فرمود مرا وزارت ملک سخن

عطار نامش نعیم وطن بلخ مستقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شمامه کلامش عطر بیز

وطبلهٔ دیوانش مشک ریز رباعی

ای گشته خجل آب حیات از دهنت | سرو از قد و مه از رخ و سیم از بدنت
صاحب نظری کجاست تا درنگرد | صد یوسف مصر در ته پیرهنت

عظمت سمرقندیا از زنان موزون طبع بشیرین سخنی معروف و بحسن صورت و سیرت موصوف بوده

مگو رسوائی عشق از طعنهٔ عالم غمی دارد | که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیرآبادیست متصف بفضیلت علمی و سخن سنجی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی اصلش از قصبهٔ بداؤن بود یکی از اجداد کرامش ترک وطن کرده در بلدهٔ خیرآباد توطن نمود علوم عقلیه و نقلیه از والد ماجد خود که از قدوهٔ علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی بمناصب جلیله چهره افروخته هرچند فروغ بیش شمع انجمن برادر تافته لکن با جمال ترجمه و قلت اشعارش درینجا به بسط مناسب مقام اینجا سمت نگارش یافته

در فن دل دادن اوستاد دیدیم ما | هر شد مجنون و فرهاد دیدیم ما
ز بخت خویش کنم شکوه یا ز چرخ کبود | فگنده است که دور از دیار و یار مرا
وعده در طرفه بلا کرد گرفتار مرا | زیستن مشکل و مردن شده دشوار مرا
رفت آن عهد که با یار سخن میگفتیم | گفتگوی هست کنون با در و دیوار مرا
خلعت مرگ بپوشید کنون آنکه مدام | چاک میساخت بیاد تو گریبانی را
کارم از سامان گذشت و دم از درمان گذشت | گر بود تسکین بمردن میتوان از جان گذشت
عظیم مرد و فتاد است نعش او تنها | ز بیکسی بسرش یار و آشنائی نیست
جانش ز تن برون شد و چشمش گشاده ماند | این هم دوا اگر مرض انتظار بود
آه عظیم آه چه پرسی که مرا او را ز محبت | برق در خرمن و آتش بگلستان افتاد

نظر چو سیب زرد و دو چشم پر خون کرد | بحال زار من افسوس روح مجنون کرد

ان مریضم که بتقریب عیادت بر سر | بت سنگین دل من گریه کنان می آید

رسید نامه بر و خط دلستان آورد | بسوی قالب بی جان پیام جان آورد

بگو هر آنچه تو گوئی همان ترا گویم | صنم بگویم و بت گویم و چه ها گویم

چه خوش بود که تو از ناز پرسیم شب هجر | زسنے و من ز لب شوق مرحبا گویم

هجوم بین تا سخنم آید که گوشش را | واقفم چرا ز لذت دشنام کرده ام

ندیده ست گاهے ز دشمن گلے | جفائے که من ز آشنا دیده ام

بیکجا دو صد شرم و شوخے بهم | ز مژگان نرگس سرمه سا دیده ام

ظلم ست سخت بر سر کوئی پر ز جان | گر بند کسی و خنده بیجا کند کسے

کشته شدن خوش ست ز دستش نگر عظیم | با او چگونه عرض تمنا کند کسے

خط بکف خنده زنان بتقاضا آئے | من بقربان تو قاصد ز کجا می آئے

در دل افگنده گره زلف گره گیر کسے | کار گذشت کنون ناخن تدبیر کسے

مرد از درد عظیم جگر افگار آخر | کار گر هیچ نشد چاره و تدبیر کسے

علاجی در جراحی دستی داشت باین رهگذر علاجی تخلص کرد نشتر سحر آتش رگ جان میکشاید و مفرح فکرش علاج دل دردمندان را شاید در عهد شاه عباس ماضی بسرکار بود و جبر کسر دل شکستگان از مرهم اشعارش می نمود ه

پیر و ضع با چشم حقارت نظر مکن | ما را بخاک تیر محبت نشانده است

خاموش نشین ای دل هر گفته گر این درد | از دوست کسی نیست که فریاد توان کرد

علاء الدوله امیر علاء الدوله برادر امیر علاء الملک شوشتری است طبع معانیش را سلیقه درستے است سخن گستری ه

میان سرو قدان قامتت ترا خوش کرد | زمانه مصرع موزون ما انتخاب نمود

علاء الدوله

علاء الدوله سمنانی ابوالمکارم رکن الدین احمد ابن محمد بیابانکی از اعاظم اهل الله و از نژاد
سلاطین سمنانی بود در سن پانزده سالگی بملازمت سلطان وقت اختیار نمود ناگاه
جذبه‌ای از جذبات ربانی او را در ربود و پس بترک تعلقات گفته از راه ارادت در بغداد
بخدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرقی رسید و بعد ریاضات شاقه مجاز بارشاد و هدایت
گردید و در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل اربعین کشید آخر در برج احرار صوفی آباد در عمر هفتاد و
و هفت سال در سنه ست و ثلثین و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی رسید و بقرب مزار فائض الانوار
قطب زمان عماد الدین عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی		به زان نبود که خاطری شاد کنی	
گر بنده کنی ز لطف آزادی را		زان به که هزار بنده آزاد کنی	

علاء الملک

علاء الملک مرتضی شوشتری ستوده فن رتبه‌اش سخن پردازی و سخن پروری از فضلا
ی بی‌نظیر و علمای نحاریر بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه سر
آسمان می‌سود مهذب در منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط وسیط در اثبات واجب
و غیرها از تصانیف اوست و سخنش خیلی خوش و نیکو رباعی

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند		زلفت تو برد ز سر مهتاب کند	
رو را همه کس بسوی محراب آرد		جز چشم تو کو پشت بمحراب کند	

علوی

علوی میر محمد طاهر کاشانی هنگام دارائی شاه سلیمان هنگامه شاعری گرم داشت دیوان
ها با انواع نظم گذاشته قدم بعالم علوی گذاشت ؎

جز چشم قدی ز هیچ کس نیک ره		ز خاک خیزم و گویم قیامت این ست
شد هیچ تغافل نموده علوی را		گر بی‌نیازم و رقصی مروتم این ست
تا لب لعل تو شد بوسه فریب هوشم		هر زبان هرزه نفسی ملتمس نیست که نیست
نی تاج بادشاهی و اوره نگم آرزوست		مجنون طفل مشربم و سنگم آرزوست

علی اصل نسلش را احدی نگاشته و این شعر بنامش نگاشته

مردم و یاری نیامد بر سرم — از چراغ خفتگان بیکس ترم

علی اصل وی از ایران ست و در عهد شاه طهماسپ از شعرای شیرین بیان ست

اظهار درد دل بر دلدار چون کنم — ترسم زخوی نازکش اظهار چون کنم

علی بابا نامش جعفر بود و بتعلیم اطفال اوقات بسر می نمود و در سنهٔ عشرین و الف و بقولی اثنین و الف جادهٔ نیستی پیمود رباعی

دارم دلی از محنت و غم چو انار — چشمم ز ندیدن جمالت خونبار
روی لطیف نچه در فراقت نیلی — جانی ز کشاکش خیالت افگار

دیگر

در هجر تو ای نگار اندر نارم — در نار همی سوزم و دم بر نارم
تا دست بگردن تو اندر نارم — در خون جگر چو دانه اندر نارم

علی جان از سخن گذاران علی الشان ست و مسقط الراس وی خطهٔ جرباد قان ست

بسکه از رشک او گداخته شد — سر و موی دماغ فاخته شد
از بس گلش بآب نزاکت سرشته اند — بی بهله گل بدست نگیرد نگار من

علی خراسانی طبعش در تلاش دل مضامین و ظرفه معانی ست

تشنه در بستر تشنگی بکوی یار عطشان — که هر صباح سوی خلد آب تاک برد
تا لطف ساقی مستان گشته چون نسیم — آتش دل شعله زن گردید چون آب عصیم
در بزم تو بی شعله آهی ننشینم — در عشق تو بی دود سیاهی ننشینم

علی شاه معروف به قلندر علی از موزونطبعان ایران زمین قلندرانه بایدمری بسیر هندوستان و توران بسر نموده

من مست چه حال آنچنین یارب چه خواهد گفتم — گر پا کشد امانی بدین آلوده دامان بگذرد

گر همنفسی همدمی داشتمی — ز او چاره مرهمی همی داشتمی
در آتش غم سوختمی سرتا پا — در دیده اگر نمی نمی داشتمی

عمر لقبش تاج الدین ابن مسعود ابن احمد از علماء عظیم الشان و از ستایشگران قلیچ طمغاج خان ست خلیفهٔ دار الخلافه بخوری بوده و عرفی شیرازی از صحبت وی فیضها برد

رباعی

جوری که باین لب شده پیوست رود — زان طرهٔ جعد و نرگس مست رود
از پای رود آنچه بستهٔ تو — روزیکه ترا ببیند از دست رود

رباعی

ای باد سحر گذشته بر عنبر یار — دانم که همی روی بر روی دلدار
در طرهٔ او دل ستمارا زنهار — کان سوخته را ز ما بپرسی بسیار

عنایت اسمش عنایت الله و مولد و منشأش بخارا و اصلش از دیلم ست بسنجیدگی او در سخن سنجی نزد سخن سنجان مسلم ست

خواهم که ناله برسانم بگوش یار — از ضعف چون کنم که بجائی نمیرسد

عنایت نامش میرزا عنایت و اصلش از اصفهان و مسقط الراس او هندوستان و عنایت وی بر حال نظم از بیانش عیان ست

سورهٔ یوسف چو شبی یاد کن آن ماه را — چین ابرو کن تصور بسم الله را
زاهدان را نعرهٔ مستانه زهر قاتل ست — نعرهٔ شیر ست تکبیر فنا روباه را
عقده‌های مشکل از طول امل پیدا شود — کی گره در کار افتد رشتهٔ کوتاه را

عهدی اصلش از توران ست و در کوباد پا بعرصهٔ شهود گذاشته و با سلطان ابراهیم میرزا جاهی توسل داشته در مدح ائمه اثنا عشر قصاید غرا گفته و لآلی آبدار معانی بکمال حسن و صفا سفته

خبر پرسیم از و هر گه ببینم محرمانش را	ولی از رشک میرم گر کسی گوید نشانش را
نباشد قطرهٔ خون بر کنار چشم گریانم	که بهر دیدنت از گوشهٔ دل کرده سر بیرون

عهدی

عهدی حکیم عهدی معروف و در اطبا عهد شاه عباس ماضی بحسن سخنوری موصوف بود موطن و مسکنش شهر قزوین و نسخهٔ مفرح القلوب دیوانش بمعجون دلگزین است

بیار من سخن از حال زار من مکنید — باین بهانه تکلم بیار من مکنید

عهدی

عهدی ساوجی در شهرستان ساوه موصوف بسخن طرازی و عهدش با عهد شاه طهماسپ ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طهماسپ قلی بیگ است که اولاً عهدی بوده بعد تخلص عرشی بر عرش مقاطع نشسته و برخی ان بعض الظن اثم را بکار بسته

رشته رشته از غم آن زلف شبگون میرود	دوستان رحمی که کار از دست بیرون میرود
ز فرقت تو نمردم کسی گمانم بود	که زنده باشم و از چون توئی جدا باشم
مرا آخر هلاک غمزهٔ خونخوار خود کردی	باافسون و فریبم وحشتی تا کار خود کردی
بتجدید اندیشه ام از خاطر ناشاد روی	چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی

عهدی

عهدی ملا عهدی ناکوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود وانه وطن خود رخت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سرمایهٔ جمعیت بهم رسانید خط نستعلیق خوش می نوشت در سنهٔ خمس ستین و تسعمائه کالبد خاکی را هشت

زبان از سوز دل شد همچو آتش در دهان من — مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من

عیانی

عیانی درویش پسر ملا رفیعی بود و اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل درویش خود را در آینهٔ اشعار عیان نمود مثل پدر خود خوش فکر است و فریفتهٔ معانی بکر است

فصاد چو زد نشتر هم در تب هجران — آتش ز رگم سر زد و در نشتر آویخت

عیسی

عیسی مسیح نام مردی امی بود از زمرهٔ خورده فروشان شیراز و بموزون طبعی جبلی و سلیقهٔ خوش بیانی خلق ممتاز هم فکرش بعیسی معانی جان بخش آبستن و مسیح و خوش

رباعی

تا با دل من عشق تو آمیخته شد — صد فتنه و آشوب برانگیخته شد
از خنجر آبدار آتش بارت — تا چشم زدم خون دلم ریخته شد

عینی عبد القیوم از خاک پاک فراهان ست و در عهد جهانگیری از ولایت بهندوستان جنت نشان بمنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگاله تکفتی و قوتی یافت سنگلاخ زمین شعر را بسهولت می شگافت رباعی

دل دشمن جان بود بلا کش کردم — وز خنجر آه چاک چاکش کردم
از خون جگر شستم و پاکش کردم — ور شهد آرزو بخاکش کردم

حرف الغین المعجمة

غافلا محمد تقی طالقانی مردیست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش رگ و ریشه رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی هنگامه شاعری گرم داشت و در آخر عهد بادشاه موصوف بعالم جاودانی قدم بر داشت

ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما — چون مردمک بدیده گره شد نگاه ما
ظفر ز جانب مردیست کاندرین میدان — بخصم تیغ ز انگشت زینهار کشد
ز شوق نامه نویسم ز شک پاره کنم — دلی که نیست تسلی در و چه چاره کنم
صاحب لب بود عالم نه چشم تر سے — خنده زخمی ست که بر خویش زند خنجرے

غافل ملک خسرو سیستانی ست غافل از امور سخن سرائی و خوش بیانی رباعی

غافل نشوی ازین دو معنی غافل — سرمایه مرد زین دو گردد حاصل
زین راهنمایان یکی شو قائل — یا عقل درست یا جنون کامل

غبار میرزا ابو تراب خلف الصدق التفات خان صفاهانی بنظم التفاتی کمال

داشت و در عهد عالمگیری بوقایع نگاری گجرات شاه دولا سر می افراشت جعفر متخلص بعاشق قصیده در هجوش گفته وی در جوابش باین رباعی غبار خاطر رفته رباعی

گویند که هجو کرد یارا جعفر	شیرین و لطیف همچو شهد و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر

غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان همت بدامن موزونی طبع غبار بقالی از سر برافشاند و بقیه عمر در زمره گهرفروشان سخن و بادفروشان اکابر زمن ماند رباعی

هر کس که بعشق آشنا میگردد	با محنت و درد مبتلا میگردد
در دایره عشق هر آنکو ره یافت	پرگار صفت گرد بلا میگردد

غریب شاه غریب میرزا از ابنای سلطان حسین میرزا با وجود دقت ذهن و حدت طبع بتلاش مضامین غریب طریقه ندرت می پیمود ست

نی غبارست که از دامن صحرا برخاست	که زمین هم بتماشای تو از جا برخاست
بازم بلای دل غم آن ماه پاره شد	امروز وای بر سر [illegible] که فرصتش دوباره شد

غربتی از ارض خراسان سر برکشیده و باختیار غربت از وطن در عهد همایون پادشاه بسرزمین هندوستان رسیده و در سلک ملازمان همایونی منسلک گردیده

گر گشاده کار ما بودی ز زلف یار ما	اینچنین آشفته و درهم نبودی کار ما
دل ز چاک سینه میخواهد که بیند روی دوست	هر دم از شوق [illegible] بر سینه افگار ما
غربتی التفات او بغیر آزار نیست	چه [illegible] دیار [illegible] آزار ما
تا حریم حرم یار شده مسکن ما	رفته بیرون [illegible]

[illegible] گلخاری شیخ عزیز الله المشرقی [illegible] از فضلا و شعرا بوده و با وجود زوال باصره در آخر عمر بتعلیم و تدریس اشتغال می نمود ست

گه دل دهم گهی جان آن یار تندخو را	هر دم دهند چیزی طفل بهانه جو را
در دلش راهی نکرد این آه بی تاثیر ما	از کمان آرزو بر سنگ آمد تیر ما
اشک ما در دیده‌ام آلوده بخون می آید	تا ببینم که چها از پرده برون می آید
گوئی مرا که وصل میسر شود بصبر	دانسته‌ای که صبر میسر نمی‌شود
کشیدم تیرش از دل تا برآید جان بتقریبش	ولی چون عمر باقی بود در دل ماند پیکانش
کی ز خاطر میرود عیش سر کویت مرا	در نظر دارم هر آن خاکی که بر سر کرده‌ام
دلم پر آتش و چشمم پر آب شد هر دو	دو خانه وقف تو کردم خراب شد هر دو

غلامی مولانا سعید از خداوندان سخن برجسته شاهدان مضامین رنگین بغلامی طبع والااش کمر بسته

غلام خویشتنم خوانده ماه رخساری — سیاه بختی من کرد عاقبت کاری

غیاث غیاث الدین محمد بیگ برادر امیر بیگ مهردار سر دفتر اهل حساب شاه طهماسپ بود با غنچهٔ طوفان سخن زبان می‌گشود

نخست چشم شب هجران ز بیوفائی نیست	که ناله را بلبم قوت رسائی نیست
دل شکستهٔ ما را شراب کرد علاج	شکست توبهٔ من هم ز مومیائی نیست

غیاث مولانا غیاث الدین ابن الاخ میر برهان ابرقوهی سوخته پروانهای مضامین فروزان بگرد شمع فکرتش انبوهی است

دیدم بیار آتشی از عشق آن نگار گرفت — باز عشق گرمی دیرینه‌ام از سر گرفت

غیاث مولانا غیاث مشهدی که کسب وجه معاش دست و صنعت رنگریزی او بود و در قالب نظم رنگهای بوقلمون میریخت

خوبان که ز جام حسن مستند همه	هر عهد که بستند شکستند همه
با عاشق خویش آشنا نشکستند	بیگانه و بیگانه پرستند همه

غیرت خواجه عبداللطیف خان خلف الصدق خواجه ابوالفتح خان صبوری ست باقتدای پدر خود شاگرد شیخ محمد افضل ثابت الهآبادی و بر شاهد نظم مفتون ست

رباعی

هرجا یاری و آشنائی ست ترا / دریاب که خضر رهنمائی ست ترا

ضایع نبود بخلق احسان کردن / هر دست گرفته عصائی ست ترا

غیرتی محمد عاقل کشمیری ست بهار کلام رنگینش غیرت افزای گلهای اعجوبه بهار دلپذیر در عهد محمد شاه بادشاه دهلی هنگامه آرای عرصه سخن بود و بجوش فکر بها دل مردم میربود

از بسکه آب دیده ز رخ پاک کرده ایم / شد آبشار از دو طرف آستین ما

ستم رسیده دلی دیده‌ام ز چشم مردم / که تند خوی ستمگر درین دیار یکیست

خال و خط و زلف او که کار دلم ساختند / کاکل مشکین او باز چه در قفاست

قیامت در رکاب سرو دلجوی تو می آید / که کاید آفتاب حشر از روی تو می آید

بهار گرچه گل و لاله در نظر دارد / شکسته رنگی ما عالم دگر دارد

غیرت برم از سوختن داغ جاوید / کو نیز مگر داغ تمنای تو دارد

بی مژده وصال نخیزد شهید عشق / صد بار گر فرشته رحمت ندا کند

غیور تخلص نواب شجیع الدوله غیور جنگ بهادر که سلسله نسبش بخواجه اویس قرنی میرسد شیخ اویس پسرش محمد علی جد اعلی غیور از ولایت بهند آمد و در بیجاپور باستانه عادل شاه توسل جسته انکریت عزت بسته و از نبایرش ملا احمد [illegible] بعهد عالمگیر بادشاه فایز گردیده علی سبیل التدریج بمنصب هفت هزاری رسیده و والد غیور [illegible] از بدو شعور در زمره منشیان عالمگیری بوده بمنصب صدی [illegible] نموده [illegible] اضافه بمنصب هفت هزاری و هفت هزار سوار و حصول ماهی و مراتب [illegible] است

مرصع بسته و از سرفرازی بخطاب نواب منیر الملک و دیوانی صوبه دکن کلاه گوشه بر آسمان
شکسته و غیور که تاریخ میلادش بست و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین و مائة والف
از پیشگاه نواب آصفجاه منصب و صدی و نیابت فیلخانه داشته و در عهد نواب مظفر جنگ
اولا بمنصب پانصدی و کوتوالی اورنگ آباد قدم گذاشته و ثانیا در سنه اربع و سبعین
ومائة والف بمنصب چهار هزاری و خطاب شجیع الدوله غیور جنگ بهادر معزز و ممتاز گشته
و ثالثا بمنصب پنجهزاری ذات و چهار هزار سوار و پالکی جهالردار سر افتخار بفلک الافلاک
گذشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزاری ذات و شش هزار سوار اقتدار یافته

بعد ذلک از جهان بعالم بالا شتافته

چو برق بست بسیج پوش رفت و گذشت	بیک کرشمه او عقل و هوش رفت و گذشت
طریق عشق ز پروانه می توان آموخت	که سوخت جان عزیز و خموش رفت و گذشت

غیوری وردی جان بیگ کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیگ ذو القدر است در دیوان
طباعی و جودت و تهذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر موزونی و سخن سنجی
او را در سرشت و خط عبارت نیکو می نوشت اولا ببارگاه محمد حکیم میرزا خلف همایون بادشاه
تقرب یافت بعد از آن جانب هندوستان بملازمت اکبر بادشاه شتافت و از حضور
اکبری بخدمت قورباشی سرفراز گردید و در بعض معارک شربت شهادت چشید

شوخی یار ز ابر تیغش   ابیست نشان قاتل من

حرف الفاء

فارغ از موزونان طبعان فارغ البال سبزوار است خوش فکر و خوش بیان و خوش گفتار

بصد منزل فتاده دور از خاک رهت فارغ	ز دور افتادگان یکبار یاد کن چه افتادست
مانده ام از پا و دور از ناصبور افتاده ام	من کجا و او کجا بسیار دور افتاده ام

غیوری

فارغ

سنگ کویش هر اشبها با فغان میدهد یاری   سنگ او یم که یاری میرسد شبها بفریادم

فارغ نامش فدا علی و در صنعت تعطیل متخلص بگرم از شهزادگان شهر مراد آباد است باستغراق بحار افکار و دقائق شعریه از اندیشهای و نغیه دنیویه فارغ و آزاد و دقت فکر و حدت ذهن و گرمی طبع بحدی دارد که خامه جادو طرازش سحر حلال می نگارد گوهر نظم بطرز و طرزی سفته که الی الآن دیگری باندازش نگفته هر مصرع بیشتر اشعار آبدار و هر فقره اکثر نثرهای نثره نثارش را خالی از التزام مالایلزم مواد تاریخ نتوان یافت دیگری را کجا یارا که در مضمار این طریقه جدیده اسپ تواند شتافت ـه

بی زبانی را زبان دیگر است	بی نشانی را نشان دیگر است
خاکساران را بچشم کم مبین	این زمین را آسمان دیگر است
زاهد ار در روضه رضوان نشست	مقصدم سیر جهان دیگر است
گوش شوق من و افسانه غم	لب خشک من و ترانه غم
قبله طاعت بود ابروی تو	عین ایمان جلوه هندوی تو
بسته ام از بندهای دو جهان	گشته ام تا بسته گیسوی تو
زنده جاوید گردم بعد مرگ	گر بیابم جای اندر کوی تو
چون شوم پابند قبله بالیقین	جاده پرواز ست هر سو روی تو
لعل رنگین از بدخشان برده رنگ	آب عمان ریخته لولوی تو
کرد کافر خشته هندوی تو	برد ایمان غمزه جادوی تو
بسته ام زین رو زبان گفتگو	[illegible] شد لب دلجوی تو
از تماشای گلستان جهان	گر [illegible] بهار روی تو
هیچ نیست الا نصیب دیگران	ماه [illegible] طواف کوی تو

غزلی که از مقوله مقالات سحر است و بر مصرع ثانی [illegible] هزار و دو صد و [illegible]

گردانید و بیرام خان خانخانان را بحال فارغی توجه کمال بود که بدولتش برفاه و فلاح
می آسود تا آنکه در سنه اربعین و تسعمایه در شهر آگره از دار فانی انتقال نمود

بنیاد زمن کن چو کشی تشنگان را ... تا کشته تیغ تو نه بینیم دگران را
اغیار دوش پیش تو بودند فارغی ... از دور خوش بر آتش هجران سپند بود

فارغی شیرازی از سادات شیراز برادر زاده شیخ فتح الله شیرازیست ذهنش رسا
و فکرش بلند در سخن پردازی از لیسرانش میر مرتضی در علم نجوم و هیئت و میر شریف در
اکثر علوم سرآمد روزگار بوده و فارغی یکبار به هند رسیده مشمول عواطف بیرامخان گردیده
عود بوطن نموده گویند بیرامخان بسببی که با شیخ ابوالوجد فارغی داشت این فارغی را
تکلیف تبدیل تخلص بفایعی داد وی تا قیام هند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن بوطن
توشیح سقاطع سخن بتخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز بهندوستان رسیده و در ملازمت
اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید

بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته ... که تا روز قیامت از میان زنار نگشاید
هر سنگ کز برای تو ام دشمنان زنند ... گرد آرم و بقصد بر دوستان برم

فارغی مرعشی در سنجیده طبعان عرش محسوب است فکرش نیکو و کلامش مرغوب است

آنانکه با خیال رخ یار خو کنند ... مستغنی اند از آنکه دگر جستجو کنند
بر شیر افگنند نظری را که عاشقان ... در دل بصد هزار نیاز آرزو کنند
چون زنجیر زلفت بپا افگند زنجیرم ... درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم

فاضل ملا فاضل از شعرای فاضل سرزمین کاشانست و فضیلت خوش بیانی از
کلامش عیانست

بر بند خلق ز قطع حیات راه بسوی خویش ... دمی ست عمر که طی میکنند تا سر کوی خویش

فاضل میرزا احمد فاضل خلف الصدق ملا محمد باقر قاضی مازندرانی فضیلتی داشت

فطری در نغز گوئی و شیوا بیانی از وطن بریده بمعیت علی قلیخان والداغستانی بهندوستان رسید و بتقی کافی از عمر و مال برنداشته عاجلا از دهلی سفر آخرت گزید

شوخی که ز مهر گشت افسرده دل ما
بیرحم چه رسید اگر مرد دل ما

نخوردیم خدنگی ز سختی کمانی
امروز ز ابروی تو پی برد دل ما

بگوش آید فغان العطش باز از لب چشم
مگر این تشنه تیغی آبداری در نظر دارد

یار وار و سر جفا چه کنم
با وفا نیست آشنا چه کنم

فانی؟

فانی خواجه احمد شیرازی دهدار است صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و فنا؟ علم معقول و منقول از شاه فتح الله شیرازی آموخته و از وطن بملک دکن آمده سرمایه تقرب ببارگاه علی عادل شاه اندوخته و شاه را مشتاق شاه فتح الله کرده تزرگ وافر فرستاده بدکن خواند و خود نیز آنچه خواندنی مانده بود در بیجاپور از شاه فتح الله خواند و بعد فوت علی عادل شاه فتح الله بحضور اکبر پادشاه رسید و خواجه احمد فانی باحمدنگر رفته در سرکار برهان نظام شاه معتبر و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی که آنجا بود گشته کتب خوانده را بر و گذرانید و تصوف را در صحبتش بدرجه کمال رسانید و در عهد نبیره برهان نظام شاه حکومت صوبه برار یافت و بعد فوتش بترک و تجرید و نیت انزوا صورت شتافت و بعد شصت و نه سال در سنه ست عشر و الف که کلمه خداشناس از آن مشخص است رخت از این عالم فانی بربست و شرح گلشن راز و حواشی نفحات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبة البیان و دیوان اشعار یادگار گذاشت رباعی

یک جرعه که از حریف مستت برسد
بس چاشنی دم الستت برسد

این جام نهاده اند بر طاق بلند
تا بر سر خویش ننهی کی دستت برسد

دیگر

در آینه خال ابیض چشم ار شینه
یک چشم زرونق و بدیگر سینه

فانی

کورت ببیند هر آنکه بیند ز قفا   این ست مثال خیر و شر گر بینی

فانی محمد محسن از خوش نوایان خطهٔ دلپذیر کشمیر و در تلامذهٔ ملا یعقوب صرفی
کشمیری فاقد النظیر بود و ملا طاهر غنی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود ها پیش نظر
اصلاحش میکشیدند و بطفیل شاگردی وی در سخن سرائی برتبهٔ استادی رسیدند
و وی در اکثر علوم علم یکتائی می افراشت و بمنادمت و مصاحبت شاهزادهٔ
داراشکوه ثروتی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاهجهان بادشاه بمنصب صدارت
الهآباد سرفرازی یافت و در انجا دست بمعیت شیخ محب الله الهآبادی قدس سره
داده دل را بامور تصوف و معرفت تافت چون مشغولی امور صدارت و تعقیل دنیا
بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوی باطن سبب یکسوئی انگیخت
که بعد تسخیر ملک بلخ و بخارا بر دست اولیاء دولت شاهجهانی و ضبط اموال و اجناس
نذر محمد خان والی بخارا دیوان فانی مشتمل قصاید مدحش از کتب خانهٔ [illegible] بنظر
شاهی گذشت و فانی بجرم مداحی مخالف از صدارت الهآباد معزول گشت مگر بمراحم
سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از ترددات دنیا پا شکست و بکنج [illegible]
عزلت گزیده در از زوا بروی خلائق بست لیکن اکابر و اعاظم کشمیر احترام کاشانه اش
نمیگذاشتند و بکمال احترام پیشش گرم داشتند آخر در سنهٔ احدی و ثمانین و الف بسفر
عالم جاودانی گرایست مثنوی لطافت نامه و مصدر الآثار و دیوان شش هزار بیت
از وی یادگاریست

بقتل عام برآر از نیام تیغ ستم   اگر گناه نویسد کسی بگردن ما

اگرچه آتش عشق تو زنده ساخت مرا   چو شمع سوخت درون و برون گداخت مرا

چنان بفکر دهان تو روشناس شدم   که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا

دل بپیش من فگند و گفت در گوشش چه   بیتوان ارزان خریدن جنس ارزان داده را

مدة العمر از وطن شده بیرون شهر رسیده و در سنهٔ ثمان عشر و مائة والف سفر آخرت گزیده

با من لطافت کن از خانه برون آیی دگر	که بجان آمدم از منت دربانی چند
هیچ پروا نکند جلوهٔ نکویان فایض	پرحذر باش ازین آتش سوزانی چند
تا قامت رعنائی تو در جلوه‌گری شد	نقش قدمت دام رهٔ کبک دری شد

فایض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینش در رگ و پی چاشنی گیران سخن جاری و ساری ست

کار دلم ز سنجم تپیدن رسیده است — این نیم قطره خون بچکیدن رسیده است

فایض نهاوندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بر سبوح ورد دانش فایض و تعلیم اساتذهٔ علوی توسن طبعش به انجوش رفتاری رایض ست

بروز حشر قدر گریهٔ یاران شود پیدا — چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدا

فایق اصفهانی نام از خوش خیالان صفاهان ست و در لطیفه سرائی و بذله سنجی فایق بر امثال و اقران ست

تا خیال لب او شمع شب تار من ست	خواب شیرین نمک دیدهٔ بیدار من ست
شکست قیمت شکر که طوطیان را دل	چو مغز پسته بخندان ازان دهن پیداست

فایق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبهٔ املیهی از توابع بیت السلطنهٔ لکهنو ست منزلت علم عربی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و نثر لطیفش و نظم لطیفش با کلام اساتذهٔ فن هم پهلو نسبش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره می‌پیوندد یکی از اجدادش بر رکاب امیر تیمور گورگانی نطاق جهاد هند بر میان جان می‌بندد و در اطراف آن گروه بشیخی منصوب می‌شود و همانجا بطناً بعد بطن اوقات هر یکی بسر می‌نماید آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دهلی و وزارت نواب شجاع الدوله بهادر دل از وطن برکنده بیرون عزیمت صوب لکهنو می‌انگیزد و در قصبه

ایلچی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح توطن مدراس ریز و خلف الرشید وی مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود اولاً در سرکار نواب قاسم علیخان بهادر قیام جنگ ثمرة الفواد نواب سالار جنگ عمدة الانشا پردازی اختیار نمود و رفته رفته بمنشیان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت اوده یافته بتقرر وزیر الممالک چهره برتافت طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الآن در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و نثر مثل مخزن الفوائد و انشاء فائق و مثنویات بهار معنی و شکار معنی و روضة الشهدا منظوم و دیوان غزل و رباعی و قصاید خیلی نیکو است بست و نهم رجب سنه احدی و اربعین و مائتین و الف داعی اجل را لبیک اجابت گفته گوهر معانی چنین می سفت

سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار — مژگان بهر دو دست گرفت این پیاله را
چسان دل را نگهداری کنم از چشم عیاری — که دزدد از سواد دیده آهو سیاهی را
لاف محبت گر زنی پیدا کن اعضای دگر — چشمی دگر گوشی دگر دستی دگر پایی دگر
لیلی قدی شیرین لبی مریم رخی عیسی دمی — دل برد اکنون هر یکی از تقاضای دگر
همخانه تنگ از گریه ام همسایه نالد از ناله ام — هر یک بشب گوید که من فردا روم جایی دگر
لب بر فغان تن در تپش جان بر فراق دل در غمش — دارم برون و درون ایذا بر ایذای دگر
لوح دل از نقش بتان از ترسائی شد جدا — گردم درین بیت الحرم بر پا کلیسائی دگر
برد شوخی دلم بادل آه دل افسوس دل — بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل
خاطرش پرکین لبش پر خشم چشمش فتنه دوست — گشت بیجا مبتلا دل آه دل افسوس دل
میکشد زلفش بخود خالش بخود خطش بخود — طرفه دارد ماجرا دل آه دل افسوس دل
یک شکار و صد شکار افگن ز دست هر کسی — میخورد زخم جفا دل آه دل افسوس دل
نوبت قتلش ز مژگانش نگر فائق رسید — میشود خصمت فنا دل آه دل افسوس دل

فتح فتح علیخان از اعاظم علی قلیخان والد اغستانی ست در وادقع ثانی پیا در زاده خود در خوش بیانی و شیرین زبانی بعهد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله باعلی درجه وزارت ترقی نمود و در شهر از سنه اربع و ثلثین و مائه والف در سرواب مرقد آسود ؎

از اشک شمع و لاله ز دل جگر فتنی ست
بیچاره ما که آه نداریم در جگر

هرگه بکوی آن بت بدمست میروم
چون گل گرفته سر بکف دست میروم

پایم نمیرود اگرم سر رود چو شمع
گر میروم ز کوی تو از دست میروم

حسن را جلوه در آیینه دل
اشک را راه به سینه مده

فتحا ولد کاظم بیگ اصفهانی طبعش فاتح ابواب سخن دانی و سخن رانی ست ؎

مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنی ست
زنجیر عدل بهر تماشا نه بسته اند

فتوت نامش ابوتراب در فتوت و جوانمردی فائق براقران و اتراب از سخنوران اهل زبان بود و در زمین سخن خاک بیزیهای نمود ؎

من برهمن مشرب بتخانه یکرنگیم
ازرگ سنگ صنم ساز بد زنار مرا

خط زچین زلف او پیغام دل آورده است
طوطی از هندوستان آورده مکتوب مرا

فتوحی شیخ الاسلام میرزا الوری ست بفتوای طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون مرا او را معذوری و مجبوری ؎

از چه شمشیر ... با انصاف می‌شوی
چون می گرا زمد گذری صاف می‌شود

... از حسرت جواب نامه ام ... میزند
هر نقش بال کبوتر دست بر هم میزند

از دل ... ز ... برون آ ...
آنقدر تاب ندارم که تو در باز کنی

فخری بنارسی از خوش خیالان هندوستان و شعرا بعهد جهانگیر بادشاه ست در اقسام نظم و بعض علوم و فنون دگر عالی دستگاه ؎

با تو هر خسته دلی را که چو من کار افتاد
میتوان گفت که کارش بجدا افتاده است

درویشانه خوی اوست

باشد کمال صحبت آیینه خامُشی | تا حرف میزنی دل دانا شکسته است
این جهانی که درو نیست کسی را بنیاد | کهنه دیریست که بسیار چو ما دارد یاد
این جهانی ست که جمشید و فریدون دیده | این جهانی ست که داده ست سلیمان برباد
این همان جاست که خسرو بغم شیرین مرد | این همان جاست که فرهاد بتلخی جان داد
خرم آنکس که نیامد ز ازل سوی وجود | فارغ آنکس که چو آمد بجهان دل ننهاد
همنشینان همه رفتند و تو ماندی تنها | ای فدائی ز دل تنگ برآور فریاد
نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن | جا کند در دیده گرد از پیش پا برخاستن

فدوی خراسانی نامش میرزا محمد حسین ست سواد کلامش دیده وران را انسان العین ماهر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان دقائق مضامین طلیق اللسان ست

موج اشکم روا اگر چه چرخ دولابی کند | شهر طایر را شکار هر دم آبی کند

فراقی سمرقندی در احتوای فنون نظم و معنی بندی سر آمد معاصرین و پیش سلاطین و امرا عهد از سمرقند زین بود و چنانچه سیاحت خود بخراسان نمود ست

منم درین چمن از بلبلان زار یکی | ولی هزار چو من نیست از هزار یکی

فرح از سرزمین امن آباد مضاف بصوبه لاهور برخاسته و بجوش نوائی و رنگین ادائی سخنان فرح افزا از دل دردمندان غم می کاست

سحر دیدم ز بار غنچه شاخ نازکی خم شد | بیا و آمد سالار یار و من از خویشتن رفتم
رسید چون یار شیرین بماتمخانه شور افتاد | قیامت رفت بر وادی چو مجنون مرد و من رفتم

فرح فرح الله برخی بحاء مهمله و بعضی بجیم خوانند و او را خیر فرح الله شوستری و معاصر تقی اوحدی و از موزونان عجم و سیاحان هند دانند و در مدح قدرش برانواع نظم [illegible] شاهد و چند و تفریح گلشن اشعارش فرحی بدیده و دل رسانند ست

ای صبر بارک الله رحمت بیاری تو — ما را بدست هجران بگذاشتی و رفتی

فردی وجودش را بعضی از خاک مشهد و جمعی از تربت تربت نگاشته و در زمان شاه عباس ماضی قدم بعرصهٔ شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشربی و دستگیری وصحرانوردی فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می نمود

ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم — او ترا میخواست ما درد ترا میخواستیم

رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده — سر تا قدم از عشق بتان درد شده

در راه نیاز و دردمندی شده خاک — وان خاک هم از باد فنا گرد شده

فرقی موزون طبعی لاابالی مزاجی از هرات بود و با مهارت نبض گیری مریضان اجسام نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نموده

گل امید مرا طاقت شگفتن نیست — همین که غنچه شد از شبنمی فرو ریزد

گر بکام ما چو هما این بادیه خواهی پیمود — پر حذر باش که ره را القفائی آید

فروغ از خوش فکران خطهٔ کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر است در سنهٔ ستین و الف بوطن خود وارد و [illegible] بملازمان شاهجهانی فروغ یافت و بعهد عالمگیری سنه سبعین و الف بعالم جاودانی شتافت

گر دولت از رو کند آن شمع یگانه را — رقص کنان بآب دهد چون حباب خانه را

گر زخم خنجرت خواهد دلم یکسو گرفت — هیچ ابرو می توان تیغ ترا برو گرفت

ای که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو — چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فروغی قزوینی بپیشهٔ عطاری گذراد اوقات نمود و خوش اختلاط و خوش خلق و بذله گو و لطیف و ظریف بود از جمع رنگین طبعان دکانش فروغی داشت و بلطفها و بذله‌ها لطیف الطبعان بیت اللطفش می نگاشتند

ماضی ست و بانهماک در علم رمل خوشنود و راضی ست

زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد / کسی که از تو شود دور اینچنین سوزد
چنان ز سوز دلم اشک چشم گرم گرست / که گر چکیده بکشم دست آستین سوزد

فزونی از خطهٔ سمنان ظهور گرفته و بفزونی نکته دانی شهرت پذیرفته ست

ای دل مثال چرخ بکام کسی نشد / فیروزهٔ سپهر بنام کسی نشد
گر دمرت شوم بفزونی ستم مکن / اظهار عشق کرد و غلام کسی نشد

رباعی

هر شام و سحر ز اشک طوفان زاییم / چند دل بلا بسیل تموج پاییم
همچون نی نو رسیده ایام شهید / بندی هر روز تازه بر اعضاییم

فزونی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعض علوم مهارت داشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میربود و خط شکسته خوب می نگاشت با میر محمد فزونی سبزواری معاصر بود و مالیخولیا پیدا کرده با فزونی جنون در اصفهان جادهٔ دشت عدم پیموده

از ضعف بر رخ تو نگاهم نمی رسد / وز دل بلب نسیم نوا هم نمی رسد
آن تشنه لب گیاه ضعیفم که بعد بهار / [illegible] گذشت و نمی بگیاهم نمی رسد

رباعی

زیبا است و گلستان آفریدت حور / آورده در آفرینشت خالق نور
خاک از مشک بهشت و آب از کوثر / باد از عیسی و آتشش از شعلهٔ طور

فزونی میر هاشم استرآبادی ابن میر جلال نقاش ست پاکیزه طبع مستقل مزاج نیکو فکر و خوش تلاش ست

پروانه صفت دشمن بال و پر خویشم / چون شمع [illegible] سر خویشم

لطیف

فغان

فضلی از مردم ایران بوده و بفضل بوزونی طبع امتیازی حاصل نموده ست

قوت گفتار هرگاه که دارم یار نیست
یار را هرگاه یابم قوت گفتار نیست

فغان ظریف الملک اشرف علیخان شاهجهان آبادی کوکه احمدشاه بادشاه دهلی ثمرة الفواد محمدشاه بادشاه ست بدقایق و نکات شعر و شاعری فارسی وارد و بخوبی آگاه همینکه از وطن برید و دراود رسید رفاقت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید مگر آخر بساز مصاحبت کوک نگردید پس از انجا در سنه تسعین و مائة والف صوب عظیم آباد گوچید راجه شتاب رای ناظم صوبه بهار باوصاف خش پی برده بمنادمت خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه خطاب ظریف الملکی و چندی به بطریق التمغا بوی دهانید از ان زمان اشرف علیخان عظیم آباد را بتوطن برگزید بسکه مزاجش مزاج و ظرافت رامی پسندید از کلام طیبت انگیز احدی از اعالی و اسافل نمی رنجید گویند هرگاه مکانش برفعت و وسعت معمور و مرتب گردید بزم نشاط چید و از یاران بی تکلف و نصب علامتی بران مکان که بیننده را برنگین مشعر باشد مشورت طلبید یکی از خدام خودش بعرض رسانید که بر طاق ایوان نقش شدین باید کشید هر که آنرا خواهد دید مجمل خرنه در صنعه شاهی خواهد فهمید ازین سخن خان لطیفه پسند بقاه قاه خندید و در جایزهٔ این سخن یک نقدی گرانمایه بوی بخشید اینک نالهای دردانگیزش باید شنید و نغمهای عاشقانه اش باید سنید

صدای ناله بلندست از در و دیوار	ز طاق ابروی او شیشهٔ دل افتاده ست
تا صبح دست از فغان بردار	دادن دل باختیار کسی ست
بیا ببین چقدر چشم تر مروت کرد	چنان گریست که ما را غریق رحمت کرد
گوییا که دامان تو از دست فغان رفت	شاید با جل دست و گریبان شده باشد
آنکه گویند یار می آید	کی مرا اعتبار می آید
چون نظر میکنم بخنده خویش	گریه بی اختیار می آید

بنگاهی نمیخرد دل را — آه سودا نمیشود چه کنم
فصل گل میرود چه چاره کنم — کو گریبان که پاره پاره کنم
غنچه کی گشت آشنای سخن — در دهان تو نیست جای سخن
قاصد آیا چه دیده می آئی — که گریبان دریده می آئی
دست را کی دراز کردم من — که تو دامن کشیده می آئی
نه همدمی نه رفیقی نه یار دلسوزی — مگر خدنگ تو آید بکار من روزی

فقیری تبریزی شاعری فقیر مشرب بود بصداهای فقیرانه دل میربود و این یک بیت که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی نگاشته یا ناظمش یکی ست که نامش بر سر تخلص وی دست تحریف گشاده بجای قا حا مهمله یا بمقام حا مهمله قا نهاده

چو تیر از دل کشم با تیر جانان جان برون آید — چو شخصی کز پی تعظیم با مهمان برون آید

فگاری سمرقندی از شیرین گفتاران زمان عبید الله خان اوزبک بود و بانشاء قصائد مدح از خوان احسانش زله ها ربوده

سایه بزمین از قد دلدار افتاد — یا سرو سهی در قدم یار افتاد

فکری از شعراء استرآباد است در خوش فکری خود خرم و شاد

عید است و هر کسی بجای شاد و خرم است — بر خلق عید و بر من غمدیده ماتم است

فکری ملا یحیی طالقانی سرآمد خوش فکران در شیوا بیانی و طلیق اللسانی است

شد ز فرقت شهرهای دل اواره ام — صورت هر آشنائی معنی بیگانه ام

فکری میر علی برادر قدسی کربلائی فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت

بلبلی در قفس مردم و نالیدم زار — گاه مرغ ایام عمرم در گرفتاری گذشت

فکری لونجشی رازی که اولاً اسیری تخلص داشت از وطن بسیر ملک دکن شتافت و از انجا انو شاه طاهر دکنی انواع فواید برداشت پس قدم بجاده معاودت بوطن گذاشت

رخت گل گل شد ازین گرگشت باغ و بستان گر | نگیر آیینه در دست و تماشای گلستان کن

فلک

فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبهٔ مردم خیز کاکوری من اعمال شهر لکهنوست دل و دماغش فلک ثوابت و سیار نظم فارسی و اردو در ابتدا مشق سخن از ممتاز العلما مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر باشارهٔ اوستاد از تلمذ مولوی محی الدین خان ذوق فیضیار بود

جلوهٔ معشوق آنی دیگرست	شوکت خوبان نشان دیگرست
کی جبین سایم بدرهای بتان	قبلهٔ من آستانی دیگرست
دل بدین دنیای فانی چون نهم	سیرگاه من جهانی دیگرست
بر سر خاکی که نقش پای تست	آن زمین را آسمانی دیگرست
ای فلک در خانهٔ دل جان تو ام	سینه‌ام مهر بانی دیگرست

ای سرو عالم جان مشتاق دیدار توام	وی بر همن از من مهربان مشتاق دیدار توام
طاق حرم ابروی تو تفسیر قرآن روی تو	گوئی تو گلزار جنان مشتاق دیدار توام
حقا تویی محبوب حق بر مرسلان بردی سبق	ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام

فلکی

فلکی اوستاد نجم الدین شروانی تلمیذ ابو العلا گنجوی اوستاد و خسر خاقانی بوده و فلکی از علماء کرام و شعراء ذوی الاحترام است بعشق ریال پسری این تخلص اختیار نموده و پادشاه منوچهر خاقان کبیر او را بملک الشعرائی برگزیده و در سنه سبع و سبعین و خمسمائة طائر روحش فلک سیر گردیده رباعی

خندید سحر چو یاسمن آن در خوش آب | بر چهره ز شرم دست را کرده حجاب
عکس لب او ز پشت دست پرتاب | می تافت چو از بام بلورین مهتاب

فنا

فنا میرزا عبدالله بلبل خوش نوای گلستان هندوستان است عالی طبع والاهمت خوش خلق فدائی دوستان در نظم و نثر بر طریقهٔ انیقه رفته و اصلاح سخن از میر محمد زمان راسخ

گرفته از شعرای عهد عالمگیر بادشاه است و با ارکین شاهی باور ارسم و راه است

در تمنای جفائی خویش کشتن صید را	اختراع مهربانیهای صیاد من است

فنائی معروف به آقا شاه بیگی از میرزایان دفتر شاه طهماسپ ماضی بود عمر خود در سخن طرازی و انشاپردازی فنا نمود است

خال سیه است مردمک چشم ترم باد	پیوسته دو ابروی تو مد نظرم باد
از جام اجل مست چو در پای خم افتم	خشت سر خم تا بابد زیر سرم باد
رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد	که بهر تهنیت یارب که با او همزبان باشد
هر شبی در زلف و دل ابرو تب بنشینیم	آری آری میشود هر در و در شب بنشینیم
خوش آن کز وعده‌ات خوش خیال [illegible]	نشینیم منتظر ساعت بساعت سوی در بینیم

فنائی کشمیری کلامش با کمال دلپذیری است

فتاده ایم و تو فارغ ز دستگیری ما	ببین جوانی خود رحم کن به پیری ما
در راه انتظار فنائی گریست خون	چندانکه یار آمد و از خون او گذشت

فنائی محمد یحیی نیشاپوری غریق بحر محویت و فنا فکرش بدقت فهمش بتحقیق آشنا
و در بعض مقاطع خواری و اسیری هم تخلص مینماید و نسخه شبستان خیال از روی
خوش خیالی او پرده میگشاید وفات آن عاقبت محمود در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه
بوده است

او تیغ زد بر دل آتش زده من	در کینه که شمشیر وی از آب نشست

فنائی ملا علی اصغر مشهدی بود و طلبه خوش تلاشی هیچ میبود در عهد اکبری بهندوستان
رسید و با موزونان انجا زمانی هم داستان بود و آخر بوطن شد و [illegible] گردید و جانها [illegible]
فنا با گزید است

در ناوک مژگان تو [illegible] نظر کرد	[illegible] کمان ابروی [illegible]

ندیدانم چسان گویم بشمع خویش حال دل
بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم
اگر گردم همی نیزم سوی رقیبان میشود مایل
میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم

رباعی

گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد
هرگز بجفا از تو نگردانم رو
دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد
هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد

فنائی میر کمال الدین حسین یزدی که شورش عشق و ولوله در دلش مستولی بود مضامین سوز و گداز بطرزی موزون مینمود که دلهای دردمندان میربود در عهد سلطان حسین میرزا بنظم دلکش زبان میکشود

دستم نمیرسد که در آرم بگردنت
باز دل از جام او زهر جفا میکشد
مسلمانان ندارد درد من جز مرگ درمانی
دست من شکسته و سکین بدامنت
آه و دل از دست دوست بار جهانی کشد
که تیری خورده ام کاری ز کیش نامسلمانی

وجهی مشهور نام خلف ملا قیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون یاب و واقف رموز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صوری ست در عهد شاهجهان بادشاه در هندوستان پرتو ورود انداخت و بعد قیام زمانی عود بوطن نموده همانجا فوج ممات بر سرش تاخت

حرف تلخ از لب لعلت نشنیده ست کسی
دود با آتش یاقوت ندیده ست کسی

فهمی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه جبلیه قزوین فاضلی بود مستعد و ذهین طبعش ارجمند و فهمش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسعمایه و تسع و تسعین

افراط بناگ عالم حیرانی آورد
اول برد ز عالم انسانیت برون
حیرانی و هزار پریشانی آورد
آخر هزار نشه حیوانی آورد

فهمی نامش نامیش مجدالدین و باوجود امیت فهمی وشت معنی آفرین و بنات الشفاهش بجدی حسین که شعراء مستعدین را دل گزین سه

هرگه رخ رنگین تو از کوی برآید　　فریاد دل خسته ز هر سوی برآید

فیروز ملا فیروز بن کاوس مجوسی از زمرهٔ آتش پرستان دارالامارهٔ ممبئی که باستیلاء شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رخت بملک ایران کشید و بعد کسب کمال بهرگاه بوطن مالوف رسید گورنر ممبئی مقدمش گرامی داشته بتقرر وظیفه بحسب لیاقتش او بمطلوب فیروز گردانید و وی در سپاس این منت بطرز شاهنامه جارج نامه در وقائع ولیم جارج فرمانروای فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر سلم خود گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یکهزار و دو صد و چهل و نه بدخمهٔ نیستی جا گزید خامهٔ نامه نگار این چند اشعار از آن برچید

چو پیکی سوی پونه شد رهگرا　　که در دست خود آورد پیشوا

روان گشت از جای خود سینهیا　　نکرده درنگ هیچگونه بره

چو نا بیاورد فوج و سپاه　　به آهنگ پیکار با کینه‌خواه

سپاهی کشیدند جهان کش شمار　　نداشت جز پاک پروردگار

جهان آله و ساز و سامان جنگ　　ز هندوستان و ز بوم فرنگ

ز اندازه افزون برون از شمار　　ستوه بیده گاو زمین زیر بار

ازین سو دو سالار وزان سو یکی　　نگردید آن رزم همراه اندکی

به پیش اندر اسپیل بسته رده　　پیاده پس پیل صف برزده

به پشت پیاده سواران کین　　نخسته ز سم ستوران زمین

جهان گشته از بانگ آوای کوس　　ز گرد سواران هوا آبنوس

جهانی که گردید تیغ یلان　　درخشنده چون برق بر آسمان

تم چون بجای زر دشت نبرد   فرو رفت بر شد بخورشید گرد

فیضی از خاک پاک تربت برخاسته و زبان و بیان را بفصاحت و بلاغت آراسته در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده و اکثر امصار و بلاد هند را گردیده قصاید مدح اکبر بادشاه نظم نموده و بانواع صلات از حضور شاهی فیضیاب بوده و فیضی فیاضی از وی بر حساب بوده است

شرح جفای دوست نه بهر شکایت است   مقصود ذکر دوست گر این حکایت است

از من جدا شدی و گمانم چنین نبود   ای نور دیده از تو مرا چشم این نبود

ناصح افسانه مخوان پیش من دیوانه دگر   که از این بیش ندارم سر افسانه دگر

مجنون پی ره عشق ز سر کرده قدم رفت   دارم من دیوانه قدم در قدم او

رباعی

ای قبله جان کعبه من کوی تو باشد   محراب نماز من خم ابروی تو باشد

گر جانب مسجد گذرم ور طرف دیر   هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد

فیضی شیخ الله داد سرهندی از علمای اعلام عهد اکبری بوده و بسبب فیاضی علی الاطلاق در فیض بر روی دلش گشوده و کلامش پاکیزه و نیکوست و کتاب مدار الافاضل در علم لغات از تصنیفات اوست

ما از تو دل بیار نداریم شکایت   معلوم توان کرد ز طرز گله ما

کشتم خط بر رخ زرد از شب یلدا گون خود   با من نکنی آشکارا یکنم درد درون خود

تن کاهیده من در پی شد پیدا دیش   بیرنگ کاهی ماند که هر سوی برد بادش

تا هاله بود ماه آنکه سر نمود بدوش   گر مه جمال ترا شد غلام حلقه بگوشش

دلبر دلال من کز جان و دل یار ویم   او بود دلال غیر و من خریدار ویم

من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه   راست است آنکه پری دیده شود دیوانه

حرف القاف

قابل

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و مشق سخن از میرزا عبدالقادر
بیدل می نمود ابتدا صنعت تخلص داشت آخر بتجویز استاد ترک صنعت کرده
قابل گذاشت و در سنه اربعین و مائة والف مغاک گور را بجسم خاکے انباشت ؎

من از ساقی نمی شیشه و نی جام میخواهم
گزک داری ز چشم مست او بادام میخواهم

قادر

قادر میرزا عبدالقادر لونی بر فنون نظم قادر بود از انجمله در مثنوی بخوبی با هر مثنویاتش
محاربهٔ قندهار و ایران ست و این ابیات ازان ؎

ستایش سزاوار آن سرورست
که فردست و دستور این فهرست
بیکتائیش چون نویسم صفات
مرکب شود مفرد اندر دوات

قادر

قادر وزیرخان ابن محمد طاهر خان مشهدی از دودمان صاحب دیوان چنگیزخان ست
قدیمش بخوش بیانی از نظمش عیان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تا عهد فرخ سیر
بعزت و حرمت بسر برد بعد ازان باختیار ترک و تجرید در اکبرآباد بباغ والد خود بانزوا
سر فرو آورد تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و مائة والف از غبار زندگی بجا نجا دامن افشاند
درویشی مشهدیکه با عشور باد تاریخ وفاتش خواند ؎

دل را چه دهی ببیهوده قادر بنگویان
زینهار چشم سیاهان بود چشم وفا

قادری

قادری ملا شیخ عبدالقادر بداونی جامع علم و عمل بود و به پیش نمازی اکبر بادشاه
اقدام می نمود با آنکه فیض فضائل علمی از شیخ مبارک والد شیخ ابوالفضل و شیخ فیضی برده
نگر در اظهار شنائع و فضائح این شیوخ کوشیده راه حق بیانی در منتخب التواریخ خود [illegible]
نگاشته با جمله قلم [illegible] [illegible] و الف [illegible]

[illegible]

بصد امید قاصد میفرستم سوی آن بدخو	معاذ الله از آن ساعت که نومید برگردد
بهر چشمه خضر ست دهانی که تو داری	ماهیست دران چشمه زبانیکه تو داری

قاسم از میرزایان عجم ست و در گلشن سخن از عنادل خوش نغم

مائیم و شکست دل و ویرانی خاطر　　یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر

قاسم جنابدی از اعاظم سادات ست حائز فضائل و کمالات و از حلقه نشینان درس میر غیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را مراعات تعظیم و تکریمش آئین و دستور بود بعبادت و ریاضت و صحبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر هرچه در ملک خود داشت وقف مزار فائض الانوار امام موسی رضا علیه التحیة و الثنا نموده از تعلقات دنیویه دست افشاند اگرچه بهر قسم نظم قدرتی داشت لکن مثنویات خوب نگاشت در شاهنامه میگوید

غبار انچنان در هوا شد حجاب	که ره بست بر دعوت مستجاب
یلان غرق آهن ز سر تا بپا	چو صورت که گیرد در آیینه جا

و در شاهرخ نامه گفته

سپهر حکم پرورش نیکبختان	چو نیلوفر که پیچد بر درختان
خدنگش اندر زرهها جا گرفته	چو مرغان در قفس ماوا گرفته

و در لیلی و مجنون در مرض لیلی انشا کرده

شد ساعد سیم نازنینش　　چون نال قلم در آستینش

و در خسرو و شیرین می سراید

شبی در نکهت از عنبر زیادت　　بهار عنبرش گنج سعادت

و در گوی و چوگان نغمه سنجی می نماید

هر گوی زدی چنانکه خواهی　　از ضربت صولجان شاهی

قتالی تخلص محمود پهلوان خوارزمی ست که اول حال بورزش ریاضات پهلوانی و دلاوری شهرهٔ شجاعت و زورآوری او جهانی را فرا گرفته آخر کار بکوشش مجاهدات جسمانی و روحانی صیت معرفت و خدادانی او در اطراف و اکناف عالم رفته

رباعی

گر مرد رهی نظر نگه باید داشت	خود را نگه از هزار جا باید داشت
در خانهٔ دوستان چو محرم گشتی	دست و دل و دیده را نگه باید داشت

قتلی از مشاهیر شعرای بخارا و معاینت کمال است و در معرکهٔ عشقبازی به تیغ نگاه سفاکان بیباک در زمرهٔ قتلی بفکر مضامین دلکش می پرداخت و بتقرب عبدالعزیز خان اوزبک کلاه بر آسمان می انداخت

شب خیال زلف او هوش از من بیدل ربود ... در سر چون شکل قندیل فهم از خواب آمده

قدری از نغمه سنجان گلزار شیراز است و در تاجران آن ولایت ممتاز بهم تجارت و ملک دکن قدم نهاد و بزبان هجو و جهارش از آنجا لغت شده در گرداب بیتابی افتاد

چو شمع سوخت سراپای من بشعلهٔ شوق ... هنوز سوز دلم را نتیجه پیدا نیست

قدسی حسین کربلائی قدس الله او کربلائی مولد بود در سبزوار توطن گزید همانجا از صلبش نجیب فرزند قدسی بعرصهٔ شهود رسید بعد اکتساب فضائل الابدیه بهرات رفت بتقرب محمد خان حاکم هرات عزت و شهرت گرفت

از بازی نسیم رسید شکستی بکار ما	در بسم شکست سلسلهٔ روزگار ما
دیده بگشای برایت که نگش میکند	گر ببینش هر طرفی دیدهٔ صاحب نظر است
آن سگان سر کوی تو [illegible]	که بهم صحبتی هیچ کسی ساخته اند
شب بادرهم و حال [illegible] اند	که در فراق تو یکشب بحال من باشد

قدسی هروی شاعری برگزیده صفات بود و از زمرهٔ مستفیدان قدسی نشتان هرات

اگر منعم سیکنی از دیدن آن گلعذار — حالت دل را نمیدانی مرا معذور دار

قدیمی گیلانی نقاش بود سحر پرداز و بنقشهای دلکش سحر حلال دل نواز

دیده ام روی و عاشق شده جای عجبی — رخ نموده ست مرا بازبلای عجبی

قدری مولانا فتاح شیرازی که بمکی و مدنی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر عهد اکبر بادشاه قدم بهند گذاشت و بملازمت بارگاه شاهی عز امتیاز یافت و در آغاز سلطنت جهانگیر بادشاه به نیت استحصال سعادت حج و زیارات بحرمین شریفین شتافت و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین والف بعمر هفتاد سالگی از جهان درگذشت رباعی

چون آبله شد پای تمنای دلم	چون خانهٔ زنبور شد اعضای تنم
آغشته بدرد شد سراپای تنم	ای وای دلم وای دلم وای تنم

قصاب نامش سعید امو زون طبعی خوش گفتار در خطهٔ کاشان گذشته و بر سر کوی کراینک حاضرست قصاب بمعنی قصب باف نوشته لکن کتب لغت از تعیین آن بی ست و از فحوای بعض مقاطعش مستفاد می شود که حرفه او جزاری و قصابی بود آموختی از ان گوش باید نهاد و داد رسائی طبع باید داد ســه

گوسپندان منم قصاب در این انتظار	می نماید بر قربانم نمیدانم چرا
رو مکن از کلهٔ قربانیان قصاب را	جان من بی سگ در بی مهر اشنا گشتگی
چوبان و چوب لاسلیمی گوسپند و کارد	ساطور و سنگ و مسقل و قصاب گره تیغ
گوسپند انند با قصاب جرگه عاشقان	روز و شب در انتظار عید قربان تو اند

بالجمله شاعر رنگین خیال و سخنور خوش مقال بود کلیاتش که در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و شش داخل کتب خانهٔ احمد شاه بادشاه دهلی شده از وقت نیز دست بیکی اعیانیست

قریب سه هزار و پانصد و ده بیت

ز سیلاب سرشک لاله گون قصاب و صحرا
پر از خون میکنم دامان صحرا تا چه پیش آید

ز آب دیده پر است همیشه کاسهٔ چشم
چو جام پر بکف رعشه دار لرزد و ریزد

نشستن با تو و بر خود نبالیدن ستم باشد
ترا دیدن دگر در پوست گنجیدن ستم باشد

هلاکم میکند با آنکه میرنجد ز من بیجا
چه سازم گر خدا ناخواسته روزی بکار رنجد

تا بار عشق بر دل پر غم گذاشتیم
چندین هزار غم بسر هم گذاشتیم

ما اسیران همه مرغان خوش الحان همیم
همزبان همنفس و همدم بستان همیم

میکند عکس یکی جلوه در آیینهٔ ما
چشم بکشود و برو روی هم و حیران همیم

میان خوبرویان تا نمودند انتخاب از هم
جدا کردند رخسار ترا با آفتاب از هم

دل صد پارهٔ آتش نهاد خون چکانم را
ببزم عیش میگیرند خوبان چون کباب از هم

سوختم صد بار یارا نازم
گرمی آن نگار را نازم

تا قیامت کشید وعدهٔ وصل
طاقت انتظار را نازم

غم آفاق را بمن دادند
رتبهٔ اعتبار را نازم

سنگ زیرین آسیا شده ام
گردش روزگار را نازم

کشتیم شد ز دیده طوفانی
دیدهٔ اشکبار را نازم

درون آشیان از بیضه تا من سر بر آوردم
ز تیر غمزهٔ صیاد خوبان پر بر آوردم

لبش را با تبسم آشنا کردم ز شعر آخر
بقلاب محبت ماهی از گوهر بر آوردم

نهال باغ حرمانم گلم از غصه و بارم غم
ندیدم فصل شادی از زمین تا سر بر آوردم

ندارم شکوه قصاب از کسی بسوختن هرگز
چنار آسا ز چشم خویشتن آذر بر آوردم

چو بلبل سینه پر افغان و چهره خاک آلود
بکوه و دشت گذاری که داشتم دارم

ای مهر دلفروز گل روی کیستی
وای ماه نو تمام [illegible] کیستی

تا صبح چون شمع ز حسرت گداختم
ای شام تار حلقهٔ گیسوی کیستی

نظم را خیلی متین می‌نمود از حضور شاه طهماسپ صفوی او را بعهدهٔ صدارت برگزید
مدتی بمهام صدارت پرداخته در عشرهٔ خامسه بعد مائهٔ تاسعه بگلگشت روضهٔ رضوان
خرامید ؎

دلم پیچیده طوماریست در وی داستان غم		چه بگشایم که بوی خون ازین طومار می‌آید
روز اگر با همنشینان غم ز دل بیرون کنم		شب که غیر از غم ندارم همنشینی چون کنم

قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کاخ نظم را از تعمیر طبع بلندش سرافرازی ست
بحسن بنای سخن ماهر و بالتقی اوحدی معاصر ؎

بوقت گریه چو برهم زنم مژگان را		ز آب چشم خجالت دهم طوفان را
ز خواب مرگ نخیزند خاکیان هرگز		اگر بخواب ببینند شام هجران را
با جان خیال روی نکویت بدر نرفت		گر رفت در غم تو و عشقت ز سر نرفت

قیصری نامش قیصر بیگ ناظمی ست شیرازی با بلند طبع والالیش قیصر روم
تازه مضامین و رنگین معانی وا زواردان هندوستان در عهد شاهجهانی و همین جا
بسر کنندهٔ زندگانی و سنه اثنین و عشرین و الف در گجرات گذارندهٔ دار فانی ست

رباعی

از وصل تو کس چنین که محروم مباد		کس چون من از زنده و درگیر مباد
من داغم و هیچ دوری از خاک [illegible]		جز چشم بد از تو هیچکس دور مباد

حرف کاف

کاهی از خوش خیالان خطهٔ [illegible] بود و گاهی کاتب بالا یای نسبت هم تخلص می‌نمود
بنابران جناب مولف نگارستان سخن نقش کاتب بلکه بیش فرموده وی هم کاخ
رفیع البنیان اقتدار و اعتبار گردیده در سنه ثلثین و تسعمائه از عالم بطون [illegible] شده

زمان عهد اورنگ زیب تا عهد اورنگ زیبی سلطنتش بعبارات لطیفه در سلک تحریر کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع والای شاهی نپسندید و ازان کار ممنوع گردید

نیست از چاه زنخدان بتان قسمت ما غیر آبی که ز حسرت بزبان میگردد

کافی از میرزایان اردو بادو منشیان شاه طهماسپ صفوی ست بمنشات نویسی یدش طولی و در فکر نظم دستگاهش قوی

به دسودای تو صبر از دل سودائی من گشت بی صبری من موجب رسوائی من

کامران میرزا نور دیده بابر بادشاه و برادر خرد همایون بادشاه ست طبع مستقیمش لطائف سخن را پشت و پناه مدتی بحکومت کابل کامرانی نمود و چند کرت با برادر خود جادهٔ منازعت و مخاصمت پیمود و از مخالفت تقدیر بارها هزیمت کشید و روی بهی ندید و ناچار در کسوت تجرید و تفرید سفر حجاز گزید و در سنه نهصد و شصت و چهار از تنهائی راه عازم ملک جاودانی گردید

بازدامان خود آن سرو بالا زده ست	کس بدامانش مگر دست تمنا زده ست
چشم بر راه تو داریم شد ایامی چند	وقت آن شد که نهی جانب ما گامی چند

کامی از شیرین سخنان لاهیجان ست صدوبت کلام حلاوت انضمامش چاشنی بخش کام و زبان سخن سرایان ست

ساقی چو می نماند قدح را پرآب کرد	وان آب از عکس لب خود شراب کرد
دلهای اسیران شده فرش حرم او	ای اشک روان شو که نسوزد قدم او

کامل جهرمی شیراز بکمال خوش خوئی و خوشگوئی در صدد خاطر داری و دلنوازیست

مدار گرمی بازار ما بغمزهٔ تست دمیکه چشم تو خفته ست فتنه بیدارست

کامل کاشی همشیرزادهٔ میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع ابکار شاهدان نظم نگارین است

هرگز بسوی من نگهش جلوه گر نشد — شمشیر او بخون من از ننگ تر نشد
ساقی گرفته شمع پی باده میرود — چون ابلهان چراغ بمهتاب می برد

کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طرازیست

چه سبزه ایست کزان روی آتشین برخاست — که دیده سبزه که از آتش اینچنین برخاست
شب فراق تو از خون دیده دامانم — چنان پرست که نتوانم از زمین برخاست

کامل منشی خدا بخش در نجیبا قصبهٔ اتهی از توابع شهر لکهنو معدود و از دودمان بندگی نظام الدین امیتهوی قدس سره الودود بود در سرکار انگلشیه بعهدهٔ جلیلهٔ امیر الانشائی رزیدنسی فرخ آباد بکمال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بسر می نمود و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نثر دلکش خامه می فرسود در سنه سست و ثلثین و مائتین بعد الالف ازین سرای فانی بعالم جاودانی ارتحال نموده

غنچه آسا لب خاموش تو وا شد دم صبح — آخر آه دل من رشک صبا شد دم صبح
در چمن زمزمهٔ قدسیان آورد بیاد — کامل از شور دلم حشر بپا شد دم صبح

کامل نواب بهادر الدوله عبید الله خان در سخن سنجی و نکته سرائی شهرهٔ آفاق و در معاشرت و ملاقات ارباب فضل و کمال طاق بوده

گذشت عمر که گرد سر تو میگردم — هنوز گردش من گرد خاطر تو نگشت
حلقهٔ زلف او نقاب شده — عینک چشم آفتاب شده

کشمیری از نجبای سعادت نژاد خطهٔ کشمیر است شراب خوشش ذائقه کلامش بمذاق ارباب ذوق گوارا رباعی

چون نشئهٔ مباش چاله بر خود منشار — چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
افشره ز کار گیر در سلک معاش — چیزی سوی خود مکش و چیزی می پاش

کرم منشی غلام محمد من خلف منشی غلام سبحان متوطن قصبهٔ کوپا نه حوالی شاهجهان آباد

آل سامان و سلاطین غزنین بسر برد آخر الامر متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردید سر درکسار درویشی درآورد

ای رعکس رخ تو آینه ماه — شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بنگری دمد نرگس — هر کجا بگذری برآید ماه
بلب و چشم راحتی و بلا — برخ و زلف توبهٔ و گناه
دست ظالم ز سیم کوته به — ای برخ سیم زلف کن کوتاه

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی ست کفایت خان عصر خود ست در خوشنویسی و نیکو صفاتی بمنادمت میر علی شیر ممتاز و بسخنان شیرین دلنواز بود

ای روشنی جمال رخت آفتاب را — وی چاشنی ز لعل تو جام شراب را
آن غمزه خنجر بده جادوی خونریز را — شانه مزن بهر طرف زلف دلاویز را

کفری نامش میر حسین از سادات تربت ست و در شاعری و شکسته نویسی کامل المهارت هند را کفرستان تصور نمود و از خاک تربت رخت بدین سرزمین کشید و در حضور خانخانان جا یافت و در سنه سبع عشر و الف بدار عقبی شتافت

هرگز از دوست تهی خانه نتوان کرد — عکس ز آینه به نیرنگ جدا نتوان کرد
چو بوی گل بگریبان غنچه بودم گم — بصد فریب درین گلشنم صبا آورد

کلان تخلص خواجه کلان بیگ اندجانی که از ارکین سلطنت بابر بادشاه بوده مدتی بحکومت کابل و قندهار کلاه گوشه بآسمان سوده بر نظم پارسی و ترکی قدرتی داشت و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخو رقیبان را — از ان بر صبح وصل او گزینم شام هجران را

کلان خواجه کلان از سنجیده فکران خطه کرمان ست

در جهان چیز که درستی بفریادم رسید — شیوهٔ شایسته مستی بفریادم رسید

قابل تحسین شدم از فیض بی سرمایگی کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش		در قیامت هم تهیدستی بفریادم رسید چه جورها که نکردیم بر ستمگر خویش

کلب علی از خوش نوایان سکان صفاهان بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان بصداهای موزون میکشود

سر زلف تو که سودای بنی آدم ازوست نهال قد تو ای تازه سرو لاله عذار		شب قدر است که احیای همه عالم ازوست صنوبریست که دلهای زنده آرد بار

کلیم تخلص مهین برادر معدن فضل و تفاخر سید نور الحسن خان بهادر دام مجده است کتاب اتحاف النبلاء و تذکره شمع انجمن و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش بشرح و بسط باز گوید ظهور نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهود بست و یکم رجب روز چهارشنبه بامدادان هنگام نماز صبح سنه دوازده صد و هفتاد و هشت هجری بود و نظیر حسن نام تاریخی ست پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیم تخلص گرفت و درین نزدیکی تذکره شعراء ریخته اردو بلغت پارسی بس خوش ادا فراهم آورده و داد خوش بیانی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بیخار شیفته دهلوی که خاکش سبز باد جادهٔ جواب پیموده و کلاه گوشهٔ سخن طرازی و بلند پروازی بفلک اطلس شکسته و زهی دولت و همت ما نا بلکه بدل کل پدر عالیقدر است و سراپایش پیکر فضل و هیکل هنر اوائل کتب علوم آلیه همچو صرف و نحو تا شافیه و کافیه از مفتی ریاست بهوپال مولوی محمد ایوب صاحب فرا گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و ایساغوجی از مولوی انور علی صاحب صدر مدارس سلیمانیه بدست آورده و صغری و کبری و شرح تهذیب و شرح جامی از مولوی الهی بخش صاحب مؤلف تحفهٔ شاهجهانی اکتساب فرموده و حمد مرقات مولوی فضل امام خیرآبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده آموزش علوم الهی و فنون دانشمندی در درس دواوین کتاب و سنت و غیره همچو جلالین و مشکوة

وسنن ترمذی و مختصر معانی و جز آن از مولوی محمد بشیر صاحب سهسوانی مدرس آستان
خاص حضرت شاهجهانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست بهوپال
فرا میگیرد و مشق سخن پارسی دارد و در نظم و نثر پیش ظهوری ظهور و نظیری نظیر
حافظ خان محمد خان شهیر شاگرد غالب دهلوی مخاطب بافتخار الشعرا میکند ه

حسن بکار نیامد گناهگاری ما	دلش ببرد و در آورد شرمساری ما
مرا ندید و فراق تو آرزو این ست	که روز هجر نشیند بغمگساری ما

در تقریب بزم مشاعره این غزل گفته است

دیگر آن سلسلهٔ زلف پریشان برخاست	دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخاست
در دل غمزده چون درد جدائی بنشست	آنکه از بزم چو آه از دل نالان برخاست
بر من دلشده هجر تو قیامت آورد	روز فرقت چو سر آمد شب هجران برخاست
ناله چون بر سر شور آمده افلاک شکست	گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست
خویش گفت که چون رفت زکوی تو کلیم	قصه کوتاه بصد حسرت و ارمان برخاست

وله

چه کنی رنجه قدم بهر تماشای چمن	داغهای جگرم بین که گلستان اینجاست
اینکه در کوشش آن عمر تو آخر گردید	نظر انداز بدل روضهٔ رضوان اینجاست

کمال امیر کمال الدین از رؤسای سیستان و از سخنوران نکته دان و ممتازان بارگاه
سلاطین آن زمان بوده

از بسکه شدم مست تقاضا — از خاموشیم سوال خیزد

کمال سید کمال بلخی مردی صالح بود گویند با قصد هزار بیت موزون نمود از آنجمله
قصیده ایست دال بر کمال قدرتش بنظم اشعار ابیاتش دو هزار و شمار

ای میوه فشانی از ماه رخت دیدهٔ جان را — بر خاک نشانیده قدت سرو روان را

کمال

کمال

کمال میرزا کمال الدین قاشی ست یگانهٔ روزگار بنکته آفرینی و مضمون تراشی در بلدهٔ قاشان که از خوشترین بلاد عجم ست متولد گردید و بعد سن شعور در شهر صفاهان توطن گزید و همانجا بکسب علم و هنر اشتغال نمود و در اندک فرصت گوی تفوق از علمای عظام و فضلای کرام ربود و بر مسند تعلیم و تدریس نشست و کمر افاده و افاضه بر میان جان چسپ بست و بکمال متانت طرح تصنیف کتب علمیه انداخت و با نشاد قصاید غرا در نعت سید انبیا و مدح ال عبا صلی الله علیه و علیهم سعادت جاودانی مدخر ساخت پایان عمر بضعف بصر مبتلا گشت و هنگام محاصرهٔ اصفهان از جهان گذشت

با جلوهٔ تو سدره و طوبی ز یاد رفت	دیدیم قامتی که قیامت بباد رفت

کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال ست و نامش بر بلکه فصاحت و بلاغت او وال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی ست که عباس نامهٔ منظوم بنامش نگاشت و در قصیده گوئی کمالی داشت سنه عشرین و الف طائر روحش قفس عنصری گذاشت

درد دل خود پیش که گوییم درین شهر	کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد
چون مرا دشمن خود میشمری نیکو نیست	که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش
ناله شبهای ما کاری نکرد	بعد ازین ماییم و روز محشری

ولهٔ از عباس نامه

چنان تنگ شد عرصهٔ دارو گیر	که چون آستین خورد صد چین نفیر
دلیران آهن قبا را شگاف	چو مقراض از فرق سر تا بناف

وله از قصیده

شبی چنانکه نمودی بچشم ظلمت او	سپید و سفید چو خال رخ بتان کابل
ز بس سیاهی شب در نظر نمی آمد	خیال یار که باهم نبیم از و غافل
شبیه سیه چشم دیده از سیاهی او	اگرچه بود و لیکن ز دیدن شد غافل

شبی چنانکه نفس با وجود آتش پیچ	نیافتی ره بیرون شدن ز خانهٔ دل

کوثری میر عقیل همدانی که ابتدا متخلص بزمی بود مثنوی شیرین فرهاد بکمال لطافت و صفای مضامین و سلاست و عذوبت الفاظ موزون نمود روزی شاه عباس صفوی در هنگامهٔ باده پیمائی بشراب خوردنش تکلیف داد وی ازان سر باز زده بنای انکار تهیم سر اطهر جناب مرتضوی نهاد شاه قسم بسر خود داده بر خوردن صهبا اصرار کرد وی افضلیت فرق مبارک علوی را بر سر شاهی بر زبان آورد شاه ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجائزه آن ستی خلعت و زر وافر بخشید

ز بس که عکس گل شد خاک رنگین	غلط میکرد هر دم دست گلچین

رباعی

	برخاست فغان از دل غمدیدهٔ من		چون رفت بخشم یار رنجیدهٔ من	
	تا نور نظر نماند در دیدهٔ من		میرفت و ز دنباله نگاهم میرفت	

کوکب تخلص میرزا مهدی مازندرانی که بعهدهٔ انشاپردازی نادرشاه قهرمان ایران سرفرازی داشت و نادرنامه و درهٔ نادره یادگار گذاشت نادرشاه او را همراه مصطفی خان بایلچی گری بحضور خواندگار روم فرستاد وی در اثنای راه بعد ورود بغداد واقعهٔ هلاک نادری شنیده برگشته بوطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده پا بزاویهٔ انزوا کشیده و ترددی در تلاش اسباب معاش عبث دید

ز شور عشق تسکین دل بیتاب خود کردم	ز آتش چارهٔ بیتابی سیماب خود کردم

کوکب محمد یحیی علی ابن شیخ طالب علی متوطن قصبهٔ کاکوری از اولاد دختری بخشی الملک ابوالبرکات خان ست بفروغ ذهن ارجمند و روشنی طبع بلند سپهر نظم را کوکب تابان و کرسی شعر را اختر درخشان در ابتدا مشق شعر و سخن از عبدالعزیز خان عزیز بریلوی مستفید اصلاح بود و بعد ازان بشوق تمام تلمذ ذوق کاکوروی اختیار نمود نمونهٔ کلامش

نیر فلک فصاحت و اختر برج بلاغت است

ز بس در قتلگه لذت بر حسن ملیحان شد ... دهان زخم از شور ملاحت نمکدان شد

مگر دوران سرشت آب و گلم از ظلمت حیوان ... که طولانی چو عمر خضر ما را شام هجران شد

گشیدم پا ببوی آن گل خوبی چو در گلشن ... سر هر سبزه زیر پای من خار مغیلان شد

بگلزار جهان از رشک خالی نیست کس کو کب ... که اشک از دیده شبنم روان شد گل چو خندان شد

کوکبی بخاری ماهر فن موسیقی و نغمه سرائی و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و منزلت کوکبی ست بر سپهر نکته پردازی رباعی

گر یار شبی با دگران سیر کند ... وز کوی صلاح رو بسوی دیر کند

غم نیست دلا چو یار بی مهر و وفاست ... با ما چه وفا کرد که با غیر کند

کیخسرو خان گرجستانی همشیره زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران ست و در شجاعت و سخاوت مشارالیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناصب عالیه رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقاتله و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردیده طبعی سخن سنج و دلی گوهر گنج داشت و قدم در مسالک نظم بکمال جسارت میگذاشت

پیش او پیش سوختم آخر دل دیوانه را ... چون نگهدارد کسی از سوختن پروانه را

رباعی

در عشق غم اندوخته می باید ... در هجر نظر دوخته کسی باید

تا دل نشود داغ نگیرد آرام ... این سوخته را سوخته می باید

کیفی سیستانی ست دماغش سرشار کیفیت خوش خیالی و شیرین بیانی از یهود ان سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر پادشاه بهندوستان رسیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده

در بیابان فراقت بسکه سعی بیهوده کنم ... گرد باد شوم و خاک کنم بر سر خویش

گرو رخت کشید قضا خط عنبرین
اگر بسایهٔ زلفت شبی بخواب شوم

تا حسن پا برون ننهد از حصار خط
چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم

حرف کاف فارسی

گبری ملا محمد قاسم کاشی در پرستندگان آتش سخن یگانه ست و دل ارباب شوق بشعلهٔ اوازش آتشخانه ست

گلخن نشین آتش سودا کسی مباد
سرگرم شعله‌های تمنا کسی مباد

آن را که ره دهند بشودر درکائنات
مردود بارگاه دلها کسی مباد

رباعی

بوی تو ز گلزار وفا می شنوم
آشفتگی تو از صبا می شنوم

بیگریه بود و اشک رفتی می بینم
می نالم و آواز ترا می شنوم

گداز غلام حید رخان پسر غلام حسین خان لکهنوی که در عنفوان شباب مرض جنون بدماغش پیچید و چنین عارضه از گدازش جسم و جان مفت گردید

آه ما در اثر نمی گنجد
شام ما در سحر نمی گنجد

سینه را داغدار باید کرد
لاله را شرمسار باید کرد

ابر برخاست [illegible]
گریه آغاز باید کرد

گدائی شیخ گدائی فرزند شیخ جمالی کنبوه دهلوی ست در کلامش حلاوت و ملاحت و در افکارش تازگی و فوقی بتحصیل فضائل و کمالات صوری و معنوی از والد ماجد خود و دیگر افاضل عهد خود کرده و بکفایت و رعایت بیرم خان خانخانان بصدارت هندوستان [illegible] مرجع خواص و عوام هندوستان و خراسان و ماوراء النهر و عراق بوده بر طریقهٔ مشائخ کرام صوفیهٔ عظام [illegible] با کمال استغنا گذرانید [illegible] اصلاح

حق دستمایهٔ فخر و مباهات میشمرد و در اعراس پیران طریقت خود و ترتیب مجالس وجد و
حال اهتمام بلیغ می نمود و بموسیقی هند و نغمه سرائی و مقام شناسی بخوبی ماهر بود و در هنگامهٔ
شورش و بغی خانخانان از بیکانیر بترک رفاقتش گفته در دهلی بخانهٔ خود انزوا گزید و پای
طلب شکسته بقیهٔ عمر بکمال عزت و توقیر گذرانید و در سنه ست و سبعین و تسعمایه بعهد
اکبر پادشاه ندای ارجعی شنید

گهی جان منزل غم شد گهی دل	غمت راهی بردم منزل بمنزل
بجان دادن اگر آسان شدی کار	نبودی عاشقان را کار مشکل
گدائی چون بناکامی برآمد	نشد کامم ز لعل یار حاصل

گرامی ابوالقاسم خان اصفهانی مشهور بآغا بابا بود از وطن بدهلی رسیده همانجا
توطن اختیار نمود

حسرت نه بافسانه و افسون رود از دل عشق تو محال است که بیرون رود از دل

گرامی الله وردی بیگ از سرزمین ایران سر کشیده و در جمع شعرا گرامی و برگزیده

نیست آن طوق که بر گردن قمری پیداست	دست بخت سیه ماست که بر گردن او
بغیر او دگر اول شراب یار چه شد	پیالهٔ سر مینا بخاک می ریزد

گرامی تبریزی پسر ملا سهوی است وطبعش برای نظم [illegible]

چو تیر غمزه نگارم بقصد جان انداخت هزار [illegible] خود بار [illegible] نشان انداخت

گرامی ترک کاشی [illegible] نشو و نما [illegible]

[illegible]

گرامی تاشی محمد مومن اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی [illegible]
بوده [illegible]
[illegible]

میترسانم خویشتن را گر به عذر بزم وصال   راه از هر گوشهٔ دیوار پیدا میکنم

گرگانی ملا اوحد الدین از گرگان بود باین رهگذر گرگانی تخلص اختیار نموده

بتی که رونق مه برد روی رخشانش		ز پستهٔ تنگ شکر ریخت لعل خندانش
بطرف آن لب خون نوش خط او خضر یست		نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد		چو سر بر آورد از مشرق گریبانش

گرامی محمد قاسم کاشانی از احفاد اهلی شیرازی ست طبعش مفطور بسخن پردازی ارباب ظرافت به لابه در بزم خود او را می بردند و بلا گریه مخاطبش میکردند

رباعی

تنها ز تو بر گرد درت میگردم		گرد دل بیداد گرت میگردم
رنجیده ام و طاقت میبر[illegible]		بیزارم و بر گرد سرت میگردم

گستاخ اگرچه مجهول الحال مگر در سخن سرائی گستاخ و خوش مقال ست

داشتم در آشنا تیبا ز مردم چشم داشت   آنقدر زاد دیدنی ندیدم که جی بالیست دید

گل بابا از شگفته طبعان گلزار بلخ بوده در عروض و قافیه و معما مهارتی کامل حاصل نموده

بخاک میکده بود نشان پای قدح   که خاک گشته مراد دیده در هوای قدح

گلبدن بیگم دختر نیک اختر بابر بادشاه بوده بکمال صوری و معنوی و موزونی طبع و سخن پردازی والا دستگاه

هر پیروی که او با عاشق خود یار نیست   تو یقین میدان که هیچ از عمر برخوردار نیست

گلرخ بیگم و گل چهره بیگم هر دو نام از بنات بابر بادشاه که از زنان با نام و نشان هندوستان ست بگلگونه رویی و سلیقهٔ شاعری سرآمد زمرهٔ نسوان غنچه دهانش بنسیم اشعار لطیف می گفت آخر در سنه والف اوراق گل حیاتش باد خزان مرگ بر آشفت

هیچگه آن شوخ گل رخسار بی اغیار نیست   راست بود است آنکه در عالم گلی بی خار نیست

گلشن راجه جیالال بهادر قوم کایته لکهنوی خوش فکر صاحب دیوان بود ودیوان انشا را ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه اوده سر دفتر منشیان بود

دل برآمد با کمند زلفش از چاه ذقن   شد بتاب اکنون چه سازم چاره این گرداب را

رم آهو بجای گرد میخیزد ز رفتارم   بیاد چشم شوخش بسکه در دل وحشتی دارم

رباعی

آن گوهر نایاب که در اخفا بود   تا چشم گشادیم محیط پا بود

عنقا در قاف می شنیدیم که هست   دیدیم چو همه قاف و عنقا بود

گلشن رای گلاب رای از مردم ممتاز قصبه سندیله مضافات لکهنو و شاگرد میرزا محمد حسن قتیل است و در ریاست ملک اوده بعهدهای جلیل سرفراز بود و بعلو اخلاق در صفت بی عدیل و در فنون سپهگری از قسم نیزه بازی و تیراندازی فاقد المثل و شعر و شعر اسپلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعرا ضخیم و دیوانی ضخیم یادگار گذاشته

آنکس که از زبان تو حرف جفا شنید   گویا پیام خضر ز آب بقا شنید

عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او   آشفته دلگر بود بیاد کمر او

گلشنی شیرازی طبع موزونش در گلشن مضامین رنگین گلگشت نمود و از مزاج و ادبیاتش طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد نگارش راه آخرت پیموده

نوگرفتارم و در آرزوی آزادی   از تپیدن بقفس ریخته بال و پر ما

گلشنی غیر گلشنی سابق از عنادل نغمه سنج گلشن شیراز بود در عهد نورالدین جهانگیر بادشاه بهر استشمام رواج گل مقصود بگلزار هندوستان جنت نشان توجه نموده

مستی بیاد تو خود را گرفته ام محفل   هنوز بوی گل از کنار پیرهن آید

وبساتین رنگین وانهار جاری معین در انجا بدست فرزندانش از آثار عظمت وثروت
اوست ذهنی سریع الانتقال وطبعی جودت اشتمال و در نظم ونثر اردو وفارسی
قدرتی علی وجه الکمال داشت سی سال کما بیش گذشته که عالم گذشتنی را گذاشت
ترجمهٔ کلیله ودمنه ودیوان اردوی مطبوع او دیده واین شعر فارسی شنیده ام

یار با غیر به پیش من دلسوخته رفت ・ شعله در دل آتش زده افروخته رفت

حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی صدر آرای دار القضا خوش بیانی ست وی نحیف الجثه
بود وبرادرش قاضی تنبل خیلی تنومند باین رهگذر او را قاضی لاغر گویند مسائل فقه مستحضر
داشت ونظم ونثر ومعما وتاریخ خوب می نگاشت در سنه نهصد وپنجاه وهشت تمنای
بهشت در ریگ سیستان جسم خاکی را بهشت در وجه لاغری خود وفربهی برادر خود گوید

وجود من شده از قطرهٔ منی موجود ・ وجود او شده موجود از هزار منی

آصفی در هجو او گفته

ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما ・ بدور شیشه می ریش قاضی حرمتی دارد

قاضی در جوابش نوشته

ریش قاضی حرمتی دارد بهر شهر و دیار ・ آنچه پیش هیچکس حرمت ندارد ریش تست

لاغری نیکو خیالیست که بفکر مضامین دقیقه مبتلای لاغری وبفربهی کلام وصاف کلام
او پیامبوری جری ست

اشک گل از چشم ترم ریخته دیده و شوریده از خود گشته	هست چو من بلبل آشفته سر لاغری دل شده بی پر شکسته

لال تخلص شخصی از قوم کمبوهان فرخ آبادیست که از تلامذهٔ قاضی محمد صادق خان اختر

بود وچاده نظم چنین می بیمود

داریم هوای وصل آن یار که نیست   خواهیم وفا ازان ستمگار که نیست

در فرقت یار صبر جستیم و قرار   آواز برآمد از دل زار که نیست

لاله خاتون

لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی ست طبع عالیش را سلیقه نیکو در سخن فهمی وسخن سنجی وخوش بیانی از نسوان رفیع المکان وخواتین عالیشان وولات کرمان بود بانتظام مهام ملک داری باحسن وجوه همت میگماشت وبتربیت ارباب کمال کمال توجه مبذول میداشت

من آن زنم که همه کار من نکوکاری ست   بزیر مقنعه من بسی کلهداریست

درون پرده عصمت که جایگاه من ست   مسافران صبا را گذر بدشواریست

جمال سایه خود را دریغ میدارم   ز آفتاب که آن کوچه گرد بازاریست

نه هر زنی بدوگز مقنعه ست کدبانو   نه هر سری ز کلاهی سزای سرداریست

رباعی

این غصه که از چشمه نوش تو رسید   تا دست من امروز بدوش تو رسید

در گوش تو دانهای دُر می بینم   آب چشمم مگر بگوش تو رسید

لالی

لالی حسن بیگ همدانی طبع روشنش در تلاش جواهر نکات ولآلی معانی وفائتش بقتضا رباعی در سنه اثنین بعد الالف در عنفوان جوانی ست

مرا بستر هجران سر جدائی نیست   بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست

لامعی

لامعی شیخ جمال الله اکبرآبادی که بلمعات ذهن وقادش جمال عرایس افکار روشنی گرفته از موزونان عهد بهادرشاه بادشاه دهلی ست واز زمان مهد تا لحد از وطن خود بیرون نرفته اکثر بتعلیم هندو بچگان اشتغال داشت ودیوانی قریب سه هزار بیت گذاشت

شود گر دشت پیما نالهٔ مجنون بسود مت | بفریاد آورد مانند نی شاخ غزالان را
ای سپند برق حسنت شبنم گلزار ها | دست و پا گم کرده سرو قدت رعنا را

لامعی قلندر در دهلی بد و در جهانگیر بادشاه بود و لمعات کلام روشن دلهاسے پری زادان میسر بودے

لذت اندر ترک لذت بود ای آزادگان | ما گدایان ترک این لذت نمیدانسته ایم

لامعی کرمانی ملقب به بحر المعانی از زمرهٔ علما و فضلا و حکما و شعراست و در فصاحت و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت نظام الملک بعز و جاه بسر میبرد و معاصر معزی و فخری و ابو المعالی و تلمیذ امام حجة الاسلام غزالی بودے

منم ز یار جدا مانده و ز دیار بعید | میان خوف و رجا و میان وعد و وعید
بخون من شده مژگان تو حریص چنان | کز شقیان حسین علے بخون یزید

لایق پنڈت جی گوپال کشمیری لکهنویست طبعش در فنون ادب و سخن سنجی چیره و قوی

بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چاک زد | دید چون از دور روی رشک گلزار ترا
چون زلیخا گشت صد یوسف خریدار تو جان | گرمی دیگر بود امروز بازار ترا
گر تپے زد بدلم زلف گره گیر کسے | که کشد واز سر ناخن تدبیر کسے
ای خوشا حال شهیدی که پی زخم دگر | بلب زخم ببوسد لب شمشیر کسے

لذتی حسین بیگ همدانی بوده در عهد اکبری پا به هندوستان کشیده

مرا ز بستر هجران سر جدائی نیست | بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست
صد شکر میکنم که چو ناسور دیگران | در پیش پنبه داغ دلم آبرو نریخت

لطافت لطف علی بیگ نبیرهٔ قاسم خان افشار است در علم نظری کامل الفطرة و نظم اشعار فکرش استوار است

ملا لطفی

لطفی طهرانی اب و جدش پیشه صحافی گزیده و وی در نقادی نقد سخن لطفی ورزیده

آه گزیدن او گریه بر آورد مرا		آخر این گریه بلای سر آورد مرا

ملا لطفی

لطفی فرزند عرفی کمانگر از خطه تبریز ست کلام لطیفش دلاویز و دردانگیز مردی خوش بیان و تاریخ دان بود و در فن مصاحبت یکتای زمان از وطن بهند آمده بحضور جهانگیر بادشاه رسید و بخطاب موزون الملک مفتخر و مباهی گردید

همین نه کار من از روزگار تلخ شده ست		که زندگانیم از هجر یار تلخ شده ست
ز روزگار بود تلخ کام همه کس		ز تلخ کامی من روزگار تلخ شده ست

رباعی

یکچند پی گردش افلاک شدیم		یکچند پی دانش و ادراک شدیم
از آمد و رفت خود همی فهمیدیم		کز خاک برآمدیم و در خاک شدیم

ملا لطفی

لطفی مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجمان ست افکارش بلطفی تازه دلبر و دلستان

ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد		بلی در خانه آتش چون فتد فریاد برخیزد
بآن زلف و رخ و بالا بهر جا بگذری آنجا		همه سنبل دمد گل بشگفد شمشاد برخیزد

ملا لطفی

لطفی مشهدی در آفتاب عالمتاب لطفی [illegible] فن سخنوری لطیف و ظریف بود بلطافت و ظرافت خود لطفی در بزم مشاعره می افزود

شب چو مهمان من آن شمع شب افروز شد		کاش تا صبح قیامت نشود روز شب

ملا لطیف

لطیف اصفهانی شاعری لطیف المزاج ست که در عهد محمد شاه بادشاه بدهلی رسیده و همانجا توطن گزیده

بعزم گریه نشستم بره گذار کسی		که بر نشیند [illegible] دگر غبار کسی

ملا لطیف

لطیف تونی معروف [illegible] لطیف ابو نوادر [illegible] لطیفه دانا میبود

آخر کار به لکنتی که داشت از روانی درگذشته لکنتی اختیار فرمود

ترک چشم او ز مستی هرچه با من باز گفت — غمزهٔ غمازِ آن شوخ یک یک باز گفت

تا بین دو زلف رخ روشن عجب افتاد — این طرفه که یک ماه میان دو شب افتاد

آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند — خواب ندیده را همه تعبیر میکنند

در صورت بهار ارم جلوه میدهند — تا مصحف جمال تو تفسیر میکنند

لوائی بابا سلطان قلندر اصفهانی از تکیه‌داران تکیهٔ حیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریقهٔ قلندری و آزادی می‌پیمود و مثنوی از وی یادگار است و از همان نسخه این چند اشعار

عزلتی در میان مکه و شام — کسب اسباب می‌نمود مدام

بهر تحصیل مال و کسب هنر — از حضر رخت بست سوی سفر

مدتی سیر کرد و هیچ نیافت — باز سوی مکان خویش شتافت

لوائی سبزواری از پیرزادگان آنجا بود و در عهد اکبری بهندوستان ورود نمود و بملازمت اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه بافتادن دیوار بر سرش بعالم بالا شتافت

در پیش غیر از آن نکنم گفتگوی تو — تا جای در دلش نکند آرزوی تو

آن بوالهوس ز شوق چو نام بتان برند — ترسم که نام او بغلط بر زبان برند

لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ائمهٔ اثنا عشر علیهم الرحمة و الرضوان

ای دل فضائل اسدالله طاعت است — مدح علی و آل شنیدن عبادت است

بودن بذکر حیدر کرار یک نفس — حقا که در بهای صد ساله طاعت است

لوحی کسی که مادح داماد مصطفی است — لوح دلش منیر چو اوج سعادت است

در تنگنای روز محشر گر سند خواهی ز من — گوش کن این نکته آخر از لب مدحت گزار

بسنگان آنسگی کو بود با اصحاب کهف   من سگی کوی رسولم چون نباشم رستگار

حرف المیم

ماکان بن کاکی طبرستانی از موزون طبعان عهد نصر بن احمد سامانی بود و بجبل و تدابیر تسخیر ملک خراسان نمود نصر سامانی ابوعلی محمد امیر الامرا را بمدافعه اش فرستاد ماکان از ناکیون تجربود بعد محاربات رو بهزیمت نهاد

در کوی قضا نه رهگذر رسیدانم		نه سر قضا و نه قدر رسیدانم
دانم که کس از قضا نیارد رستن		از سر قضا همین قدر رسیدانم

مالی شیخ ابوحیان شیرازی از ارباب فضل عالی ست باغبان ذهنش بآبیاری طبع روان گلستان سخن را بگلهای مضامین رنگین بالی در علم طب سر اطبا زمان فائق و در عمل معالجه طبیبی حاذق بوده

بعد وصف آشیان ذکر دهانش مشکل ست   در قلم چون موبگیرد نقطه نتوان نهاد

مانع بخاری شاعریست جامع اخلاق برگزیده و گفتارش برجسته و سنجیده

دیده من اگر بوده به عشق مجاز افتد   با آیین حقیقت در پی سوز و گداز افتد

خیال کاکل و زلف تو عمر جاودان دارد   خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد

مانعی نام و نسبش نامعلوم و این شعر بنامش مرقوم ست

ما را هلال ابرو او چون هلال کرد   گشتم چنان ضعیف که نتوان خیال کرد

ماهر علی قلیخان دامغانی ست با وجود فقدان استعداد علمی ماهر سخن سنجی و فهم نکات مضامین و دقائق معانی در مصوری و خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود بار دبیل آمده دست ارادت بدست حاجی ابراهیم اردبیلی گذاشت و از انجا به تبریز راند و مدة العمر همانجا ماند

چون فتیله سوخت داغ او ز سر تا پا مرا | برگرفت از خاک ره آن آتشین سیما مرا
در گوش و زبان دل مردم سخن تست | در خلوت هر کس که درین انجمن هست
از غنچهٔ لعلش هوس بوسه نمودم | خندید چو گل گفت زیاد از دهن تست

ماهی

ماهی خواهر ملا نشاری زنی بود از طبقهٔ جلائر بجمال صورت و حسن سیرت آراسته و بلطافت طبیعت و نزاکت خیال پیراسته

اشکی که سر ز گوشهٔ چشمم برون کند | بر روی من نشیند و دعوی خون کند
آه زان زلفی که دارد رشتهٔ جان تاب ازو | وای زان لعلیکه هردم میخورم خوناب ازو

مائل

مائل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالمتاب بیامی نسبت ست مائل بسخن سنجی و سخن سرائی بود و مضامین بلند موزون می نمود

بی لب لعلت بهرسو جام نتوانم گرفت | بی تو ای آرام جان آرام نتوانم گرفت

مائل

مائل اسمعیل بیگ استرآبادی اصلش از طهران ست و مولد و منشاش استرآباد و با نادرشاه بورودش هندوستان آمد

قصاب پسر است چو خندان بینم | در خنده چو کارد دست بدندان بینم
ترحم که مرا زنده گذاری کاندست | آلوده بخون گوسفندان بینم

مائل

مائل لاله سجهن لال قوم کایته لکهنوی بود شاگرد میرزا علیخان رهین بود و شعر بمقام شکرشکنی می نمود

تا آمدی رفت از جا دل من | رفتی و بردی جا تا دل من
گل چاک پیرهن چمن در هوای او | شمشاد منفعل ز قد دلربای او
آنکه سرتا پا جفا شده | بوفا سخت بیوفا شده

مائل

مائل میر شیر علی ابن میر دایم علی ساکن قصبهٔ بوبا بمسافت [illegible] [illegible] بود و انتساب خود بسید حسام الدین مانکپوری [illegible] می نمود

چارهٔ دل ز مسیحا نفسے پرسیدم گفت کس زنده نماندست ببیاری دل
براه عشق نه جلے نه منزلے دارم چو نالهٔ جرس کاروان دلے دارم
دهانش از تبسم غنچه را شرمنده می سازد نشاید حرف گل بر روی آن شیرین دهن گفتن

مائل میر مدد علی ابن میر محمد علی کروری ساکن قصبهٔ امیٹهی حوالی شهر لکهنو بود در نظم فارسے بذله سنجی و لطیفه گوئی می نمود ؎

رخ گلگلرده بصد شوخی و ناز آمده بارک الله بر اهل نیاز آمده
آنقدر باش که من بهر تو سر برگیرم چون در آغوش من ای عمر دراز آمده

مائل همدانی شاعریست متصف بشیوا بیانی و شیرین زبانے ؎

جز خون دل که ریخت جدائی بکام ما گر بیتو خورده ایم شرابی حرام ما

مائلی مشهدی از مائلان کلام منظوم و ماهران سخن موزونست گفتارش نغز و لطیف و تازه مضمون ؎

رخ نمودی و مرا بی سر و سامان کردی آفرین باد عجب کار نمایان کردے

مایوس کل وجودش از گل زمین بخارا دمید و همانجا از حیات مایوس گردید ؎

روز نوروزست و تا رحیقان پر گلست گوی تو میدیست گویا گوشهٔ دستار ما

مبارک شاه سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین اورا بحکومت فیروز برگماشت ؎

بنده از جور تو بجان آمد جور بر بنده چند خواهی کرد
تا آن زمان ز فراق تو زار میگریم کنم چه یاد تو بے اختیار میگریم

رباعی

در دور زمانهٔ تجمل آئین مطعونان شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان
گر رستم دستان بتجمل زنده شود یک نان نستانند بنان زین دونان

نام مبدع — مبدع از مبدعان بدیع البیان خطهٔ تبریزست کلام دلاویزش ملاحت ریز و شور انگیز ست

می تپید دل در برم دلبر ندیدانم چه شد ‌ ‌ انتظارم کشت آن کافر ندیدانم چه شد
دوش سر زد نالهٔ همت بلندی از دلم ‌ ‌ نه فلک را سوخت بالاتر ندیدانم چه شد

نام متقی — متقی سید محمد رازی که بعمر هفتاد سالگی مشغول خواندن عوامل نحو گشت باین رهگذر بر زبان ظرفا بلقبش عوامل میگذشت

اندرین مازندران کس را چه گیرد ملال ‌ ‌ کبک رقاص ست چنگی پشه و خوش خوان شغال

نام متقی — متقی محمد تقی اصفهانی از زمرهٔ صلحاء عهد شاه عباس ثانی ست و دیوان مختصرش حجت خوش بیانی ست

هیچ طاقی بجهان چون خم ابروی تو نیست ‌ ‌ رو بمحراب که دارد که دعاگوی تو نیست
ای نازنین بپیر ز دل من بدر مشو ‌ ‌ چون از دلم خبر شده بیخبر مشو
ترسم که چشم بد برخت کارگر شود ‌ ‌ تا شام خط خویش نه بینی سحر مشو

نام تمکین — تمکین محمد علی خان کشمیری شاعریست ذهین فکرش سنجیده و کلامش متین

لب لعلت شفا بخش دل صد ناتوان باشد ‌ ‌ نمیدانم چه باشد باعث بیماری چشمت
دلبر شوخ خوشم می آید ‌ ‌ شاعرم حسن ادا میخواهم
سبز گشتم ز خط اما دل بزلفش بسته ام ‌ ‌ من ز کشمیرم ولی هندوستان می نازم
درد دلم بشنو که نیاورد هیچ شمع ‌ ‌ سوز شب فراق تو دود از دماغ من

نام تمکین — تمکین ملا جیون لاهوری در خط نسخ و نستعلیق ید طولی داشت و باشتغال کاتب داری وطن نمیگذاشت

گر حق طلبی سگ اصحاب کهف باش ‌ ‌ بگذار همنشینی اصحاب فیل را

نام مثال — مثال سخن طراز بیمثال و در تبریزیان فصیح و بلیغ و بشیرین مقال بود

مجذوب اگر معاملهٔ حشر با خداست | من ضامنم تو تا بتوانی گناه کن

مجرم شاملو مرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارتی
کامل داشت و به تفرج گلستان هند وطن گذاشت و در سنهٔ عشرین و الف با یاران
رفته پیوست و تقی اوحدی بر طبق صحبتش شیرازهٔ دیوانش بسته

زانگونه غریبانه بزندان تو مردیم	کایام نشد آگه و تقدیر ندانست
از خنده غنچهٔ دل ما وا نمی شود	ما شبنمیم و هست گل ما گریستن

مجرم شیخ عبدالله نبیرهٔ شیخ مسلم صنعی کشمیری بود و بجوش فکری و شیرین بیانی گوی
سبقت از معاصرین میربوده

اگر سوی چمن آنی ز قمری داد برخیزد | پی تعظیم بالای تو سرو آزاد برخیزد

مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود و مشق سخن از شاه محمد
وفا نمود با آنکه قدم بر جادهٔ جرمی نمی نهاد مگر باسترضای احباب خود را مجرم قرار داد

بنواز بزخم تیغ ظالم | از آب مکن دریغ ظالم

مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب متوکل ست و با مولف تذکرهٔ آفتاب
عالمتاب هم در راه مراسلتش حاصل ست

شنوده آن نرگس بیمار ما دائم و دل	صنعت این سادهٔ پرکار ما دائم و دل
چسان گویم لبت را غنچه سان کز غنچه تنگ ست این	شکر پیش لعلت نام چون گیرم که تنگ ست این
بیا مجرم چو تیر از قبضهٔ کشمیر بیرون شو	که گر پای بزرگان در میان نبود فرنگ ست این

مجرم میرزا محمد یزدی تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب در قید حیات بود و بازار سخن سنجی
گرم می نمود

قدح در کف ساقی پر حباب	سهیلی ست در پنجهٔ آفتاب
در سینه تا خدنگ نگاهت مکان گرفت	دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت

کوتاه شد ز دامن یاران مهربان — دستی که دامن چو تو نامهربان گرفت

مجرمی اردبیلی از خوشگویان زیر چرخ نیلی ست

از جنون منت پذیرم تا نگاهی شد کیا — از نظر رفت ست و یادوگرم گفتا یم هنوز

مجروح شیخ غلام سعد ابن شیخ فضل الله ساکن قصبهٔ جاجمو حوالی کانپور ست در تلامذه مولوی محمد مهدی متخلص جهان آبادی بنظم فارسی وارد و باکمال سلیقه و شعور مشهور ست

بحسرت سوخت رنگ لعل تو یاقوت کانی را — پشیمان ساخت ابروی تو تیغ اصفهانی را

مجروح مولوی عصمة الله خان خلف مولوی عبد القادر خان بنارسی ذهنی وقاد و طبعی نقاد داشت در عین شباب از تیغ جلاد اجل جراحت کاری برداشت

ستارگان فلک را ست اضطراب عظیم		گمان برم که ز گردش بار می جنبند
دولت حسن ست سریع الزوال		چند بران ناز و غرور است صنم

مجلدی خراسانی در جلد سازان انجا ممتاز بشیرازه بندی خوش بیانی ست

هر گه که چشم بمن درویش میکنی — لب سیگزی و جان مرا ریش میکنی

مجلسی اصفهانی از مجلس آرایان شیوا بیانی ست از تلامذهٔ ملا محتشم کاشی بود دل بدلبری داده در پی او بهندوستان ورود نمود و همراهش بملک دکن رسیده در اوائل مائه حادی عشر یک روز بیاد او خنجر بر سینهٔ خود زد و بخاک آرمیده

در جهان هر چه بلائی بود از یاد رگذشت — غیر بخت تیره کو چون سایه در دنبال ماست

مجلسی خراسانی شاعر نامور و مرد بیقرار بود ست

دایم ز دیده ما را خون دل ست حاصل		حاصل که در عذابیم از دست دیده و دل
هر رشته محبت در گردن ار او ست		آسان نمود اول آخر فتاد مشکل

مجلسی هروی این بیت از وی مرویست

هر زمان گردی ز کوئی دوست سر بر میکند — تا کدام افتاده را خاک بر سر میکند

مجنون بر لیلی سخن مفتون و بمانیای تلاش معانی دلکش مجنون بود ست

چون نباشد ز جفای تو گریبانم چاک — که بعهد تو درستی ز گریبان رفته ست

مجنون خلف مولانا کمال الدین رفیقی ست از معروفان جنون عشق غیر حقیقی ست

بیوفا بودی ز اول من ترا نشناختم — حیف اوقاتی که در کوی تو ضایع ساختم

مجنون سمرقندی درویشی آزاده از علائق دنیوی بود و بگام فکر دشت تخیل می پیمود

هیچکس با من مجنون نشود همخانه — که چو مجنون منش آخر نکند دیوانه

مجنون شاه کشمیری ممتاز عصر خویش بفقیری ست

ساغر سرشار نخواهم بدست تو نگاه — که چراغ کس بدویش نهم من روشن شود

مجنون مشهدی سودای شعر و سخن در سر داشت و بعض خطوط از دست چپ خوشتر می نگاشت

روزم از فرقت رویش چو شب تیره گذرد — شبم از هجر تو تا روز بماتم گذرد

تو عنقا سیر و ما زار زار میگریم — بدین بهانه ز هجران یار میگریم

مجنون یزدجردی از مجانین بوادی نظم پرداز است و اراجیزش دلکش عشاق حقیقی و مجازی ست

رقص چون من نیم بسمل به میان خون خوش ست — قصد جانم کن اگر بسمل تماشا کرده

محبی از سادات صفاهان معاصر تقی اوحدی مؤلف عرفات تذکره شاعران ست

جوشش زد خون دل و سر نکشودم گله را — من و این صبر ببنازم جگر حوصله را

رباعی

آمیزش ملک با عتابت ز کجاست — وین عربده با من خرابت ز کجاست
من در همه عمر خواب نادیده بچشم — تو چشم منی این همه خوابت ز کجاست

محبی شیرازی از ارباب نکته پرداز است

سرود مجلس عشاق آه و افغان ست — درو پیاله لبریز چشم گریان ست

مجنون
مجنون
مجنون
مجنون
مجنون
مجنون
محبی
محبی

خیال بوسه بر آن گردن بلند مپسند — لبی که می‌رسد آنجا الف گریبان است

مجید درویش مجید طالقانی و بقولی تبریزی در عنفوان جوانی از وطن باصفهان رسید و تحصیل اسباب مجد و فضل صحبت اماجد و افاضل گزید در خوشنویسی خط شفیعا ید طولی بهم رسانید و از خوش فکری و خوش گفتاری ریشه محبت بدلها دوانید و بزی درویشان عمر گذرانید و در سنه خمس و ثمانین و الف توسن عمر از چهار دیوار عناصر بر جهانید۔

عالمیست که بیرون کنیم از قفس اکنون — گرچه بر تو ام ریخته شد بال و پر ای حب

پرسید کسی دوش ز بزمت خبر از من — پنداشت که من هم خبر از خود خبر ای حب

بمحشر داد ز بهار از تو دارم — اگر شور از تو در محشر بپا شد

ز صحرا نیست گر بودن مجنون ز دشت — هست حساب از غم عشق بیابان از من

رباعی

شادی که دولت شادی عالم با اوست — آگاه از این نه که غم هم با اوست

گفتی که غم جهان ندارد دل من — داری دلی که جهان غم با اوست

مجید شیرازی از اماجد خوش فکری و جاه و جلال است

ما را ز سرو و لاله نصیبی نمی‌رسد — ای تو بهار در دل ما طرح داغ ریز

امشب که کلبه ام ز تماشای او پر است — ای چشم بخت تو بغیر در چراغ ریز

مجید میرزا مجید شوشتری مولدش موضع قول از توابع شوشتر بود در حدود سنین ثمان و سبعین و الف بمنصه شهود جلوه نمود بظرافت طبعی و لطافت مزاجی که داشت صحبت امرا و ظرفا میگذرانید و با جعفر زرکوب بمطایبات شیرین و مناظرات رنگین بسر می‌برد آخر کار دل از وطن برکنده در هندوستان پا گذاشت و در رفاقت میرزا [illegible] نواب صفدر جنگ بر قید حیات نهاده است

تا در عشق لاله رخان در دل من است — خورشید شمع بزم گل عقل من است

رویید بجای سبزه ز خاک من آفتاب — از بسکه تخم مهر در آب و گل من ست

شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم — ز اشک روی زمین را پر از ستاره کنم

مجید از سر کویش سفر مبارک نیست — چه حاجت ست درین باب استخاره کنم

ندارد حاصلی دل را ابا آن نازنینان بستن — که از دستش چو نی باید کمر بهر فغان بستن

نظر پوشیدن از مه طلعتان باشد چنان مشکل — که آسان تر از آن صد ره بود چشم از جهان بستن

محبت تخلص نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ الملک حافظ رحمت خان بهادر شهید ست که حکومت ضلع بریلی مراد آباد دلو می تعلق داشت و نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر والی صوبهٔ اوده بامداد انگریزان با نواب شهید بمقابله و مقاتله برخاسته همت باستیصال وی گماشت گویند که از برکت حفظ قرآن گلهٔ توپ که بر سینهٔ حافظ الملک درین جنگ رسید بظاهر جسمش آسیبی نرسانید مگر روحش ازین صدمه از جسم پرید بعد زمانے ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سر عجز و استکانت بحضور وزیر الممالک رسانید و بوظیفهٔ قلیل که از سرکار معین شده در لکهنو اوقات بکجداری و مریز گذرانید تا آنکه در اواسط مائهٔ ثالث عشر روح لطیف را از صحبت جسم کثیف وا رهانید آشنای سخن و آشنایان سخن بود و نخجیر مضامین برجسته را بدام محبت نظم اسیری نمود و نغمات طبعزاد چنین می سرود

ماه من چون سایه با خود می برد هر جا مرا — شوخ هرجائی بعالم میکند رسوا مرا

خنجر مژگان و تیغ ابرویش انصاف اگر — بی تکلف میکشد امروز یا فردا مرا

بیچون از مشت خاکم ساخت صد مجنون — سوخت از بس سر بسر آتش سودا مرا

آزرده ز ناله تو اکنون نمی ای دل نالان — در یاد تو خوش آمده فریاد رسی را

زین حرف گذشتم که بمن حرف نگوئی — که حرف مرا بشنوی حرف درین ست

در بزم شب وصل تو دلسوختگان را — چون شمع سحر آه دم بازپسین ست

آمده از ره کرم یار به پرسش محب — شکر خدا که کرد کار گریهٔ صبح و شام او

محب معروف به بابا مداح شیرازی از محبان نکته سنجی و نکته پردازی ست

رباعی

ز نهار قدم ز بردباری نکشی — شیرازهٔ عجز و خاکساری نکشی
بسیار نگو کرشمه بازی نکشی — دیدار عزیز کن که خواری نکشی

محبی اگرچه مجهول الحال ست لکن سخن سنج شیرین مقال ست

باز آشفته‌ام از گیسوی عنبر بوی — بسته شد جان و دلم در گرهٔ ابروی
او بصد ناز درون دل من جلوه کنان — من دیوانه نظر میکنم از هر سوی

محبی دهلوی با هر طرز نیکوی غزل و مثنوی ست

رسوا و سینه چاک زدان کوی بگذرانید — باشد که آید آنمه بهر نظاره بیرون

محبی لاری از اهل شاملوست شاعری خوشگو و کلامش نیکوست

دردی نصیب کن که زمانی هزار بار — برخیزم و زیارت مرغ قفس کنم
خواهم بزلف یار کنم التفات نگاه — گر عکس او سفیدی چشمم شود سیاه
از زلف سوی غمزه گریزد دلم عجب — مظلوم من همیشه بظالم برد پناه

محب علی یا محب علی در مردم جلوه بعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مهارت کمال داشته از مستعدین فنون نظم بوده و خاصه اش طریق مثنوی را بکمال لطافت می‌پیموده محب کمال و ارباب کمال بوده و در ظل تفضلات شاهجهان بادشاه ظل الله مدتی زندگانی می‌نموده

حسن چو چشم فرو خورده باز پس گردد — ز تیغ تو نفس شعله از گلوی تفنگ

محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبدالغنی قبول کشمیری ست و مانند والد و برادر خود معزز و محترم بذهن و ذکا و موزونی و خوش تقریری ست

زخط پشت لبت گر نکاتی دارد　　مرنج جان کسی بر سبیل غد گوست
بهزم غمزده دوش او را چو ست بخیزدیم　　برای آنکه هشیارش کنم بسیاد نالیدیم

محترم محمد هاشم سمرقندی از مداحان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود و بجد ذهین و ذکی که کتاب همایون بهارست تاریخ زیبایان هند آرایان را و در اندک مدت از بر نموده است

در کام جان ز ذکر عطای خدایگان　　فرسوده تر شده ز کف پا سر زبان
این ملاقات ما ز هم دوران　　هست بر هم رسیدن دوران

محرم امیر شاه حسین از قوم جغتاست طبعش محرم اسرار شعر و شعراست

سیل اشک من ز کوی یار برد اغیار را　　بوده ست آری اثرها گریه بسیار را

محرمی از محرمان عروسان معانی و بیان است و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم سخنوران است

بی رخت روز و شبم در الم و غم گذرد　　بی الم بر من مسکین نفسی کم گذرد
بی مه روی تو هر صبح سعادت گردد　　بر من غمزده همچون شب ماتم گذرد

محزون مولوی عبد الرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذهب مستوطن بهده و بلین ضلع میرزاپور است خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالی با عمل و عابدی قصیر الامل در علوم شرعیه مهارت کامل داشت و بعزم حج و زیارت و هجرت از ملک هند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در مکه معظمه نشاند مگر از سعایت بعض ارباب نکایت حسب با شان آن مهاجر را از بیت الحرم راندند ناچار با دل پر اندوه بوطن رسید و از خویش و بیگانه بریده بشغل عبادت و هدایت در مسجد جامع میرزاپور انزوا گزید با حضرت والدی الامجد دام مجده بجاده محبت و دوستی میرفت ... اربع و سبعین از مائة ثالث عشر هنگام رونق افروزی میرزاپور از آنحضرت ... رساله در و بکمال شوق گرفت و دوازده سال کتابش گذشته ...

حسنه مجنون بوده

زلفش را مهر گفتم ماه من از من بکدر شد — لبش را لعل خواندم سرخ چون یاقوت احمر شد

محسن نامش افتخار احمد ابن اوستادی مولوی محمد حسن احسن بلگرامی ست که ذکرش در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار دودمان در ریاست بهوپال رسیده باهتمام سائر ضلع مغرب از حضور جناب بیگم معظمه این دار الاقبال ممتاز گشت سلامت و استقامت طبع بالارث دارد و جز والد ماجد خود سر تلمذ پیش دیگری فرو نمی آرد

غزل بر طرح مشاعره

بین که از کوی تو عاشق بچه عنوان برخاست	خلق بالان بهم تعجب بر آن برخاست
هر که آمد بسر کوی تو از خویش برفت	هر که بنشست بخیزست ز سر جان برخاست
کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ	ورنه از چیست که شیخ از سر ایمان برخاست
دلنشین بود چو عشق خم گیسوی کسی	جای آه از دل من سنبل پیچان برخاست
دیده چون آمدن مست جنون را در پیش	مرحبا از دهن چاک گریبان برخاست
بهر دریوزه رسیدست [illegible] بهار [illegible] است	کاسه در دست چمن از گل خندان برخاست
محسن این ابر گهربار که [illegible]	گر در دولت [illegible] برخاست

محسن فانی ساری [illegible] بادشاه [illegible] کرده و اوائل [illegible] بنارس داعی اجل را لبیک اجابت گفته یادگارش مثنوی شیرین خسرو است که [illegible] الف در آن [illegible] رباعی

در هر [illegible] چشم تر نیست	از [illegible] آتش دوزخ [illegible] نیست
هر سنگ در این بادیه بیدل کوهیست	هر خار در این دشت زبان [illegible] نیست

دیگر

ای چرخ زبون گیر [illegible] کردی	[illegible] انگشت [illegible] کردی

از دایرهٔ عقل برونم کردی — بازیچهٔ روزگار دونم کردی

محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم استرآبادی متصف بخوش فکری و خوش نهادیست ؎

زمان پستی و ایام سربلندیها — تفاوتی نکند پیش دردمندیها

محسن همدانی در سلطنت اکبر بادشاه بهند رسیده و در احمدآباد گجرات رسیده ؎

غرور حسن نگذارد که یاد دوستان آری — الهی تیرگی بخشد کسوف آفتابت را

محسنی تونی کلامش فروزندهٔ آتش درونیست ؎

کدام دل که زبی همتی بجان نرسید		هنوز حرف جفایت بداستان نرسید
هزار زخمی در خون تپیده زخمی شد		که پای تیر تو در خانهٔ کمان نرسید

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بسر شاهدان نظم میگذاشت از وطن رخت بسوی ملک دکن برداشت و بقیهٔ عمر قیام انجا را مرجح انگاشت ؎

بر سینه پای منه بر زمین که از سموم — بر یکدار تو دلها چو اخگر افتاده است

محسن میرزا محسن از سحر طرازان خطهٔ تبریز است و سخن گفتار شور انگیز ؎

موج آب زندگانی نقشهای پای تو		خنده کباب دری باشد صدای پای تو
افزون کند جدائی مهر تو کمال را		بالد فزون چو نخل ز نخل جدا تو است

محتشمی خوانساری در عهد شاه عباس ماضی بکلام تمکین در دلهای خستهٔ عشق شور محشر می انگیخت و نمک بر جراحت مجروحان شوق میریخت ؎

سینه کندم ز غمت کوه بصر یاد آمد — بیستون ناله برآورد که فرهاد آمد

محشری نیشاپوری در محشر نکته سنجان علم یکتائی برافراختی و بجمع دقیقه رسان کوس لمن الملکی نواختی در اوستادیش کی محل گفتگوست که مثل ملا نظیری نیشاپوری از تلامذهٔ اوست ؎

یا چو تیغ کین کشد فرصتش از رضا طلب — عفو خواهش را ز جرم جدا جدا طلب

محضری همدانی از ماهرین فن خوش بیانی ست

عمرت بشب گذشت بیا محضری بگو — ای خانمان خراب چه کردی بروز خویش

محقر شیخ محمد افضل الہ آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خسر شاه خوب الله الہ آبادی که نسبش
بحضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوندد و وی شب دهم ربیع الاول سنه ثمان
وثمانین والف در قصبه سید پور از توابع غازی پور زمانیه از مکمن بطون نقش ظهور می بندد
و در سن تمیز قدم بعرصه کسب فضل و کمال میگذارد و از خدمت کملاء عصر مثل ملا نور الدین
جونپوری و قاضی محمد آصف الہ آبادی فیضها بمیدارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر
بست و پنج سالگی دست ببیعت شیخ وقت میر سید محمد از مشایخ عظام شهر کالپی میدهد
و دل بر مجاهدات شاقه و تصفیه باطن می نهد و باندک مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشود
و بارشاد مرشد خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به الہ آباد میرود و بعد اقامت
انجا رقبه خلقی را در ربقه ارادت خود می آرد و بافاده طلبه علوم و تصانیف کتب عربیه و
فارسیه مثل شرح مثنوی مولانا روم و غیر ذلک توجه می گمارد و یوما فیوما در مقامات
استغراق و فنا عروج می نماید و در عین شباب بعمر سی و هفت سال پانزدهم ذی الحجه
یوم جمعه سنه اربع و عشرین از مائه ثانی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گراید و بنظم
چنین می سراید

دل بیادش محو گشت و نامم میگیرد و میشود — مست من از دست رفته با نامم میگیرد و میشود
من قامت آن صنم دیده ام — قیامت بیک حرف کم دیده ام

زائل شود چو عشق هوسناک زود تر — هر پایه گران نه بسیار شد بلند

مشتاقی محمد شریف شوستری از محققان علم شاعری بود و در هندوستان بملازمت ابراهیم
خان فتح جنگ حاکم بنگاله بسر می نمود رباعی

گفتی که جهان چیست نمودی بود
چون جوهر لفظ لاست هستی و کون
حق هست ولی منکر حسش نتوان بود
صورت وجود و معنیش نفی وجود

محکم بنارسی لاله محکم سنگه کایته از ملازمان میرزا خرم بخت شاهزاده و تلمذ مولوی میر علی حزین آستیوتی به مضمون آفرینی مستعد و آماده بود

از جلوه حسنش لب اظهار نداریم
ما زخمی تیغ نگه سبز خطانیم
محکم مطالب شیخی و طامات زر زدان
محو غم عشقیم و بکس کار نداریم
زان دست بجز هم زنگار نداریم
سودا الهراز جبه و دستار نداریم

محمد تبریزی نصیری مذهب بخدمت نادرشاه مقرب بود

از تغافل تبسمی میباشد مرا او زنده میکند
تا لب میکنم طلب میزند گریه میکنم خنده میکند

محمد قولی طبعش مفطور بر موزونی ست

زانم بگلو گریه گره کرد نفس را
تا درد دل خویش نگویم همه کس را

محمد بیانی برادر ملا عبد الرحمن جامی و نزد بعضی غیر آن و مستفید صحبت نقی اوحدیست طبعش لطیف و رنگین و تخلصش محمدی ست

ای بسا تو که چون تو ندیده بمن
خوبرویان شکستند بیک چشم زدن

محمد جان بیک ابن رستم بیگ افشار در داغستان پا بر منصه ظهور گذاشت و بحضور شاه عباس ثانی عمده تیراندازی داشت

چین ابرو خط آزادی ست مجنون ترا
خط امانم ازین باغ موج لاله بس ست
ساقی از مینای مغبش بریز
بتکلیف هوا تا ساغر سرشار بردارم
تا زنجا باطل السحر ست افسون ترا
حصار عافیتم گردش پیاله بس ست
تا توانی خون گردن کشش بریز
چو سقفها ز زلف ابر گوهر بار بردارم

محمد جواد صاحب علم و فضل از ترکستان بود در هندوستان رسیده بدار الامان لاهور

تا یار نساند آشنائی خویشم | بیگانه ز خویش و آشنا خواهم بود

محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسپ در معارک نظم تیغ زبان میراند و مدام بمدح ائمه اثنا عشر مستغرق بحار فکر و خیال می ماند

بسکه خاک سر کوی تو بود دامنگیر | نتوانست برد گریه ز کوی تو مرا

زلف بر چهره میفگن بگشا پرده ز رو | تا بود روشنی دیده ز روی تو مرا

محمد خواجه محمد کلی اصلش از کابل و مولدش کوڑا جهان آباد از فضلا و شعراء عهد محمد شاه بادشاه بود و برای افادهٔ طلبهٔ علوم در ملک بنگاله اقامت گزید و از همانجا بدار العقبی نقل نمو

ترسم که شاد کامی دشمن فزون شود		ورنه فغان کنم که دل سنگ خون شود
برخیزد از مددگاری مردم هرگز		هر که چون قطرهٔ اشک از نظر یار افتاد

محمد رضا باشا تبریزی اخی الاعظم محمد حسین چلبی بود که در روم رسیده به پادشاهی مصر عروج نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد کما ینبغی ندید پس بترک منصب و اقامت بیت الله گزیده همانجا بجوار رحمت ایزدی رسید

ز آه و ناله نیاسود یک نفس لب ما		فغان که حوصله سوخت شعلهٔ تب ما
ز بسکه آتش عشق تو مدعا سوخت		عیان نگشت بما هم هنوز مطلب ما

محمد صوفی نیاد بوشش مازندران بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده توطن اختیار نمود بسکه شهرهٔ فضل و کمال وی از زبان بعض اراکین بسامعهٔ نور الدین محمد جهانگیر بادشاه رسید فرمان مطاع در طلب ملا محمد صوفی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا بقصد حضور سعی حضور شاهی بجناح استعجال تا سرهند رسیده بود که پیک قضا تبلیغ از حضرت مالک الملک جل جلاله باحضار عالم الوادی جوار رحمت خود ورود فرمود بر خط فرمان واجب الاذعان گردن نهاده در سنه خمس و ثلثین و الف همانجا تن بقضا درداد

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به | که زنده باشم و بی دوست بنگرم جا را
شب آمد ز شهدان یارم بدست | تو گفتی که خورشید دارم بدست
ترا دیدم قرار از دست من رفت | عنان اختیار از دست من رفت
چه سود ازینکه عتاب تو خنده آلودست | که زهر گاه شکرست ارچه در شکر باشد

محمد علی ابن ملا غیاث و برادر مولانا حسین خوشنویس ست فکرش رفیع و طبعش لطیف وکلامش نفیس ؎

از غنچهٔ لبش اثر خنده ظاهرست | هر چند از حجاب تبسم نمیکند

محمد علی از میرزایان ایران عالم باعمل و در اکثر فنون یگانهٔ روزگار بود در جوانی از وطن بریده بهندوستان توطن نمود و در هنگامهٔ نادری بدستیاری قزلباشی جادهٔ عدم پیمود ؎

دلبرا چند کنم ناله ز غمخواری دل | غم دل خور اگرت هست بدل یاری دل
بود درد و غم هجر تو بدل بارگران | گفتگوهای رقیبان شده سرباری دل

محمد علی بیگ ترکمان از اعیان اهل زبان ست ؎

بحمد الله که از کویت نرفتم | بکار آمد سراپای شکسته

محمد علیخان رئیس قصبهٔ موهان از اعمال دار الریاست لکهنو ست و سراج الدین علیخان موجد موهانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته برادر بزرگ او ست از جانب حکام انگریز بعهدهٔ جلیلهٔ افتائی بوندیل کهند منتخب و ممتاز داشت و در شهور سنه سبع و اربعین از مائهٔ ثالث عشر بر طریق آخرت قدم گذاشت ؎

مست و ساغر بکف آن شوخ بمستی آید | دامن از گرمی صحبت بگریبان آید
دامن کشان ز صحبت من یار میرود | کارم ز دست رفت و دست از کار میرود
شهید تیغ حسن صندلی رنگم چه می پرسی | حدیث قتل یا را شنیدن درد سر دارد

پای آن وسمی را ببین در ذقن نازنین — شام و شفق جلوه گر این گل دیگر شگفت

محمد علیخان والد یا جد علیقلیخان واله داغستانی و از امرای سلاطین صفویه بوده و خدمت بیگلربیگی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده هنگامی که برای تنبیه و تادیب افاغنهٔ شوریده سر بقندهار رو آورد و در اثنای راه بمرض استسقا سنه ثمان و عشرین از مائه ثانی عشر جان بجان آفرین سپرد رباعی

جان تاب ز زلف تابداری دارد — دل داغ ز لاله عذاری دارد
تن حسرت تیغ آبداری دارد — سر هم سر فتراک سواری دارد

محمد علی لکهنوی از دوستان میرزا محمد حسن قتیل ست و سنه ثمان و ثلثین و مائتین والف ازین سپنجی سرایش زمان رحیل ؎

برای عاشق مسکین چرا خنجر کشید تنها — ز بهر کشتن او بس همین در دیده دیدنها

محمد علی معروف به بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت ست و در نظم مثنوی خیلی صاحب قدرت در صفت کوه از ان سخن سروده ؎

دو وحشی دارد آن کوه دل افروز — پلنگ آن شب ست و شیر آن روز

محمد علی موزون طبع از ولایت ایران ست نکته سنج عذب البیان ؎

ز من و ز دیده رمزی داشتی با غیر در مجلس — غرض گر زان اشارت رفتن من بود برخیزم

محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضاء وطن خود قصبهٔ ایمن از اعمال سی داشت و بسند درات دیوانی انجا قدم میگذاشت ؎

در من زبسکه آتش هجر تو کرد کار — دارم دلی که دوزخ ازو هست یک شرار
طوفان چشم برده بجای سفینه ام — گر من هزار ساله بود راه تا کنار

محمد قزوینی از متعهدان عهدهٔ جلیلهٔ قضاء قزوین ست رایش رزین و حکمش متین و طبعش رنگین و کلامش شیرین ؎

شمع من پرتو بہر دیگران می افگند | وه که این گرمی مرا آتش بجان می افگند

محمد قلندر خراسانی معاصر شاه حیدر قلندر و بحق گوئی و حق شناسی مشتهر بود ؎

ما ز دریائیم دریا هم ز ماست | این سخن داند کسی کو آشناست

محمد قلی شوستری که بعضی او را محمد علی نوشته بیانش بامزه و کلامش برشته ؎

دل نیست که گم در سر آن زلف دوتا شد | از رشته جانم گرهی بود که وا شد

محمد قمی بانفاس مسیحی قلوب مرده را زنده می نماید گوئی از لبهایش صدای قم بر می آید

رباعی

تا روی ز خدمت تو بر تافته ام | از نیش تا سفر رگ جان کافته ام
وقت است اگر جرم مرا عفو کنی | از دوری تو سزای خود یافته ام

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخه اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود ؎

ما نقد عمر صرف ره یار کرده ایم | حاصل بعمر خویش همین کار کرده ایم

محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در سنه ثلث وخمسین والف از شکم بطون بعهد شهود و در سنه تسع عشر ومائة والف بر سریر مملکت هند جلوه نمود میلی بمذهب شیعه داشت و توجه باندراج کلمه علی ولی الله وصی رسول الله در اذان و خطبه میگماشت لکن از تهاون خلف الرشید عظیم الشان و تصلب علماء اهل سنت آن زمان حکمش زینت نفاذ نیافت تا آنکه در سنه اربع وعشرین از مائة ثانی عشر بملک عدم [illegible]

رباعی

اعلی ترا زانکه علی خوانند است | والا تر از آنکه ولی دانند است
بر هستی خود گواه می خواست خدا | بیمثل بیافرید و بی مانند است

رباعی

اکام علاقت [illegible] بایلہ | [illegible]

این جای نفاق و مکر و خانن بیست — این مسند شیر بیست اسدی باید

محمد ملا محمد از علماء شهر رستمدار متعلق بولایت مازندران ست و قیاسش سالها در مشهد مقدس برای افادهٔ مستفیدان در نظم و نثر و بعض علوم حکمیه مثل ریاضی و طبعی مهارت داشت و بزبان شاه طهماسپ صفوی علم شهرت افراشت ازوست

رباعی

باد از طرف تو لاله گون می آید	از خاک در تو بوی خون می آید
در جلوه گه تو از دل هر ذره	صد چشمهٔ خورشید برون می آید

محمد میرزا محمد شیرازی از شعراء تذکرهٔ تحفة السامی ست متصف بخوش فکری و خوش کلامی ــه

داشت تصویر رخت صورتگر چین آرزو — ساخت چندین صورت و صورت نبست این آرزو

محمود برلاس از مردم ایران ست و ممدوح اهل زبان ــه

ما سالم می گرفت میخانه سپردیم — پیمان شکسته بر سر پیمانه سپردیم
مگو که هست رخ من ز آب روشن تر — که هست پیش من از آفتاب روشن تر

محمود بیک تورانی بسم خوش فکری و ممدوح خوش بیانی ست ــه

سرگشتگی ز سر نرود مرد عشق را — گر بعد مرگ سنگ شوم آسیا شوم

محمود بیک حلوائی خیالاتش محمود و کلام شیرینش حلوای بی دود ــه

طاقت ندارم پیش این صبر و قرار از دست رفت — ای من بقربان سرت رحمی که کار از دست رفت
من باده بودم صبر را در عشق او با خود قرار — چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از دست رفت

محمود پهلوان گنجوی این پوریا ولی که پیر کشتی گیران ولایت بوده مثنوی کنز الحقائق محتوی لطائف ظاهری و باطنی منظوم نموده قطعه

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد   آنکه بگفت و بکند نیم مرد
و انکه بگفت و نکند زن بود   نیم زن ست آنکه نگفت و نکرد

محمود خراسانی در ابتدای جوانی بر بندی و لوندی بسر برده آخرکار روی ارادت بخدمت مولانا محمد تبارکانی آورده طریقهٔ فقر و سلوک ورزید و بتهذیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و بر مسند مشیخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی

یکچند ز دوستان جدا خواهم شد   با محنت و درد مبتلا خواهم شد
تا یار بساز و آشنای خویشم   بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد

محمود خواجه محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسپ صفوی و شاگرد مولانا میرعلی

اکثر قطعات جواهر سمات وی بنام میرعلی در خط خفی و جلی ست

قدم از دو دیده سازم چو روم بجستجویت   که ز پای رشکم آید که نهم بخاک کویت

محمود رازی از رازداران نکته پرداز است رباعی

آنم که غم ترا بجان میخواهم   پیوسته لبت شکرفشان میخواهم
تا دورهٔ خوبی تو بسر ناید   بندی بر پای آسمان میخواهم

محمود سلطان محمود سبکتگین یمین الدوله غزنوی سرحلقهٔ مجاهدان دین نبوی ست تحریر ترجمهٔ حافلهٔ اش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشحون و معمور ولادتش شب عاشورا سنهٔ احدی و ستین و ثلثمائه بوده و بیست سال بنظم و نسق و مجاهدات گذرانده در سنهٔ اربع و عشرین و اربعمائه روز پنجشنبه اول ربیع الآخر یا اواخر ربیع الاول بعارضهٔ دق در شهر غزنین رحلت فرمود و اورا دیوانی در مثال اطفال که بمحمودنامه شهرت دارد که در ان نیسان طبعش گوهر صفات ایازی بار داوش این ست

ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را   شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را
از انفعال لعل لبت لاله در چمن   دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را

آزرده کی گشت دل محمود ز ایاز　　نیکو کند مطالعه گر این مقاله را

رباعی

آئینهٔ خویش را بصیقل دادم　　روشن کردم به پیش خود بنهادم
در آئینه عیب خویش چندان دیدم　　کز عیب دگر کسان نیامد یادم

محمود سیف الدین اصفهانی از اولاد کمال اسمعیل اصفهانی شاعر ممدوح السجایا و محمود الخصائل بود و بسیف زبان و سنان خامه ملک سخنوری مسخر نمود ه

تنت را گوئی از جان آفریدند　　لبت را از آب حیوان آفریدند
ز لعلت پرتوی در ساغر افتاد　　ز عکسش جوهر جان آفریدند

محمود شیخ سعد الدین محمود شبستری که بفضائل و علوم صوری و معنوی اتصاف داشت و مدام بشغل مطالعهٔ کتب و درس و تدریس احسن اشتغال می پنداشت تا آنکه خوب روئی از ایام تمام مبتلای عشق خودش ساخت و ازین اشغال بل از دنیا و مافیها دلش پرداخت چندانکه ملامت کردند سودی نداد و از ایمان و اعطان عقدهٔ نگشاد ناگاه جذبهٔ از جذبات معشوق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مبدل گردید و دست طریقت خود را بدست واصل کامل شیخ امین الدین تبریزی فروخت و بعروج ذروهٔ مقامات عالیه سرمایهٔ بیدار جاودانی اندوخت و سنه عشرین و سبعمایه در موضع شبستر بحق واصل گردید مثنوی گلشن راز وی که بیانش دال است قابل دید

رباعی

جز آتش عشق در دلم سوز مباد　　جز عارض او شمع شب افروز مباد
روزی که دلم شاد نباشد ز غمش　　در گردش ایام من آن روز مباد

رباعی

در میکدهٔ مغان صراحی و جام نماند　　زاغاز اثر نشان ز انجام نماند
که پیر مغان [illegible] گوشه نشین　　کز مسجد و میخانه بجز نام نماند

زیارتگاه خلائق ست ٥

گر بیائی بسر تربت ویرانهٔ ما	بینی از خون جگر آب زده خانهٔ ما
شکر لله که نمردیم و رسیدیم بدوست	آفرین باد برین همت مردانهٔ ما
با حسد در همه جا چند بگوییم ای دوست	آشنا ایم بتو غیر تو بیگانهٔ ما
محوی از شمع تجلی نگاهش میسوخت	دوست میگفت زهی همت پروانهٔ ما

محوی در فضلا شهر لار محوی مراسم نکته‌دانی و شیوا بیانی ست و از ارشد تلامذهٔ ملا جلال الدین محمد دوانی از عهد سلطنت سلطان یعقوب تا زمان شاه طهماسپ ماضی زندگانی یافت و برای کسب سعادت حج و زیارت بحرمین محترمین شتافت و بعد عود مثنوی فتوح الحرمین مصدر بنام سلطان مظفر بن محمود شاه نگاشت و از حضور سلطانی بجائزهٔ صد هزار سکندری تمتع برداشت ٥

از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن	تو با او یار شدی و همنشینش ماند بمن
چون نماند رشک بمیرم که چه آمد بر تو	پیش او اول زمن سوخته حال دگران
بهر توام کشند و تو آهی نمیکنی	ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی

محوی مولانا محمد ابن مولانا یحیی مخاطب بصدر العالم در علم و فضل دستگاهی عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم بعرصهٔ شهادت گذاشت ٥

ظالم که کباب از دل درویش خورد	چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسلی ست هر که زو بیش خورد	خون افزاید تب آرد و نیش خورد

محیط میر محمد سعید اصفهانی محیط شمائل حمیده و خصال پسندیده بود و با حافظ اسالیب نظم جهدی نمود و در زمان محاصرهٔ اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست قاتل تلخابهٔ مرگ چشید رباعی

ای آه بیا دامن آن ماه بگیر   وی ناله گریبان سحرگاه بگیر

دلبر ز بر خانه‌ام باسگ گذرد | ای اشک برون آی و سر راه بگیر

محیط میرزا محیط الدین خان از نجبای مشهد مقدس و خیلی مؤدب و خلیق و مهذب دستقلال چرخ مقرنس بود در لکهنو رسیده بملازمت سرکار وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر و خلف الصدق وی نواب آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله بکام دل معیشت می‌نمود و بعد بربادی مختار الدوله کاروبار محیط با جوش و خروش از بی‌سلسله روزگار ابتری کشیده در ورطهٔ کلفت و عسرت مراحل زندگی می‌پیمود تا آنکه تلاطم امواج مرگ از ساحل زندگانیش در ربود ه

زلف تو هر دو جانب خونریز عاشقان است | چیزی نمی‌توان گفت روی تو در میان است

دو مصرع است دو ابروی دلکشت که قضا | قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت

هوای زلفش از من تاب بردست | خیال چشمش از من خواب بردست

چنان در گریه مشغول است چشمم | که پندارم جهان را آب بردست

شد زلف در القصه کی بوسید پای او | عمر دراز بهر چنین روز با خوش است

محروم و نیست بجز دل بیرحم غمناکی | غیر ابر و بیرحم نیست گریبان چاکی

مختار رای سیتل داس قوم کایته متوطن شهر لکهنو منسلک زمرهٔ ملازمان وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بود و منشیانه سیاقت دستاحسن نام نمود و میل بمذهب شیعه می‌نمود ه

با تو در محفل یار احسنت و آه احسنت | بیتو از مجلس یار ناله و غوغا برخاست

این غبار است که در وقت هوا می‌بینی | موج اشک است که از چشم تر ما برخاست

فغان که روی تو امشب ندیدم و خفتم | چو شمع سوخته آهی کشیدم و خفتم

رسید بوی جنون در دماغ من مختار | بسوی دشت گریبان دریدم و خفتم

دل خون شده و تاکی و چه دلدار آزار تحسین | یا بیچاره ما نیم چون کنیم دل انجمن با تو نیز

چشم بیار نقش پر خون جان می‌تپد و تاکی تو | صیاد ببین کنی چنان تپید دل افگار من

نگهم تا کشیدی انتظارش — آه ای دل و آه این چه کردی
مختار عنان صبر از دست — کس سینه‌ها اینچنین چه کردی

مختار محمد عثمان غزنوی از اکمله شعرای عهد سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود ابن سلطان محمود سبکتگین است و حکیم سنائی را از وی فیض تعلیم و تلقین و وفاتش در سنه اربع و خمسین و خمسمائه در شهر غزنین شد

روزگاری خوشتر است از شکر و عنبر ترا — یاسمن در عنبر است و لاله در شکر ترا
نیکوئی بر روی نیکوییت جانا عاشق است — گر نکوئی در جهان گنجد همه زینکوتر ترا
جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه‌ای — تا دهم باز از برای بوسه‌ای دیگر ترا
کشته تیر غمزه نرگس سیه شکنش — گر با بنفشه بگیرد ولایت سمنش

وله از قصیده

لعبتانی ارم بطلع اندر زمینها یکسر — ماه و دیش چنین رخ ناهید فر خورشیدشان
دلفشان و دلکشای و دلفزای و دلربای — دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان

مختار مختار بیگ رشتی از جمله ارباب شیرین مقالی و خوش خلقی و نیکو سرشتی است

بر کس که چشم عشق تو از کار رفته — خورشید عیش بر سر دیوار رفته
با تیر زخم شست بیرون دل شکسته — چون طفل بادب بگلزار رفته

مختار میرزا ابراهیم بیگ رشتی از خوش گفتاران سبزوار است و مختاریش در سخن سنجی جواهر مضامین تازه و آبدار است

فردا ز خویش کشتهٔ تیغت محشر شوند — جمع چون زلف تو گشتیم تو پریشان شوند
دارد امید هم آب تیغت مختار — زنده گردانش که هم کشتگان تیغت شوند
چون فرقت دوری زین تو مختار حاصل شد — از قلم بر لوح سر چون خط غبار نازل شد
چنان مستانه می‌آید بشوق دام نخچیرش — که از موج شراب ناب نتوان کرد زنجیرش

ز چشم دل چنان بگذشت پیکان خدنگ او   که می آید صدای بال جبریل از پر تیرش

مختاری غزنوی از شعرای بارگاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود دستگاه شعر در هر گونه نظم قوی و او را در ملک سخنوری بجدی اقتدار که بعضی از جوهریان سخن را ترجیحش بر انوری خاوری مسلم و مختار حکیم سنائی غزنوی گوهر مدحش سفته و قصیده ها در ستایشش گفته و بعد شنقار شدن سلطان ابراهیم مختاری بهندوستان افتاد و در رکاب بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی رو نهاد و از آنجا بکرمان رسید از سلطان ارسلان سلجوقی مورد نوازشها گردید باز بغزنی عود نمود و همانجا در سنه اربع و خمسین و خمسمائه راه آخرت پیمود در مثنوی بصفت تیر زبان کشود ع

آتشین مرغ آهنین سر او	نامه فتح بسته بر پر او
او در آهن بدان شتاب برد	کاهن اندر پرند آب برد

مخفی رشتی لاهیجانی از ماهران فنون سخن سنجی و معنی آفرینی و نکته رانی است از مقربان بارگاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب کوکنار در انجمنش تماشائی نمود بسکه حقیقت وانعام الاغر و حقیر داشت روزی حاکم ممدوح بوی گفت که کوکنار در بدن تو چیزی باقی نگذاشت مخفی در جوابش لطیفه مضحکه بر زبان رانده بزم نشینان را بخنده انداخت گویان چنین در صحبت و مناشی التزام لفظ مخفی مبادا دارد با اینهمه دعای بد نکنیم باین ظرافت غنیمت باید شناخت ع

ز سوز عشق تو زانگونه دود من برخاست	که هر نفس ز دل سینه [illegible]
درون سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که او [illegible]
شهید عشق ترا شب بخواب [illegible]	[illegible]
[illegible] شوق تو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مرتضیٰ قلی بیگ خلف میرزا فرہاد بیگ تحویلدار یاغ خانہ شاہ عباس ثانی از قوم اصفہان شاعری خوش طبع و رنگین بیان و سنجیدہ وضع و شیرین زبان ست

نہ ہمین سوخت غم عشق تو مشتاقان را — سوخت رشک گل روی تو مہ تابان را

آب آیینہ لباس بدن آیینہ است — جامۂ بہ زحیا نیست تن خوبان را

مانند لالہ کاسۂ خود را زند بخون — ہر کس کشود چشم تماشا درین چمن

مرجع میرزا محمد باقر اصفہانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاہیجانی ست

در قید زلف پرشکن افتاد کار من — آشفتہ تر ز زلف تو شد روزگار من

مرسل از سادات عالیہ رجات شہر ساوہ بود در ایجاد مضامین اعجاز مرسلانہ می نمود

من غریب بیاری نہ ہمدمے دارم — غریب دردولی و عجب غمی دارم

مرشد لال شعولال الہ آبادی اوستاد مرشدش شاہ علیم الہ آبادی ست و در اواسط مائۃ ثالث عشر مرغ روحش را از قفس عنصری حصول آزادی

اسرار نہان ہویدا از دل بلب ما — ہیہات کہ شد مہر لب ما ادب ما

تشنۂ خون عزیزان تیغ جلاد من است — سخت اگر یاری کند بیداد او داد من است

دل را ز بند زلف تو آزاد میکند — مشاطہ را ببین کہ چہ بیداد میکند

ای گردباد آہ بکش سر بآسمان — کار فلک مباد کہ زیر و زبر شود

غبار دل بیفشان گریستن پیدا کن — ز آب دیدہ سیلابی درین ویرانہ پیدا کن

گر از خون جگر داری تمنا بادہ پیمائی — نخست از دیدہ و دل شیشہ و پیمانہ پیدا کن

چہ اندیشہ از شہر و بازار دارے — چو فرہاد اگر عزم کہسار داری

ندارد بچشم ترحم ز پیشش — نباید ز بیمار بیمار دارے

مرشدی مرشد شعرا از زوارہ ست و از مہرہ فنون عروض و معانی و بیان [illegible]

لطف تو نسبت بما گذشت کین هم بگذرد — مرشدی در راه عشقت فتنه‌ها بر سر گذشت
آنچنان گذشت با ما اینچنین هم بگذرد — باش تا آن فتنهٔ روی زمین هم بگذرد

رباعی

زنار پرست زلف عنبر بویت — یارب تو چه قبله که باشد شب و روز
محراب نشین گوشهٔ ابرویت — روی دل کافر و مسلمان سویت

صریح پیشاوری از اولاد درویش محمد عرب است کلام موزون بتر صیع و تذهیب صنایع طبعش بهتر از حلیهٔ مرصع ذهب رباعی

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان — هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران
زد خنده که من بعکس خوبان جهان — در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

مروت خواجه امان الله کشمیری سر آمد اقران در خلق و مروت و خوش و ضعی و خوش تقریری است

چسان از دل کشم فکر میان نازک او را — که نتوانم برون کردن ز چینی هیچکس مو را

مست تبریزی از بادهٔ سخن مست و سینهٔ مضامین گنجینه اش تاک نکات را داریست و در اصناف نظم قادر و در فن شاعری ماهر است

داغ هجرانت کشیدم آه درد آلود هم — آتشی بر جانم افتاد و بر آمد دود هم

مست مست علی کوچک ابدال درویش صفاهان در عهد شاه صفی بود و با وجود مستی بادهٔ جهل و امیت اشعار شعور هوشیاران بمعطر می حکیم شفائی موزون مینمود بقدم سیاحت هند پیمود و باز بوطن خود مراجعت فرمود

بهر آن بدخو نه تنها جان ما در آتش است — از پر پروانه تا بال هما در آتش است
کس چه داند ماه نو سرگشتهٔ ابروی کیست — شوق میداند که نعل او کجا در آتش است

مست میر ابو الفیض از خوش فکران هندوستان و تجرع اقداح بادهٔ نظم هنگامه افزای بزم سخن مستان اصلاح اشعار از میرزا عبد القادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین شهرت

میگرفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیراز می گفت ؎

رفتم بخواب جانب شیراز و در سخن … شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان شدم

جان من از فضیلت بر من چها خواهد گذشت … جان ز تن نور از نظر در دارد و اخواهد گذشت

جرأت دامن گرفتن نیست چون رنگ حنا … خون ما بیچارگان از زیر پا خواهد گذشت

مستی رازی دریوزه گرے بود از صدا زنان کوچه و بازار و بجدی هیچ که از کسی اگر چیزے نیافتی گفتی کودستی بفاتحه برائے من بردار ؎

مستی سگ دیوانهٔ آن طرفه غزال ست … دیوانه و مستی همت ندارد و خبر از تو

مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع چکدک از اعمال بخارا مولد آن صفیر شیخ نکته رانی ست فکرش بمنتهای ذروهٔ شعر و سخن قدم میگذاشت و با میرزا صائب تبریزی مراسلت میداشت ؎

تا رسی در مجلس رندان بکامی همچو مے … گر ز چشم شیشه افتی در دل پیمانه ؛

رباعی

مارا بکمال خویش دانا ئے ده … لائق بجمال خویش بینائے ده

یا تحمل تکلیف ز دوش بردار … یا در خور این بار توانائے ده

مسرور ولی محمد خان شاملو عم لطف علی بیگ آذر صاحب تذکرهٔ آتشکده ست و با امرای سلطان حسین صفوی بسر برده و بعهد نادر شاه او را بحکومت شهرلار نواختند لیکن بر نیامده که شبی او با ایشان انجا بر سرش بخته چاره ناچار کسیل دار القرارش ساختند ؎

بوده چیده طوماری زبان شکوه آلودهم … تو هم بگشا سر او را که من دانسته نگشودهم

گر بعد مردنم گذری بر مزار من … چون گرد باد گرد تو گردد غبار من

جستیم ترا در حرم و دیر نبودی … ای نور دل و دیدهٔ مسرور کجائی

مسعود از سعادت خوش گفتاری صاعد فصحی مصاعد نظم بوده و خان آرزو معاصرت

وی با سیفی عروضی مشاعره فرموده

چه پرسی از دل پر درد حال ابتر ما — ز خاک پای تو دوریم خاک بر سر ما
گفتم مرا بکش جگرم را مکن کباب — خندید یار و گفت مرا آن جگر کجاست
بر عزم دیدن رخ او میکنم سفر — یکره بمن بگوی منجم قمر کجاست
آن مه بمن دل شده مکتوب نوشته است — خواندست مرا بنده خود خوب نوشته است
کرده است بیان حال پریشانی آن زلف — حال دل من بین بچه اسلوب نوشته است
از مردمک دیده سیاهی بگرفته است — مسعود بیاسیکه بمحبوب نوشته است
گفتم نشان سر موئی از آن دهان بده — چنان بتنگم ازین غم که کس نشان ندهد
بدخو مکن از بخشش و دشنام کسان را — این تحفه تعلق بدعاگوی تو دارد
تا هم لب لعلت برد از دل بترک — هر باده فروشی که سر خم بگشاید
خدنگش میگذشت از سینه دل بگرفت پیکانش — چو مهمانی که ناراضی رود گیرند دامانش
نخواهم دولت هر دو گیتی و خواهی — ترا شیوه این است خواهی نخواهی

مسعود ابن محمد بن علی الباخرزی از علما زاهد و فضلا ذی وقار است

ما را هر آنچه از غم غربت بسر رسید — زین حال زرد روی و دل در بدر رسید
بازم کتاب عشق چه سازم که نیم شب — یک خیل ناگذشته دگر خیل در رسید
غم خود نصیب جان غریبان بود ولی — قسمم من غریب حزین بیشتر رسید

مسعود اصفهانی از خویشی ملا ایکی اصفهانی او هم بنیکی معروف بود و از مساعدت بخت بدولت و ثروت مراحل زندگانی می‌پیمود ذهنی رسا و فکری عالی داشت در سنه ثمان والف رخت از دنیا بر داشت

زهر مویش هزاران شعله سر بر میزند یارب — بحسرت مرده‌ای در اکسی چون در کفن پیچید
دلش از طوطیان آئینه دست امرو نمی ترسم — نمیگویم سخن با او مبادا در سخن پیچید

مسعود امیر سلطان سبزواری خامه نگار پردازش بنگارش اشعار رنگین در گلکاری بود رباعی

در هجر تو ای سیمبر سیمین تن — تا چند کنم ناله و تا کی شیون

در روز نه راحت نه بشب خواب مرا — گر زندگی اینست نصیب دشمن

مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و بعشق بندهٔ خوبروی خودش بدنام بود

رباعی

کافر بچه‌ای که عشق او دین منست — هم جان منست و هم جهان بین منست

کس بنده نشد بندهٔ خود را هرگز — این بنده به بنده گشتن آئین منست

مسعود بک دهلوی ملقب بمقبول الله از مقبولان ایزد تعالی شمار است اصل نامش شیر خان و از اقربا سلطان فیروز شاه بود و مسقط الراس او است و وطن در شهر دهلی رسیده ثروت و غنا بهم رسانیده مدتی بعیش دنیاداران گذرانیده ناگاه جذبهٔ الهی او را درکشید از لباس دنیوی بر آمده زی درویشان و صحبت ایشان برگزید و بحلقهٔ ارادت شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام در آمده دل بریاضت و مجاهده نهاد و حالتی پیدا کرد که در سلسلهٔ چشتیه آن زمان دیگری را دست نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افروخت که از اشک گرمش اعضا مردم می سوخت تصانیفش در تصوف و تمهید تمهیدات و مرآة العارفین و غیر آن بغایت متین و دیوان اشعارش مشتمل جمیع انحا نظم مملو از معانی دلنشین مزارش در جوار مرقد شهدا و در حوالی مضجع حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره است

جان ز غمت تو می بری مرگ بهانه در میان — رونق ما و جان ما هر دو بکن این بهانه را

چند زنی تیغ مژگان بر دلم — خون من خواهد گرفتن دامنت

چون کشتی یکبار بسلامت ده خونبها — تا نماند خون من در گردنت

ودر سنه احدی واربعین از مائه حادی عشر بحالت پیری از حضور شاهی دستوری
و پنجهزار روپیه زاد راه گرفته بمشهد مقدس رفت در انجا خبر وفات شاه عباس یافته
بعمر یکصد و پنج ساله راه وطن گرفت و انجا بدلبری دل داد و برای نظاره جمالش عینک
بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه ست و ستین والف کارش با ملک الموت افتاد
میرزا صائب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت او ستاد از آلاف اشعارش که پنج
دیوان حاوی آنست هفصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فراهم نمود و اگرچه تذکره احوال
بغایت اجمال و سه چهار اشعارش در شمع انجمن و نگارستان سخن موجود لکن بعض کیفیاتش
خالی از غرابت و اکثر ابیاتش عاری از لطافت نبود بنابران خامه ام باندک شرحش
زبان کشوده

ناله از دست کارم تا نفس باشد مرا — ناله هم فریاد و هم فریادرس باشد مرا
عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن — نیم شبی قضا کنم ناله عندلیب را
پیش قدت آب دهم سرو باغ را — پیش خدت بباد سپارم چراغ را
بیا بنما درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را — ز پیش راه خود بردار این ابر جنوبی را
شگاف سینه ام بازست دایم چون در بیت — ولی با رشته جان بسته ام پای خیالت را
عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود — دیوانه گشتن از نگه اولین خوش است
آنکه میگرید بحالم چشم گریان من است — وانکه می خندد بمن چاک گریبان من است
تا گریبانم بدست دردمندی اوفتاد — هر کجا دردی بود دست و گریبان من است
بسکه از جعدش گره بر جمله اعضای من است — سایه ام پیوسته چون زنجیر در پای من است
کجا از خواب ناز آن فتنه دیر سحر خیزد — مگر در دست و پالیش آفتاب افتد که برخیزد
آنکه میگوئی سرت گردم نمیدانم چه شد — تیغ بر کف در پیش دیگر نمیدانم چه شد
دل من آتش طورست افسردن نمیداند — چراغ کشته ظلم و خموشی [illegible] نمیداند

سر رفت و غش پسر نیاید ــ بسیار تپید بسمل ما
صد قافله غم گذشت مشتاق ــ گردی ننشست بر دل ما

از ادب دوست بستن آشیان پیش باغ گل ــ رخنهٔ دیوار گلشن آشیان ما بس است
شب که بر یاد بناگوش تو چشمم آب ریخت ــ هر سر شکم بر زمین تخم گل مهتاب ریخت
بر لب جام لب لعل بصد ناز نهاد ــ سوی من دید و بخندید و ز کف باز نهاد
ز طوق قمری شوریده سرو پا بر جا ــ کمر بخدمت قد تو بسته می آید
گر بحشر اینچنین آن سرو قامت بگذرد ــ از خرام او قیامت بر قیامت بگذرد
گلشن اگرچه صیقل آیینهٔ دل است ــ اما بگرد دامن صحرا نمیرسد
مشتاق که بر کوه نهد بار طمع طاقت ــ در فرقت آن موی میان از کمر افتاد
راهم زده بود از سخن آب بقا خضر ــ حیف دم شمشیر کسی سر نشدی گر
چو آن مفلس که صد جا در گرو باشد متاع او ــ نظر جایی و دل جایی و جان جایی گرو دارم
تا نسیمی بوی گل بشنید تنها آمده ــ صد تمنا را در آغوش دلم جا کرده

مشتاق لاهوری است متوطن بتاله بود از غایت خوش نوائی آوازان را مشتاق آواز خود

می نمود ــ

مبتلا شد هر دم ز فراق آن لب عنابی مرا ــ می برد هر لحظه یاد وصل او از جا مرا
[illegible] طبیب من ــ چون بود شفا اکنون دوستان نصیب من

مشتاق لاهوری اصلاح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بروش صوفیهٔ کرام

میرفت ــ

بی بضاعت مشتاق پیچیم ــ گر عیان باشد چه بیان می باشد

مشتاق ملا باقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علمای دین امامیه و استاد شاه حسین
شاه سلیمان صفوی صاحب کتب کثیره مثل بحار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین و حلیة المتقین

وغیر ذلک که از مقبولات قوم ست نگاشته و در انهدام بنیان صوفیه و اخباریین کمال جد داشته

بخواب عدم راحتی داشتم | ازین خواب ما را که بیدار کرد

مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمدآباد اصفهان گردن عزت می افراشت و با میرزا عبد الباقی و میرزا عبد الوهاب ابنا میرزا عبد الحکیم از ارکین سلطان حسین صفوی قرابتی داشت با هر علوم حکمیه و فنون سخنوری بوده در قزوین باشتیاق جوار رب العالمین ازین جهان نقل نموده

قد رعنای تو ای شوخ سراپا بهشت | راست گفتند که بر عالم بالاست بهشت

مشتاق میرزا نصیر مولدا تویسرکانی و منشا اصفهانی ست طبع نکته سنجش مشتاق غرایب مضامین و نوادر معانی تحریرش گلدسته و تقریرش بهشت است

شاید آن سنگین دل از خاک تو روزی بگذرد	از تف دل شیشه کن سنگ مزار خویش را
بخاک من نظری افتد آن سرو خرامان را	زگرد سرمه بالا نمیزند دامان مژگان را
مصحف رویش ورق گردان شد از پرواز رنگ	میزند فال نگه یارب کدامی بی ادب
عکس از تبسم تو چو مایل بخنده شد	سیماب هر دو در پس آیینه زنده شد

مشتاقی شیخ رزق الله دهلوی عم شیخ المحدثین عبد الحق دهلوی در جمیع علوم علی الخصوص در فن ادب و تاریخ دانی و کتب علمیه هندوان مهارتی کامل داشت و در طریقه تصوف باحضرات صوفیه طابق النعل بالنعل قدم میگذاشت کتاب جوت نرنجن در زبان هندی و واقعات مشتاقی و تاریخ سکندر لودی از وی یادگار ست و بعمر یکصد و دو سال در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه انتقالش ازین دار ناپایدار بجوار رحمت پروردگار شد

فتح قفل رز کلید است ای عزیز	جنبش ... [illegible]
قدر خود را می‌شناسد ای عقل	... [illegible]

مشرب — میر عنایت الله دهلوی است و در عرش نظم و کرسی نثر مستوی است

مباشم تنگ در آغوش دل خونین ما	گر از این غنچه هزار بوی کسی می آید
میروی و چو گرد از پی تو	مشرب خاکسار می آید
ز چاک دل گل رخساره دلدار می بینم	من این گلزار را از رخنه دیوار می بینم
به هیچ کس نبود آشتی مرا که چو صف	نمود خلق پی جنگ همچو شمشیرم

مشرقی از میرزایان تکاوست مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوش خو و خوش گو در عهد سلطان محمد خدابنده خلف الرشید شاه طهماسپ صفوی با مسیب خان در ساخت و بعهد اکبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و همین جا نقد زندگانی درباخت مشرب عذبش ازین اشعار آبدار باید شناخت

گرچه هر لحظه ز بیداد تو خونین جگرم	هم بجان تو که از جان بتو مشتاق ترم
به لبم نام تو و در نظرم صورت تست	نام هر کس که برم جانب هر کس نگرم
پریشانم چنان کز خاطر من	پریشانی پریشانی کند وام
در خیال زلف و رویت شد ز اشک و آه من	آب دریا لاله گون و باد صحرا مشکبو

مشرقی احمد حسین از خوش فکران ارباب نظم قصبه سهسوان ضلع بدایون است در شعر فارسی تلمیذ [illegible] لطیف طبعش [illegible] از تلامذه مولوی تاج الدین سهسوانی است [illegible] قاری دانی و سخن دانی اکثر قصیده مثنوی [illegible] و غزل و رباعی [illegible] از آن جمله این چند ابیات نگوار

[illegible] قصیده او ست

[illegible] گلزار	شدم [illegible] دل [illegible]
[illegible]	[illegible] بوستان بهار
[illegible] سنبل	[illegible]

مصطفی خان خلف ارشد مسیب خان تکلو بود و در جمیع فنون سوای موسیقی از والد خود گوی سبقت ربوده در عین شباب بغضب و قهر شاه عباس ماضی مبتلا گشت و به تیغ سیاست از سر زندگی درگذشت

آمد بعیادت غم او بر سرم امشب	با اینهمه درد از همه شب بهترم امشب
ز دوریت شب و روزم به آه و ناله گذشت	دو روز هجر تو بر من هزار ساله گذشت

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام داشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد متخلص بمجرم میگذاشت در آفتاب عالمتاب نوشته که جوانی ست بیست ساله در حسن جمال آیتی و در مکارم اخلاق حکایتی خدای تعالی اوستاد و شاگرد را سلامت دارد ز میان فکرش لآلی کلام بدینسان می بارد

گر در نظرت لؤلؤ شاهانه عزیز ست	در دیدهٔ من اشک چو دردانه عزیز ست
این نالهٔ بلبل بر گل هرزه مپندار	کافسانهٔ عاشق بر جانانه عزیز ست
ز شب تا صبح نالیدم بکویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از غم که هرگز کم مبادا	ندارد کس سر غمخواری من
سر من خاک راه مصطفی شد	ندارد هیچکس سرداری من

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبهٔ بردوان از اعمال دار الامارهٔ کلکته بوده مراحل علوم عقلی و نقلی بفیض تدریس بحر العلوم ملک العلما مولانا عبد العلی لکهنوی باحسن طرق پیموده نثرش پسندیده و نظمش چون نثرش برگزیده حکام فرنگ بملاحظهٔ علم و فضلش در ابتدای عشرهٔ ثالثه از مائهٔ ثالث عشر او را بعهدهٔ افتای عدالت ضلع اتاوه برگماشتند و بعد زمانی بر طبق خواهش بافتای ضلع بیربهوم حوالی وطن وی تبدیل گردانیدند

دی که نهال قامتش جلوه‌گر از نظر گذشت	دل ز شکیب باز ماند جان ز قرار درگذشت
شوق چه آفت آورد بهر گرانان [illegible]	[illegible]

مصطفی خان

مصطفی

مصطفی

تا آمد سوی چمن باد زلف مشکین تو گذشت — مشک از بوی تو نافه نافه از آهو گذشت

مصطفی در عشق او دیگر چه پرسی حال من — صبر از جان جان ز تن تن از سر هر کو گذشت

بتان از غمزه قتل عام کردند — اجل را در جهان بدنام کردند

چندان بیاد آن لب میگون گریستم — کاخر شد آب چشم ز دل خون گریستم

چوری سبز که بر دست نگارے دیدم — عشق پیچان که بر شاخ چنارے دیدم

ولہ از مثنوے

بیا ای عشق مجنون ساز هشیار — بهر سو از تو صد بلبل گرفتار

ندیدم چه افسونے چه نیرنگ — که هر جا جلوه فرمائی بصد رنگ

مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسپ صفی بود بسخاوت و شجاعت و محبت و مروت عالی اندوی خوشخو و در اصلی و بنظم پردازی و نثر طرازی علم یکتائی می افراشت و با آنکه برادر خود شاه اسمعیل ثانی محبت بسیار داشت آن قسی القلب بنظر اخفا نام بیم سلطنت آن برادر خود را بتیغ بیدریغ از میان برداشت و در هنگام قتل این شعر یادگار گذاشت

بجرم آنکه گشتم مسلمانان [illegible] — که خون گرفته دلرا محبت اوست

عشق تو [illegible] بکشت [illegible] — تو خنجر بلب بام آ که خوش تماشا نیست

[illegible] — کار خود و معشوقی این یاسمن [illegible]

[illegible] — گر تو از مردی باشد [illegible] دیگران

مصطفی [illegible]

[illegible] بیان رباعی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مضطرب لاله چنی لال اله آبادی طباع و ذهین و صاحب فکر رنگین بود

گفتم دهنت گفت که این راز نهانست گفتم کمرت گفت عیان را چه بیانست

مضطر شیخ امام الدین وطنش بقرب لکهنو قصبه بجنور است از موزونی طبع جبلی مدام در فکر و تلاش مضامین رنگین مستغرق لیکن تأمل و غور در اشعار یکه برای درج درین نامه فرستاد چشم و گوش بران باید کشاد

ای ضیا مهر و مه از روی تو	رشک محراب حرم ابروی تو
از دم تیغ نگه بسمل کند	عاشقان را نرگس جادوی تو
فاخته دیگر نیارد یاد سرو	گر ببیند قامت دلجوی تو
طپشها ای دل دیوانه داری	مگر خاصیت پروانه داری
ادای چشم مستت کرد مدهوش	چرا ساقی بکف پیمانه داری

مضطر لاله منصور لال لکهنوی قوم کایته باشنده موضعی از حوالی لکهنو است ماهر علم سیاق و خوش طبع و شیرین گفتگو

شانه زلفی نه ای دل پریشانی چرا	نیستی آئینه حیرانی چرا
سر بصحرا ای جنون زن ای دل دیوانه ام	چاک چون کردی گریبان پا بدامانی چرا

مطلع عبدالباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبه مینا حوالی دار العلم شیراز مردیست قابل و خوش اختلاط لاابالی مزاج بود و با قاضی محمد صادق خان اختر در شهر کانپور طریقه دوستی می‌نمود

زاهد ز حور و جنت و غلمان توان گذشت	لیکن ز [illegible] توان [illegible] گذشت
شبهای وصل [illegible] ایام [illegible]	[illegible] چون [illegible] گذشت
[illegible]	[illegible] گذشت
[illegible]	[illegible] گذشت

با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق	میخلد در دیده ام خاری که دامنگیر نیست
عندلیب چمن چاک گریبان توهم	چشم پر رخنه دیوار گلستانم نیست
گریه را رخصت ویرانی عالم دادم	پیش ازین تاب سیه کاری طوفانم نیست
آهی که مرا از دل پر درد بر آید	چون شاه سواریست که از گرد بر آید

مطیع کاشغری فرمانروای کاشغر و تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود ؎

شورش سودا نه تنها در سر شوریده ماند   بر سراپایم کمند شوق او پیچیده ماند

مطیع لاله رام بخش لکهنوی قوم کایته اصلش از شهر قنوج و در ساحت طبعش هجوم الفاظ فصیح و مضامین لطیفه فوج فوج ؎

کی خواستی دل از من و کی داشتم دریغ	بهتان مکن دروغ مگو آن برای کیست
من بنده وار بندگیش میکنم مطیع	آن ناخدا ترس ندانم خدای کیست
نیست ممکن که بود گلبدنی بهتر ازین	گل نیاید بنظر در چمنی بهتر ازین
هر که یار او ترا دید بهم گفت که نیست	صنمی خوشتر ازان برهمنی بهتر ازین

مطیعی تونی از سادات عالی تبار بود و با این تا چیزی از خواستگاران اشعار خود نمیگرفت بابیات خود لب نمی کشود ؎

چون خدنگ خود کشید از خاک آن ترک پیچ   ماند چشم خاک باز از حسرت تیر دگر

مظفر احسن الکلامیست از گوناباد که طبع رسا بر نکات سخنوری پی برده و [illegible] اورا در معاصرین خود شمرده ؎

خیال روی آن گل انچنان آمیخت در جانم	[illegible]
فدای کاکلی گردم که هرگه میکشد شانه	[illegible]
تا کسی مانم از گریه خونین نشود	[illegible]

مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزیست که در اوان [illegible]

آثار قابلیت از جبانش ظاهر و بخوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماهر بنا لوا پسری
دل داده و با طاعتش دل بحرفه طباخی نهاده

آن گل ز داغ دست خود افگار کرده است
هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر ز تو گشتیم قانع و نگذارند
زهی قناعت عاشق زهی مروت مردم

معزی لنگ جواهر کلامش خوش آب و رنگ ست

دل ماند میروم ز سر کوی یار خویش
آری بدل ترفت کسی از دیار خویش

معصوم شاه معصوم لاری طبیبی بود درویشانه عمر بسر نمود

بسکه در عشق تو خوردم ز پنجه سختی فشار
استخوانم شد برنگ شاخ آهو تابدار

معصوم لاهوری فرزند قاضی ابوالمعالی ست که مزارش در لاهور زیارتگاه ادانی
و اعالی ست

مرده صد بره آندم که بری دست به تیغ
کین عطاروزی آنست که جانی دارد

معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چندبار بهند رسیده افکارش معصوم از خطا
و کلامش برگزیده ست

[illegible] سپران سپر زد
تیر چون گشت خطا پشت کمان سپر زد
[illegible] از مهر خوش ست
ترک می در شب آدینه نمی باید کرد

معظم خواجه معظم خال جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود بجنونیکه داشت زوجه خود را بیگناه
قتل نمود و بحکم بادشاه در سنه نهصد و هفتاد و یک در قصاص آن ضعیفه جاده عدم پیمود

صد دل ناتوان پیش تو ایجان گفتن
هست عشق پریخان چگل
موجب صد هزار بدنامی
تحفی دارم ازین درد که نتوان گفتن
هست مهر بتان یغمایی
باعث صد هزار رسوایی

معظم محمد معظم اکبرآبادی مردی بود متوکل و در نظم فارسی اورا قدرت کامل شعری چند

معین خواجه معین الدین ابن عبد الله شیرازیست وطبع سحر پردازش بمضامین دلربا در سحر پردازی رباعی

ایام بقا چو باد نوروز گذشت | روز و شب ما بمحنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید | تا چشم گشادیم ز هم روز گذشت

معین سبزواری در وطن نشو و نما یافت و در هند رسیده بملک دکن جا یافت ست

در ظلمت فراق چنان گم شدم که دل | با شمع روی دوست نیابد نشان من

معین معین الدین دقاقی حسینی بلبانی والد ماجد تقی اوحدی مولف تذکره عرفات بود در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میربود شاه طهماسپ صفوی باوی اعتقادی کامل داشت و حضور ری مجلس وعظ وی بر خود واجب و لازم می انگاشت از قزوین بشیراز آمده مدتی در انجا گذرانید و از انجا بهندوستان رسید و در ملک دکن سکونت گزید و در سنه تسع و سبعین و تسعمائه رخت بعالم بقا کشید

گرچه بچشم بلند تو ز بند افتادست | همچشم نه است چو قد تو بلند افتادست
آن خال سیه دل بایست که در دفع گزند | بر سر آتش حسنت چو سپند افتادست
دام صیاد معین باز مجوی ای بلبل | تا زده صید پیش همانا بکمند افتادست

معین معین الدین یکی از نغمه سنجان یزد یا تبریز گذشته و باعانت طبع موزون و ذهن رسا و فکر عرش پیما بر ملک نظم مسلط گشته رباعی

خون میکنم بجای آب از دیده | کار من و دل هست خراب از دیده
برخیز و بیا که تا تو رفتی رفتست | رنگ از رخ و صبر از دل و خواب از دیده

معین معین لقبست اصلش از استرآباد بود و در مشهد مقدس توطن نمود در مجالس افروختگی بشیرین گفتاری و بذله سنجی و لطائف نکات و ظرائف مطائبات بطرزی خاص زبانزد میگشود رساله ایست مشتمن لطائف و ظرائف نوشته باین رنگ بلند شهرت گرفته

توهر حجاب که خواهی فرو گذار که من ... بغمزه گفته تم صد حجاب را دیدم

معین مولوی معین الدین از موزونان شهر بدایون بود از تلامذه میرزا محمد حسن قتیل
بر حال لیلی سخن مجنون است

تا تو رفتی ز بر من دل زارم رفته ست ... کارم از دست شد و دست زکارم رفته ست
معین دلم شده قربان آن کمان ابرو ... که کرد بسمل و تیرش بترکش ست هنوز

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فرید الدین خان کیل نواب نجیب الدوله بهادر
بود و در عصر وکالت بذروهٔ افتاد در دار الخلافه شاهجهان آباد عروج نمود و بعد فائق شدن
این منزلت سترگ بمفتی مولوی معین الدین خان مفوض گشت و بعدم اکتفایی داخل این عهده
بمصارف آن بزرگ اوقاتش بنهایت عسرت و پریشانی میگذشت فقیری نظیر و عالم
با عمل بوده و جادهٔ شاعری را باسلوب شایسته پیموده در سنه ست و عشرین از مائه ثالث
عشر بروضهٔ رضوان خرامید و در دهلی بجوار مزار خواجه باقی بالله نقشبند قدس سره
مدفون گردید اشعار دیوانش قریب هزار بیت است

تا شنیدی زند بدل این جفا بر دوست ... زان گردم از صحیفهٔ هستی بکاسته تا ب
پی تفرج او ... تا علم و بس ما ... که از درون آه و نالهٔ شاد کامم ست
نه غبار خط از ان عارض جانان برخاست ... بال نظر ... برخاست

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریهٔ ... من اعمال اسفراین است مجمع حقائق
و معارف را دیده دل معانی اکتساب علوم ظاهره از ملا فخر الدین اسفراینی نموده و
بارادت خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آیینهٔ باطن زنگ زدوده کتاب نگارستانش
یادگار است و از کلام آبدارش این اشعار است

از زلف پریشان تو آشفته ترم من ... در کوی تو آشفته چو باد سحرم من
باشد که نیابم ز گلستان تو بوئی ... عمریست که چون ... باد صبا در بدرم من

مغانی بغین معجمه ملا علی اصفهانی که بعضی او را معانی بعین مهمله رایگی پنداشته و برخی هر یک اجداد این شعر بنام اول و دو شعر مابعدش بنام ثانی نگاشته

درکوی جنون چاک گریبان نخرد کس ... کانجا جگر پاره بخروار فروشند

دیگر

شوخی نرگس بیمار سلامت باشد	خار خار دل افگار سلامت باشد
از خیال رخ او دیده تجلی زار است	یا رب این شعلهٔ دیدار سلامت باشد

مغل عبدالوهاب شیبانی از مغول ترکستان سخن دانی است

شهریست پر ز فتنه و سر فتنه یار من ... وه چون کنم بفتنهٔ شهریست کار من

مغلم قاینی معروف بمهتر طویله شرف الطبل سلطان حسین میرزا بوده و در فسق و فجور و بیحیائی و شهوت رانی و قبح صوری و معنوی از حیوانات کریه المنظر قبیح السیر قصب السبق میربود و طبعش بمباشرت موزونی مبادرت نظم را چگونه رواج میکرده و در کلام لوطیانهٔ خود جز ذکر مبال و مبرز و لواطه و اغلام مضمونی دیگر نمی آورد گویی صاحبقران بلگرامی که درین نزدیکی گذشته از متتبعان او بوده که در دیوان اردوی خود سوای مضامین لغو مختصات تناسل و توالد ذکور و اناث ذکر و فکر مضمونی دیگر نموده این اشعار از کلام نافرجام مغلم ست که بهیچ غیرت و سر ریش ملت

این پیر من جماع بمنصب کند همی	از من سپرین کین بجه موجب کند همی
سر کرده و سر هوا چو عمو بکیاد رحسد	شبها نظر بسیر کواکب کند همی
چون عاشقان گناه کند لیک زاهدان	هم در زمان انابت تائب کند همی

مضمون شیخ احسان الله ابن شیخ امان الله ساکن شاه آباد مضاف جونپور است طبعش مفتون شاهدان مضامین تازه و جدید است

صدای ناله از هر کوچه و بازار می آید ... یقین دارم کز آن ترک سپه سالار می آید

مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نواست

چرا از کوی خود راندی من آزرده جانی را　　غریبی خاکساری بیکسی بیخان ومانی را

مفتون میرزا عبدالرحیم بیگ لاهوری که از تلامذهٔ علی محمد تجبر بود و در اواسط مائهٔ ثالث عشر در معرکه شرف شهادت حاصل نمود

در فطرت کامل نکند حادثه نقصان　　یاقوت چو ساییده شود قوت روح است

کمر بست خلقی بدعوی خونم	بگوییدش از خانه بیرون نیاید
روا باشد اینها که در بزم امشب	رقیبان بیایند و مفتون نیاید

مفتی تبریزی ولبنوی مفتی طبع رسا داشت گریزی و شور انگیزیست

منم پیش خدنگ تیر پایش چون نشان مانده　　وجودم گشته خاک و استخوانی در میان مانده

مفتی تخلص مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر لکهنو علم شهرت می افراشت و از حضور شاهی عمدة الموالی والاهالی رئیس المشایخ مفتی الملک خطاب داشت و نسبش به اولاد شاه شجاع کرمانی است و محله مفتی گنج لکهنو را باسم او بناست

شهید تیغ هجرانم نه پروای کفن دارم　　همین یک شام ماتم را سراپای بدن دارم

مفرد از مردمان قم در خوش بیانی و شیرین زبانی فرد و چون پیشهٔ خیاطت از دیگر حرف معاش لذیذتر بود

خون بلبل را نتهاده چمن گل میخورد	هر کجا خاری ست آب از چشم بلبل میخورد
بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو رسید	آب این سرچشمه طغیان کرده [illegible] میخورد

مظهر محمد علی از شعرای تبریز یا اصفهان بود و لفظ را با لفظ و معنی را با معنی باسلوب شایسته مرکب می نمود

طراوتهای دل هر در و دشتی بسته است　　این پریشان هر کرا دیدیم بندی بسته است

مفلس ایمان اسد دهلوی بمعلمی اطفال گذر اوقات مینمود و تخلص [illegible] مفلس فی امان الله بود

بود و اغلب زبان برباعی میکشود رباعی

در عشق کسی قصاص کردم خود را	افسانهٔ عام و خاص کردم خود را
چون از تو وفا ندیدم ای عمر عزیز	واسوختم و خلاص کردم خود را

رباعی

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت	بگرفت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد	بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

رباعی

جانا همه از تو تند خوئی آید	وز خوی بد تو فتنه جوئی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من	باید که از تو هرچه گوئی آید

مقصود مولوی مقصود عالم خلف رشید مولوی سید صدر عالم مسرور است وطنش قصبهٔ بهانی از مضافات دار الایالهٔ لکهنؤ و همین قصبه وطن سید صدر جهان مغفور که از منصب داران اکبر بادشاه مشهور است مشق سخن فارسی از والد ماجد خود و نظم اردو از نواب عاشور علیخان لکهنوی نموده و در سن کهولت تمنای شاگردی میرزا اسد الله خان غالب صوب دار الخلافهٔ دهلی قدم فرسوده و غالب او را بخطاب شمس الشعرا مخاطب فرموده ونظر اصلاح نظم و نثرش را بگوش التفات شنوده و مثل مثنوی شکرستان معنی و سکندرنامه و مقصود الصنائع و غیرها از ده پانزده از تالیفات خود گذاشته و بعمر پنجاه و سالگی رحلت از عالم هستی بربسته

تیر تو دل عشق ز سر انجم گذشت	در سلسلهٔ پیش نظر انجم گذشت
برق فغان از آسمان و بپای اشکم از زمین	ای سوز دل ای چشم تر انجم گذشت
شمع فروزان وقت شب تا ابد فشان	از شرم با چشم تر انجم گذشت
خار بیابان چون خاک در یار گشت	گاهی بپا گاهی بسر انجم گذشت

مقصود

خوش آنکه چون شمار سگ خویشتن کند ** هرچند در شمار نیم یاد من کند

مقیم شیخ محمد مقیم از عمائد سهارنپور است و بکشور نظم گستری و سخن پروری مظفر و منصور در خوش فکری استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و با منشی احمد علی رسا لکهنوی مدتی دمساز بود مثنوی نشتر عشق که بنام رسا شهرت دارد مقیم آنرا از کلام خود می شمارد اولا این مثنوی را رسا بنام خویش حلیهٔ طبع پوشانید و ثانیاً مقیم با انضمام اشعاری چند مشعر انتحال تحلی بحلیهٔ طبع گردانید از انجمله است

در سخن آنچه مرا طبع رساست ** همه از سبع فیاض شماست

منشی احمد علی از قوم شریف ** داشت هم ذهن رسا طبع لطیف

خاصه در فن شیرین رقمی ** اوستاد عربی و عجمی

حرفت گل آرد اگر در تحریر ** خامه با بلبل شود و نغمه صریر

ظاهرا گرچه کم حسن بودش ** بدل ریش محاسن بودش

سن وی از ده و پنجاه افزون ** فن نشینم چو دادا ذوفنون

روزی آن داده شعر و سخن ** قصه خواند که موزونش کن

لاجرم یک دو شبی بنشستم ** نقش این طرز حکایت بستم

وله ازوست

ای مثال آفتاب چشم تو [illegible] ** مشک بیزد باد و ریزد لعلهای حور عین

تا ابد [illegible] ** هرکجا باشی تو باشی بر همه بالانشین

وله مخمس

الهی تا بود هر خلق [illegible] ** از همه بیش نبی بود و هم بیش

در هوای قدرت [illegible] هم منتظر ** همچو [illegible]

دل و جان باد فدا [illegible]

مقیم محمد مقیم جملة الملک وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ ابن میرزا جعفر بیگ
و داماد و همشیره زاده سید محمد امین سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک اود
بود و در سنه ست و ستین و مائة و الف جهان فانی را وداع نمود ع

اشک چشم رفته رفته در گلو زنجیر شد | طفل دامنگیر من آخر گریبان گیر شد

مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعریست عالی مقام نکته رس بذله سنج و شیرین کلام ع

بسکه مشتاق تیغ او بودم | زخم من تیغ در میان پر شد
کی صید کند فاخته یا کبک دری را | شوخی که به تیر کند بال پری را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا لطیف گفته و جواهر مضامین شریفه سفته از اوست

براهش خانه از نی بنا کرد | در آنجا نه بسان ناله جا کرد

مقیم میر محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزادی بود رباعی

افسوس که اهل هنر و هوش شدند | وز خاطر همدمان فراموش شدند
آنها که بصد زبان سخن میگفتند | آیا چه شنیدند که خاموش شدند

مقیم میر محمد مقیم اکبرآبادیست فکرش با جودت طبع بمضامین عالیه هادی ست

تو جلوه میکنی به هر طرف که من هم | زمین دو دست دعا سوی آسمان دارد

مقیمی تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس توطن
شهر اصفهان اختیار نمود ع

چو دریای رحمت تلاطم کند | گنه صاحب خویش را گم کند

مکارم از خطه قزوین است بکرسیت فکر پاینده در ایوان نظم صدر نشین ع

بهر جا کان جامه گلگون نشیند | چمن بنشست بسیار در خون نشیند

مکی حاجی محمد صفاهانی ست دلش بیت المعمور انوار مضامین و معانی اولا از خانه خود
به بیت الله رسید و از آنجا رخت بهندوستان کشید و ثانیا بمکه معظمه رفت همانجاست

ملال

ملال لکهنوی دهلوی اصل بود و در زمان حکومت وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بفوجداری بعض محالات اوقات بسر می نمود و در عین ریعان شباب از جهان پر ملال جادهٔ انتقال پیمود

تا دیده است دیدهٔ من آن جمال را ... یاد آورد جمال رخ ذوالجلال را
بی دیدن جمال تو دارد بسی ملال ... بنما جمال و شاد بفرما ملال را

ملالی

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال ست و کلام انبساط انضمامش دافع انقباض ملال ست

بده ای خضر فریبم بحیات جاودانی ... من و خاک آستانش تو و آب زندگانی

ملالی

ملالی میر خورد شیرازی برادر میر کلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش سبزوار است از اعیان زمان و سخن سنج نادره کار ست

ز ناله تو ملالی درون من خون شد ... دگر برای خدا این ترانه ساز مکن
چنان خو کرده ام شبهای هجران با خیال او ... که در خاطر نیاید ذوق ایام وصال او
او در حجاب از من و من منفعل از و ... در حیرتم که چون طلبم کام دل از و

ملتمس

ملتمس مولوی محمد مهدی متوطن کوره جهان آباد و در نظم و نثر و علوم ادبیه دستگاه وافی مدتی بملازمت ارباب فرنگ کمر بست و در آخر عمر ترک نوکری گفته در خانه نشست

کشتی چنان بلطف که از رشک خویشتن ... کشتم هزار بسمل و رقصان تپیده را
امشب ز اشتیاق تو ای شمع بزم دیگران ... اینکه میسازد و میسوزد شمع ایوان من ست
آنکه درمان را بجان آورد درد عاشقی ست ... وانکه جانها را بدرد آورد درمان من ست
شب با ملتمس از سوز غم بیکسی من ... تنها غم جانانه چو شمعی بسرم سوخت
پیش جام غم و زهری بمینا میکنم ... وز نگاه گرم خون حسرت تمنا میکنم
باش با من یا حتی سر گرم افغان ملتمس ... کن [illegible] قوا طلا میکنم

در دم نزعم چو جان در قالبم جا کرده	بی تکلف جان من کار مسیحا کرده
چاک رسوای جیب غنچه پیدوز و صبا	تا ز شوخی در چمن بند قبا وا کرده
اشاره مژه سوی دل و جگر کرده	سفارش رگ جانم به نیشتر کرده
سوال ملتمس ما طولی دارد	گره بزلف زدی قصه مختصر کرده

ملک باخرزی بادشاه ملک سخنوری ست و فرمانروای خطه نظم گستری ست

صد قصه گر ز لیلی و مجنون روایتست پیش حدیث عشق تو اینها حکایتست

ملک خواجه ملک اصفهانی سلطان اقلیم سخندانی ست

سر کویش که شد اهل نظر را سجده گاه اینجا دهی صد خون کند چشم سیاهش بیگناه اینجا

ملک دینار حاکم کیچ و مکران بود و برخلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار میفرمود و حکام ما تقدم اینجا معتقد بودند که این مسکون در تصرف ایشان ست و وی میگفت که عقل آنها پریشان ست و این شعر نقش نگینش مخبر از آنست

خداوندی جهان را گر نبودی ملک اسباب ندادی کیچ و مکران را چنین ارزان بدینار

ملک شاه سلطان ابو الفتح معز الدین ملک شاه خلف رشید الپ ارسلان سلجوقی از سلاطین خراسان و فارس و آذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تا مدت بیست و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افزود و معزی نیشاپوری از تربیت وی بکمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این رباعی از وست

رباعی

ای بی تو نزار روی تو دیده من	او رفت و از او بماند تر دیده من
زان داد برین دیده نگاهم بوسن	کو چهره خویش دید در دیده من

ملک لوطی رندی بیباکی بعشق دلبری مبتلا بود و با رقیبان هم نام خود پیوسته شور و شغب می نمود

رباعی

آقا ملکت برد و بجامم بنهاد   وز تو ملک لنگ کچل هم شد شاد
ای کافر پیر چشم نه من هم ملکم   ای ناکس خس پرست لعنت بتو باد

ملک ملا ملک سعید شاعریست خوش فکر و الا دید ○

پیش عفوت قلت تقصیر از تقصیر ماست   جرم بی اندازه میخواهد عطائی بی حساب

ملک ملک بیگ از شعرای ایران ست سنجیده گفتار و نیکو بیان ○

شمع را گل می شمرد و انجمن را گلستان   بلبل امشب تا سحر در آتش پروانه سوخت

ملکی تونی سرکانی ملکی ست در قلمرو نکته سنجی و سخن رانی بکمال خوش بیانی بحلیهٔ علوم رسمی محلی بود و در وطن بورزش فلاحت کسب معاش مینمود و در عهد اکبر بادشاه بهندوستان رسید و بوسیلهٔ جمیله شیخ فیضی بمنصبی سرفراز گردید و بر عهدهٔ بخشیگری بنگاله سرفرازی یافت و بعد زمانی بمنزلت دیوانی کشمیر مرتقی گردید و بدانسو شتافت در سال وفاتش اختلاف بسیارست در ید بیضا سنه یکهزار و چهل و بقول بعضی یکهزار و چهار و در الهٔ منتخبی نوشته که وی سنه اثنین والف بکربلا سے معلی از جهان گذشته ○

درد جانم بلب آورد و ندارد جانان	خبر از درد من و مینکشد این درد مرا
گلعذاری که بخون جگرش پروردم	لاله سان چشم سیه شیخ بخونم کرده ست
گفتی نگاه دار دلت از برای من	جان از برای کیست که دل از برای تست
از روز فراق تو چگویم که چه روز یست	روز یست که از وی شب تار گریزند
روزیکه بهر بار بمیرم هزار بار	آن روز باز هم شمرد از نهیوان
توقف چیست در قتلم تامل چیست در خونم	گر هیچ بد گناه از من که میخواهد گواه از تو
امروز آتش دگرم بر جگر زده	صد قافله ز چشم جهد بر یکی گریز
هرگز بمن او دیده روشن نه نشینی	با من نه به آموزی دشمن نه نشینی

چون برق ز من بگذری ای آتش سوزان	یکدم بمن سوخته خرمن ننشینی
امید که هرگز بدل خویش نه نشیند	هر کس که ترا گفت که با من ننشینی

ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول از عشیرهٔ شیخ‌زادگان شهر لکهنو بوده فن شاعری را بجودت ذهن و رسائی فکر تکمیل نموده ؎

درد دوری میکشد امشب گرفتار ترا	گر رگ جان مرگ نزدیک ست بیمار ترا
رخ من دیده نخندد رقیبا گو بید سخن قاصد	نمیدانم پیامم قتل یا حرف وصال ست این
مرغ سیر بند زلف بت سحر ساز دارے	بخدا اسیر دم ای دل سفر دراز دارے

ملولی خلیفه میر اسد الله صفاهانی که در زمان شاه طهماسپ صفوی بمجاورت و تولیت مشهد مقدس مباهات داشت و خلیفهٔ سلطان حیدر اوست که علم عز و ارشاد ایران برافراشت کلامش را انبر و خاص عالم رتبهٔ قبول و مضامین رنگینش غم‌زدای دلهای ملول در سنهٔ سبع وستین و تسعمایه رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل یاران گذاشت ؎

طرفه حالیست که آن آتش سوزان ز برم	دور تر میرود و بیشترم می سوزد
رفت قاصد که برد نامه مرا گفت بخوش	این خط نامه سیاهی ست که من میدانم
رفتن از شهر بشب آمدن از صحرا بروز	عذر بدتر ز گناهیست که من میدانم

رباعی

عمری که بسوخت جان بغم پروردم	تا گفت که پروانهٔ تولیت کردم
میسوزم من اگر دهم نزد کیش	میسوزم اگر بگرد او میگردم

ملولی مولانا محمد علی شگفته و رنگین داشت و بعض خطوط بغایت خوب می نگاشت و سیه‌مستی و لطیفه گوئی گرد ملال از خاطر ملولان بر میداشت ؎

آنم که بیگره کرده نفس را   تا درد دل خویش نگویم همه کس را

ملولی اسمعیل آتش لالی نکاتش در سواد حروف برنگ و خشخاش انجم بر سپهر ملی ؎

آتش عشق باین سوز نبوده ست اول ٭ هر که پیدا شده بر وی زده دامانی چند

ملهمی گوکنی برهمنی بود از خطهٔ گوکن متعلق بملک ملیبار که در عالم رویا از حضرت ختمی صلی الله علیه و آله وسلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدین بدین حق التفاتی بحطام دنیویه ناکرده آزادانه سر و پا برهنه سری بسیر معطوره و معموره میکشید رباعی

در هجر تو کار دل بسختی بگذشت	امید بصد کشاده رختی بگذشت
عمرم همه چون مردم چشم از غم تو	در دائرهٔ سیاه بختی بگذشت

ملیح ملا بدیع سمرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسهٔ امیر تیمور گورگانی بود و خلقی بفتوی شرعی او عمل مینمود و ملیح ملاح کلام موزون را خوشتر از وجوه ملاح می انگاشت و عبدالعزیز خان والی بخارا با او محبتی داشت

تا در کنار دختر رز را کشیده است	لب تشنه اند باده پرستان بخون خم
شب عید ست و هستم پر درد میخانهای ساقی	خمار روزه را بشکن بیک پیمانهای ساقی
بزهد خشک و اعظ خنده دندان نما دارد	دهان آستین از سبحه صد دانهای ساقی
بیا داین آب آتش رنگ آخر داد خاکم را	چو شمعم سوختی در کسوت پروانهای ساقی

ملیحی ناقتی از معاصران تقی اوحدی ست مغز خشک سفران از کلام نمکین آبدارش تازه و تری

تماشای چمن با آن گل رخسار بایستی ٭ بهار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی

ممتاز تخلص ممتاز الدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی سید فتح علی که متوطن فتحپور هنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر لکهنو توطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان ابطنا بعد بطن در انجا بسر برده وجود گذاشتند و همانجا بکسب کمال همت گماشتند و مولوی محمد حق عم ممتاز الدوله درین دار الاقبال بهوپال بتلاش وجه معاش رسیده بود [illegible]

حاجی بیت الحرم نواب صدیق الحسن ‌‌ ‌ خان ذی شان و بهادر آل پاک مصطفی

دختر نیک اختر خود را بحکم فانکحوا ‌ ‌ حسب شرع احمد مرسل نموده کدخدا

گفت شیدا که مصرع تاریخ این عقد شریف ‌ ‌ عقد شرعی شد بحکم ایزدی جلوه نما

قطعه تاریخ دیگر عاری از شائبه تصنع از نتائج طبع ابو الحامد مولوی محمد یوسف علی صاحب متخلص به یوسف

بنت نواب امیر الملک صدیق الحسن ‌ ‌ گشت کدبانو بعبد الحی ممتاز زمان

بر سپهر فکر تاریخش رصد بند خیال ‌ ‌ اقتران دلربای مهر و مه دیده عیان

بالجمله ممتاز الدوله باوجود حداثت سن که در خیابان هجده سالگی خرامان ست بصفات برگزیده و خصال پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و باندوختن آگهی و کسب کمالات علمی و عملی با جناب برادر والا گهر سید نور الحسن خان صاحب بهادر شریک و انباز اند میل بسخن سنجی کمتر دارند که شعر و شاعری را دون مرتبه علم می انگارند مگر بتقریب فراهمی این جریده ابیاتی چند برشته نظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده ــ

برد دل ز عشق که بیهوشی آورد ‌ ‌ چشم از نگاه بند که مدهوشی آورد

شد بحیرت آنکه نگاهت برو فتاد ‌ ‌ نطق زه رخت همه خاموشی آورد

رخسار یار توبه صد ساله‌ام شکست ‌ ‌ تحریک لعل لب بقدح نوشی آورد

نزدیک شد که عارض عالم فریب او ‌ ‌ خط آورد و بروی و سیه پوشی آورد

ممتاز شد بیاد کسی ناتوان طبیب ‌ ‌ آن دارو شنیده که فراموشی آورد

بسکه دیده بدیدار یار دوخته‌ام ‌ ‌ ز تاب آتش روی نگار سوخته‌ام

متاع دل که ببازار حسن کاسد بود ‌ ‌ بدست ناز نگار آن گرم فروخته‌ام

ز جنبش مژه چشم فتنه انگیزش ‌ ‌ هزار [illegible] آموخته‌ام

ممتاز علیم ممتاز عثمان ابن محمد شیرازی جامع انواع فضائل و حاوی احسن الشمائل بود

حکیم سنائی نسبت اعتقاد و تلمذ باو درست نموده خیلی می ستود و وی در ابتدا بعثمانی متخلص شده آخر الامر ممتاز اختیار فرمود و مدتی بملازمت سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی سر بآسمان سود و بعد وفاتش زمانی در هندوستان آسود و سیکه بهرامشاه بتسخیر هند رسید ممتاز در رکابش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده کرمان پیمود و از مائدهٔ انعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی ذله‌های فیض ربود باز بسعادت بغزنی احسن شمرده همین جا در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه بر بستر فنا غنود ه

در کار تو هر که دل زیان کرد — جانا بسر تو که سود جان کرد
صد محنت روزگار ناخوش — با چشم خوش تو خوش توان کرد
یک روز دامن تو بگیرم که چند شب — در دوری تو اشک بدامن نکرده‌ام

ممتاز گرجی افضل علی بیگ از احفاد اصلان بیگ گرجستانی غلام شاه عباس ماضی و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمرهٔ خوش فکران خوش بیان ست ه

گر دیده را ز دیدن گل آلوده غم دنیا مکن — آب این جو داخل دریای رحمت میشود
آنقدر صبح وصال تو نگردید سفید — که کسی دیده اش از شب هجران سازد
تا گل رخسار ترا دید نگاهم — در چشم تر من چون مژه خشکید نگاهم
از دیدن یک سر مژگان ننهد پای — تا گشت ز دیدار تو نومید نگاهم
آتش [illegible] مطلب ز بوسه‌ای تو — گل صبح روز نسبت روی نکوی تو
[illegible] ز نکهت [illegible] بچکند — از شرم حلقهای خط مشکبوی تو

ممتاز [illegible] الاصل و اس از [illegible] احتشام هند [illegible] خیالی ممتاز طبع و لهجهٔ اهل زبان سخن پرداز بود ه

دل [illegible] شد [illegible] بر [illegible] — یارب چه سازم چون کنم دل آنچنان یا [illegible]

[illegible] سید مبارک علی ابن سید برکت علی [illegible] نیز مولد [illegible]

سراج الدین احمد متوطن قصبه فریدپور که بفاصله شانزده کروه از شهر عظیم آباد است و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دهلی را اوستاد و مولوی سید امان علی تحصیل علوم درسیه در مدرسه دار الامارة کلکته نموده و از دوستان صادق قاضی محمد صادق خان اختر بوده

بگلشن چون طلسم صحبتی با گلرخان بستم
شگفتن را دری بر روی حیران جهان بستم

رصد بند عروج طالع ناسازگارم من
حضیض خاکساری را باوج آسمان بستم

زهر خاری سراغ منزل مقصود میگیرم
ز رنگ خون پای رهنگان نقش نشان بستم

ز تیر و شر ستم آزاد و جمتا زاندرین عالم
نه جور از دشمنان دیدم نه طرف از دوستان بستم

همکن کاظم علیخان شاهجهان آبادی متصف بحمیده خصالی و نیکو نهادی است بعض علوم حکمیه مناسبتی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین بر داشته و در سرکار نواب میرزا نجف خان عمدة الملک مدتی بعهده میر بخشیگری بعزت و توقیر گذرانید و در هیج و مرج هنگامه احمد شاه ابدالی در شاهجهان آباد امکان قیام نیافته خود را به لکهنو رسانید و بقدردانی راجه بینی بهادر نائب وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر بخدمت داغ و تصحیح فوج مامور گردیده و در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار هجری بوکالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاه حاکم بنگاله رسیده

آگاه تا شوی ز غم انتظار ما
نرگس دمید بجای گیاه از مزار ما

آسودگی ز خاک شدن هم نصیب نیست
گردد چو گردباد بگردش غبار ما

ای نور دیده دل غمناک ما شبی
باری چو طفل اشک بیا در کنار ما

رنگ از الفت یوسف نسبان شستم و رست
گرد چاه و خشت لشته دیدار همراه

گیتی تمام جلوه گه خوش ادای ماست
حباب بقا جزیره بحر فنای ماست

گر کافرم و اگر مسلمان
من تا انم هر انچه هستم

ممنون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت لکهنو بسر نمود

نمود آنی دلم را از کف من برد در آنی — نمیدانم قرار آنی که از وی دیده ام آنی

ممنون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعریست والا همت و عالی همت مدتی فوجداری کوٹ قاسم و در عهده جنرل اخترلونی بعهده تحصیلداری سرانجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب بعمر شصت و پنج سالگی در قید حیات بود

باده بی چاشنی زهر حرام ست اینجا — جز هلاهل همه در گردش جام ست اینجا

مناسب میر شاه حسین از بلند فکران خطه کشمیرست و در بندش مضامین مناسب حالی بی نظیرست

سبزهٔ خط و لب لعل و دهان تنگ او	سیه بیاد از کنار چشمه کوثر مرا
در پی تحریر شرح جانسپاری سینه را	عاشق بیچاره از تیغ تو مسطر میکند
ای مناسب حرز جان گویند خط تیغ او	یک الف زخم از برای امتحان بر دل ام
بعد از این من که و سامان سرانجام کدام	دیده اصفهانه بر انداز نگاهی عجبی

منتخب میرزا روح الله منتخب سخن فهمان کشمیرست دیوانش مفرح القلوب مردم دلگیرست

سینهای بوالهوس بر چهره زردم بچشم کم — که من خود را باکسیر محبت کیمیا کردم

منت کریم خان اصفهانی که بالتفات نادرشاه بیگلربیگی رسید آخر آن بادشاه قهار از وی ناخوش شده میل بر دیدهای جهان بینش کشید

چنان از دود آهم تیرگی گل تا رشک گلشن — که دوش از تیرگی گل کرد بلبل آشیانش را

منشی میرزا سیدی طهرانیست و از منشیان علم ریاضی و در فن شکر افشانی از شعرای عهد شاه سلیمان صفوی بود و بعهد اکبری بهندوستان رسیده سیر خود نمود و بملازمت شاهزاده میرزا سلیم جهانگیر پایه مباهات افزوخت و در عهد سلطنت جهانگیری بحکومت بندر لاهری

شمع من چند قدم رنجه برما نکنے
همچو پروانه دلم سوزی و پروا نکنے

منشی غلام علی متوطن سکیٹ که قصبه ایست قریب بمین پوری از مضافات کانپور از ملاقاتیان
قاضی محمد صادق خان اختر بجو شخو ئے و خوشگوئے معروف و مشهور بود ؎

خواهم سبر کوی تو منزل نکند کس
تا کام دل از روی تو حاصل نکند کس

منشی منشی مادهو رام قوم کایته متوطن حوالی دار الخلافه شاهجهان آباد دست نسخه انشا
دست مال چند یان ذی استعداد نثرش سلیس و نظمش نفیس و خود ش با عمائد عهد جلیس و
انیس در سرکار نواب لطف الله خان ابن سعد الله خان شاهجهانی بعهدهٔ انشا عز امتیاز داشت
رفته رفته بمنزلت امیر الانشائی معز الدین جهاندار شاه خلف الصدق بهادر شاه ثمرة الفواد
اورنگ زیب عالمگیر بادشاه رایت کامگاری برافراشت ؎

بهوس همچو نسیم در بازو را چه
برای قتل دل خستگان گره تا چند
نه رسد به بیان جسم نازکے
سلی ست که در سی تکلم آمده بود
بیا بمنشی بیچاره چشم کن که هرد
آی منشی دل و دین نکهت نثار کرد
تحریر است گشته مرا لب شکر خنده تو
نشاط عشرت جم از کف امروز بجام

بناتوانی ما کی رسد سخن او را
گهی بناز کشا قفل چین ابرو را
هزار بار بدقت شگافتم مو را
رموز گوشه چشم تو چشم آهو را
وفا و لطف و کرم بشاهدان خوشخو را
نسخه عشق تو بر لوح جبین انشا کرد
جان بلب آمده را معجزه عیسی کرد
خون دل خورده هر آنکس که غم فردا کرد

منشی میرزا زین العابدین اله آبادی از جمله منشیان و شاعرانی ست که کلام بلاغت
نظام شان همیش انتخابی و صادی ست ؎

بی حجابی پرده دیدار عاشق می شود
عینک چشم دل ما باشد این دیوارها

منشی میرزا محمد افضل قلمدان ... ستبر دست در انشا نظم و نثر شکر ریز تکلم ...

بپرواز فنا کشیدند

دمیدن خط آن گلعذار نزدیک ست — دماغ عقل ندارم بهار نزدیک ست

شیرین ترا زان پستهٔ خندان شکری نیست — روشن ترا زان رشتهٔ دندان گهری نیست

چون دیدهٔ نخدیدهٔ منصور بعالم — در دور سپهر روی تو صاحب نظری نیست

غیر چشم تو که خون دل احباب خورد — کس ندیده ست که بیمار می ناب خورد

دلم ز سختی غمهای او ندارد ننگ — که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنگ

منصور خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس ست دلیران طبعزادش در دلربائی شهرهٔ نوعروس اعانتش در جهان لابدیه از سرکار شاهرخ میرزا بود و در سنه اربع وخمسین وثمانمائه از این دار ناپایدار رحلت نمود

رمقی بیش نمانده ست به بیمار غمت — قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد

رباعی

ای چشم خوشت بلای مردم — در دیدهٔ تو نی بجای مردم

چندم بکشی و زنده سازی — آخر نه توئی خدای مردم

منصور ز غم بمرد و وارست — از جور تو و جفای مردم

منصور اصفهانی شیخ الاسلام اصفهان بود و اشعارش پیش سخن پسندان از قبیل [illegible]

رباعی

در بستر از غنودن تا کی — تا کی همه چون نقش غنودن تا کی

یکبار بسوی هم سوی بالا کن — [illegible] خلق [illegible] بودن تا کی

منظور خوش نظمان بخارا است و سفینهٔ اشعارش حالی از [illegible] منظور نظر

می ناب از هوای بادهٔ لعل تو در جوش ست — زمین از سایهٔ سرو خرامان تو گلپوش ست

حدیث کاکلت سرگشته از قول [illegible] — قیامت [illegible]

بکمال جرأت و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله پرداخت آخر الامر از کثرت و غلبهٔ آنها
جز صلح و آشتی چارهٔ کار ندیده بزم مصالحه و مسالمه آراست و بکمال عزت و عظمت
بسر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت ثروت و اقتدار روزگاری
بپایان آوردند و چون زمانه بمخالفتش کمر بست ناچار تلاش وجه معاش بر راحلهٔ ترک
وطن نشست و بعد دوره گشت در سنه یکهزار و دو صد و یک گذرش بدار الامارهٔ لکهنو
افتاد مگر با وجود تحلی بفضائل علمی و عملی داوری داد جوهرشناسی نداد و در بعض علوم
استعدادی داشته تفسیر مصحف مجید بفرمایش فیض الله خان خلف علی محمد خان لطیف
و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذاشته

خراب ناز و پامال ادا می‌سازد ما را — خدا رسوا کند دل را که رسوا می‌کند ما را

آه دل همدم این ستم پیشه نکرده است — آنچه تو کرده‌ای به من کس به کسی نکرده است

در دل شاد او اثر نالهٔ من نمی‌کند — باد خزان بفصل گل رنگ چمن نمی‌کند

دلشدگان بکوی او مرده در آرزوی او — کیست چو گل ببوی او چاک کفن نمی‌کند

بسکه دلم رسیده است بسکه ستم کشیده است — خون شده و چکیده است سیل وطن نمی‌کند

منعم خسته را که تا بجدائی تو زیست — بسته ز غم چو غنچه لب وقت سخن نمی‌کند

ز آهم اشک گرم از چشم آن خونخوار کام می‌برد — بلی از تاب آتش روغن بادام می‌برد

برنگ شعله هر شب شعله از بهر تماشا را — شفق آسائی زند انجم سپهر از بام می‌برد

وقتی که ناله زخم سوز دل دو چند شود — چو باد تند شود شعله هم بلند شود

بوصل بیخودی و در فراق حسرت و درد — کسی ز دولت عشقت چه بهره‌مند شود

منعم میرزا منعم بیگ اکبرآبادی خلف سلطان بیگ از قوال اکبرآباد بود و مستعد وارد
خدمت شیخ کلام الله جهان آبادی قدس سره در جمله علوم علی العموم و در تصوف و توحید
بالخصوص استعداد کامل حاصل نمود و در عهد عالمگیر بادشاه از مشرف تو تقاضای ...

گشت بعد از آن بحکومت صوبهٔ بهار پایه اش از اقران و امثال برگذشت و در سلطنت بهادر شاه بخطاب خانخانی و منصب والای وزارت عروج نمود ولی که الی الآن در جوهر موجود در آثار خیرش بسر برده

بلبل از نالهٔ گل از خون دل ایجاد کنم ❊ عالم تازه و نیاز دگر آباد کنم
رفت مجنون و خراب است بیابان جنون ❊ گرد بادی دگر از خاک خود ایجاد کنم

منور میر منور علی از موزون طبعان دهلی بوده بروشنی طبع زمین سخن را منور نموده

یار بیگانه آشناست هنوز ❊ در پی قصد جان ماست هنوز
باجابت قرین نشد هرگز ❊ سطلم بستهٔ دعاست هنوز
با تغافل تبسمی دیدم ❊ در میان راه صلحهاست هنوز

منوهر رای منوهر از امرای سلطنت اکبر بادشاهست از معتمدان و مخصوصان بارگاه طبع متین و رای رزین داشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی

روزیکه هجوم عشق افزون گردد ❊ در آتش غم چو چهره گلگون گردد
با درد و رنج چنان بندوقی معلوم ❊ کز رشک آن مشتیان خون گردد

منشی سید صحیح النسب از علمای سبزوار بود و در سلطنت اکبر بادشاه بهندوستان رسیده بلازمت و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر بپایهٔ والا عروج نموده
دو دانه از گل گشت گلستان فراغ باد ❊ گلهای باغ ما همه گلهای داغ باد

رباعی

برخیز که ساقی و شراب آمد ❊ و اندر شب تیره آفتاب آمد
شکر که شب افروز طلب کرد جا ❊ خورشید بمیخانهٔ خراب آمد

منصور دهلوی از اعزهٔ نجیب خان بوده پست و بلند زمین شعر را پیموده

نه غبار خط از آن عارض جانان برخاست   بالله طرفه بگرد مه تابان برخاست

منیر محمد نور الدین کرمانی شمع افسرده شبستان شیوابیانی است ه

پیش ازین بود تسیم را سحری بهتر ازین   داشت آهم بدل او اثری بهتر ازین

غم آزادی و محرومی صیادم سوخت   کاش میداشتمی بال و پری بهتر ازین

یار می آید و من میروم از خویش منیر   هیچکس یاد ندارد سحری بهتر ازین

منیر میرزا باقر اصفهانی اولا متخلص بشیدائی بود و بعد رسیدن بهند و تلمذ بخدمت میر شمس الدین فقیر منیر تخلص اختیار نمود ه

شبی که بر دلم آن ماه پاره میگذرد   هر اشرارهٔ آه از ستاره میگذرد

منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعلهٔ آواز گرمش منیر دل گرم طبعان در عهد جوانی بوطن خیر باد گفته رو بسوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند بر تهته و لاهور و اکبرآباد و ملک دکن گذرش افتاد و با مجله زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آخر خاک خود را با خاک هند سرشت ه

سیاه گشته ز دل تا لبم ز آه تمام   درون من شده چون دودکش سیاه تمام

بنای صورتش ایزد باختلاط نهاد   چنانکه ابروی او کرد در دو ماه تمام

موالی بیگ تکان است فکرش ببلندی همه آسمان ه

در آتش غم سوختم و یار ندانست   حاشا که محبت اثری داشته باشد

موالی مرتضی قلیخان از منتسبان دودمان سلاطین تیموریه است که بخدمت میر محمد ماه علوی کشمیری نسبت تلمذ داشت این چند اشعارش از غزلی است که باوستاد خود پیش از ملک دکن نگاشت ه

گر نیست گر ز خون بنای دل او قلقل است   زین چه دو سا غم گاه گلی و گاهی دل است

بیچو مژگان توام از بسکه شغل دل تشنا   سینه چاکم نه جراحت خیابان گل است

غزلی تازه نویسم موجد ... خامه را بار دگر قط زده ام
بوسها بر لب دلبر زده ام ... شربت قند مکرر زده ام

موجد شفیعا اصفهانی سرآمد ارباب تحقیق و تدقیق و از مصطلبه فیض ملا حسین جرعه کش رحیق توفیق بود مدتی بر مصلای ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اواسط عهد نادر شاه بروضهٔ رضوان راند رباعی

آن شوخ که عشق را هوس میداند ... بلبل با زاغ همنفس میداند
گفتا که مگوی راز عشقم بکسی ... من با که بگویم همه کس میداند

نامعلوم

موجد سکھن لال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بریلی سکونت اختیار نمود

نیست رحمی دلم یار دل آزار مرا ... نغمهٔ بلبل شمار و ناله زاید را
چه شکیبم چکنم چون نزنم سر بر سنگ ... مدتی شد که ز جانان خبری پیدا نیست

نامعلوم

موجد لاله کالکا پرشاد در کایتهان دار الحکومت لکهنو بموزونی طبع و رسائی ذهن امتیاز داشت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با صطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی ماهر بود و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاهر در اوائل عشرهٔ تاسعه از مائهٔ ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر بست و از تردد چارسوی کون و فساد رست

رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان را ... که دیر و کعبه سنگ ره بود گبر و مسلمان را

قطعه در مدح ممدوح خود گفته

آنکه شد از درفشانیهای طبع روشنش ... پر گهر چون دامن شب کشور هند و ستان
نام نیکش میرود از بس بهر شهر و دیار ... جز نگین در راه نتوان یافتن سنگ نشان
آنچنان بار از سر بسته زری سپرد ... کز صدای زنگ بشناسد متاع کاروان
با صفای دل چنان وابستگی دارد که هست ... در حریم دولتش آئینه سنگ آستان

واقف برده است

چون شد دست تو بوسید حنا را نازم	بوسه بر پای تو زد زلف رسا را نازم
بوی گل را بدماغ من مایوس رساند	حسن سعی کرم باد صبا را نازم
طاقتم عزم سفر داشت ز کویش موجود	شد زمین گیر ز بس لغزش پا را نازم

موجی — علی جان بیگ ایرانی که قلزم ذهنش متلاطم بخوش طبعی و ظرافت ست و هر مصرع ابیاتش موجی از بحر لطافت ست

مزیت چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق | خط مشکین او خاصیت بال هما دارد

موجی — لاله موجی رام لکهنوی پسر لاله چترپت متوطن قصبه سانڈی بود زانوی تلمذ بخدمت غلام همدانی مصحفی ته می نمود و با اختر طریقهٔ دوستی می پیمود ست

رواجی داده ام دیوان ورد بیقراری را	نوشتم جای بسم الله داشک جاری را
دماغم چه بوی یار باچیزی نمی سازد	دعا گوید از من نکهت باد بهاری را
جانم رسید بلب که دل در تپیدن ست	شد بیتو حالتی که تعلق بدیدن ست
ای وحشت آشنا ز برم تا رسیده	در فکر راحتم غم آرمیدن ست
آنکه با غیر زند حرف محبت هر دم	خوش کند خاطر من کاش بپیغامی چند
ز فکر زلف او در هند زلف پرشکن رفتم	بدنبال غزالان رفته رفته تا ختن رفتم
گل داغ دل عشاق از آه تو خشنود	صبا سبزهٔ بیگانه ز گلستان من
پایان کی رسد افسانهٔ حال پریشانم	شب زلف درازش کوته ست از داستان من

موجود — چشتی از فضلای کرام و مشایخ عظام ... از اولاد جناب قطب الدین مودود چشتی قدس سره العزیز ست

ای لاله شعار تو از لاله هم شرمگین آمد | پیش لب تو نام گل برون دهانش آمد

موزون — خواجه بابا میر شریف سمرقندی طبعی موزون و فکری موجه مضمون داشت

ودر علم ریاضی علم یکتائی می افراشت

الف غنچه صبا را کند آوازه بلند — میکند شهرهٔ عالم دل آگاه مرا

موزون راجه رام نراین قوم کاینه که مولد و منشاش قصبهٔ در اطراف عظیم آباد بود و
پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد
کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال مهابت جنگ با نواب سرفراز خان این موزون
بمنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب راجگی از حضور نواب
مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصرهٔ عظیم آباد باشارهٔ شاه عالم بادشاه یورشهای
متواتر بر قلعه اش پای ثبات افشرده برج و بارهٔ قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع
محاصران و در کوشش آنان ترددات نمایان بکار برد و در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و
چهار نواب قاسم علیخان عالیجاه بعد مسند آرائی نظامت صوبه بنگاله راجه رام نراین را
از حکومت عظیم آباد معزول و محبوس ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام هزیمت خویش
از حکام انگریزی در سنه سبع و ثمانین ومایة والف موزون را از محبس برآورده و در دریا انداخت
گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطرهٔ چشید
و بدین نالهٔ تمکین فی البدیهه شعر انگیخت و آب بر زمین ریخت

محروم رفت از لب تشنه حسین — ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند

بالجمله راجه بر طبق تخلص خود طبع موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود و دیوانی
و انشائی درین دیوان کن فکان گذاشت

بعد آه کنم مفتاح دیوان را — که زیب فاتحه بسم الله است قرآن را
کنون اسیر خمارم درین تهیدستی — که صرف باده نمودم درین دوامان را
ز طبع خویش سخن سنج در گرفتاریست — قفس نصیب بود بلبل غزل خوان را
فزود نالهٔ دلها بدور آن خط سبز — بهار تازه کند شور عندلیبان را

چو خاکپای حزین طوطیای دیدهٔ ماست / چه قدر در نظرم سرمهٔ صفاهان را

روشن بود به بزم خموشی بیان ما / چون شمع سوخت نالهٔ ما بر زبان ما

خون در جگر نماند و خدنگ تو نیرسد / حیف ست آنکه تشنه رود میهمان ما

شد خانه‌سوز هستی ما جلوه‌های گل / خاکستر ست بر سر شاخ آشیان ما

از بخت نارسا نرسد تا بگوش یار / موزون پرست گرچه جهان از فغان ما

مگر گذشت بدل یاد سرمه‌سا چشمی / که اشک از مژه‌ها میچکد کبود مرا

همچون نسیل سرشکم بسوی دریا رفت / که دود ناله هم از سینه تا ثریا رفت

شب که دل بی روی جانان تابهای ارداشت / شمع هم بر حالت او گریهٔ بسیار داشت

صد قیامت بجهان از قد رعنائی هست / فتنه‌ها در نظر از نرگس شهلائی هست

با آه و اشک تا سر و کارم فتاده است / آتش چو شمع در تن زارم فتاده است

میگفت با چشم که یار من چه [illegible] / موزون چه الفکر شمارم فتاده ست

این سطر موجها که به دریا نوشته اند / مضمون گریه ایست که از ما نوشته اند

دل تنگ آب گردد ز نوای موزون / نیست در نالهٔ عاشق اثری بهتر ازین

چه خوش میگفت روزی [illegible] در و هم یاری / که دل را چاک باید کرد گر نبود گریبانی

موزون راجه مدن سنگه از قوم کایتهان شاهجهان آباد دست اصلش از قصبهٔ چکوهلی متعلق چکلهٔ اتاوه مضافات صوبهٔ اکبرآباد یکی از اجداد شغل از وطن برکنده در دهلی طرح اقامت ریخت و [illegible] سنگه پدر مدن سنگه دست توسل بدامن دولت نواب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ آویخت و بمنصب هزاری و خطاب راجگی و بعده در نوابی نواب ناصر جنگ خلف الرشید نواب آصفجاه والی دکن لوای عزت می افراشت مدن سنگه در سرکار نواب آصفجاه بعهدهٔ مستوفی الممالکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ بمنصب سه هزاری و علم و نقاره و خطاب راجگی یافت و مامور بحراست قلعهٔ [illegible] نگر

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که باتفاق تقی اوحدی در هندوستان رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود و بعد زمانی بسیر عراق رفت و از انجا برگشته بقیة العمر در هند قیام گرفت ؎

مانند شعله بر زده دامان گذشت و رفت — گرمم از برم چنانکه بدل اضطراب سوخت

مومن توفی ست یاکونابادی بود از وطن برخاسته در هند اقامت نمود بسکه در دل محبت خدا و رسول داشت چند کرت قدم بر جادهٔ سفر حرمین شریفین گذاشت

رباعی

مومن آنانکه خوب میخوانندت — بینند چو باطن تو نشناسندت
عمری بودی چنانکه خود میدانی — یکچند چنان بزی که میدانندت

مومن سبزواری با تقی اوحدی معاصرست و بمسائل شعر و سخن کما ینبغی ماهر

رباعی

اول همه جام آشنائی دادی — آخر زلبش زهر جدائی دادی
چون کشته شدم گفتی این شیوه کیست — داد از تو که داد بیوفائی دادی

مومن محمد مومن دامغانی ولش مهبط فیوض رحمانی ست ؎

نظر در آینه کرد آن نگار و گفت بشوخی — خوشا بحال دلی عاشقی که دلبر ست این
فرنگ زاده نگاهی بکن بمومن بیدل — شوم فدای صنم خانه که کافر ست این

مومن مومن بیک ترکمان مشهدی مستجمع محاسن دانشمندی و تجردی ست ؎

آمدم سوی تو و از خود رفتم — تا نگویند حریفان که چرا آمد و رفت
جستی که در پیاله شفق شراب بیخت — در دیگ ماند در قدح آفتاب ریخت

مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین بایسنقر و بقول ابن بدیع الزمان میرزا فرزند آن سلطان عالی گهرست محمود الخصائل ممدوح الشمائل کریم و باذل لطیف و عاقل

تا چه خود را در بلا خواهم که میگویم بلطف | همچنان جمعست خاطر از پریشانی مرا

آفت بکار فتنه ز چشم سیاه کیست | شوخی گرفته شرم به پیش نگاه کیست

با اعتماد عفو تو در جای باز پرس | شاباش خواه شوخی عرض گناه کیست

یکی ز چرخ بفریاد و دیگر از اختر | فغان که نسبت بیداد تو بنام تو نیست

من آن شکسته دلم کز حکایت قاصد | شوم تسلی و دانم یقین پیام تو نیست

چند بیتاب ز دست دل شیدا باشم | بزن آتش بدر و بام که شکیبا باشم

غیرت حسن که بر خود نه پسندد نظرے | خواهش عشق که هر دم بتماشا باشم

مونس میرزا علی اکبر اصفهانی که ورودش از وطن بلکهنو در عین جوانی ست همانجا توطن گزید فکرش بمضامین عالیه میرسید

مونس

ای حرمت بتخانه و عز حرم از تو | در دیر بسزاوار ستایش صنم از تو

دریا شک جگرگون نه اثر ماند نه رنگے | ای آه کجائی گنه از من کرم از تو

مونس اگر از دام تعلق شود آزاد | در حلقهٔ تجرید شود محترم از تو

مونسی شوشتری کلام لطیفش موشح بدلاویزی شعر و شاعری

مونسی

مونسی جان از نگه دیدار برکن واستے | آسمان زود از عطارد خود پشیمان میشود

مهابت خان

مهابت خان زمانه بیگ که در امرای جهانگیری سرفرازی داشت و بحکومت کابل علم اقتدار افراشت شرح حالش در کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش جهانگیر بادشاه را و از دستش بدر جستن خود در اسفار سیر شاهان تیموریه مذکور ست

هر کس که دل خراب دارد | از ذوق مرا کباب دارد

[illegible] نشین [illegible] مکن که [illegible] | ترکرده ام زگریه افسرده میروم

موجد

موجد میرزا جعفر شیرازی خامهٔ او را لطف روانی در جادهٔ وطرازی است

[illegible] کامی که من میخواستم | شد نصیب خضر آن جا ستیکه من میخواستم

مهدوی نواب سید مهدی علیخان رئیس حسین آباد مضاف عظیم آباد دست زمینش حدت نهاد و طبعش معانی ایجاد است

ای مهدوی خسته بدرد دل خود ساز	شاید که همین درد تو درمان تو باشد

مهدی آقا مهدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش و منشاش اصفهان است و بکسب کمالات موطن اسلافش گیلان بخوف نادرشاه مدتی در بدری عمر بسر بست و بعمر هفتاد و شش سال رشتهٔ جان گسست رباعی

با حکم قضا ستیزه نتوان کردن
با دست علاج تیره نتوان کردن
تدبیر کجا علاج تقدیر کند
آهن با موم سینه نتوان کردن

مهدی استرآبادی برادر ملا نظام معمائی بوده و در سنه اربع و عشرین و تسعمایه از دنیا رحلت نموده است

ساقی نبود بی ادبی ها عجب از ما	ما مردم مستیم نیاید ادب از ما

مهدی بیگ قزوینی از قوم شقاقی مردی بذله سنج و لطیفه طراز و بدیهه گو در عهد فتحعلی شاه دارای ایران بود و بمدة العمر بسیر و سیاحت بسر نمود و آفتاب عالمتاب نوشته که سی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در خدمت فقیر گفته است

آن مهمیز طلا زبان مهدی گفت
سعی کردی تا شدی مطلب روا
گفتمش این در کلام ایزد است
لیس للانسان الا ما سعی

وقتیکه فتحعلی شاه بعطای خلعت فاخره چهره اش برافروخته وی از اندرون عطا باده فروخت شاه از استماع آن خیلی برآشفت وی فی البدیهه در جواب گفته است

خلعت نو شده در باده دیرینه گرو	که بود باده دیرینه به از خلعت نو

شاه بخندید و عذری نقد و خلعت دیگر بخشید روزی در چهار باغ اصفهان سر و پا برهنه صراحی و جام در دست میگشت یکی از یاران انگشت تحیر بدندان برد مهدی گفت شقاقی [illegible]

از دو چین زلف تو بر روی چون نگار ‏— باشد نگارخانهٔ چین و چگل خراب
گر خون میر غمزده از غمزه ریختی ‏— باری چو زلف سرکشش از روی بر متاب

رباعی

افسوس که حسنت ای جفاجو نماند ‏— وان جعد سیاه عنبرین موی نماند
در کوی تو خانه داشتم روزی چند ‏— آن خانه خراب گشت و آن کوی نماند

میر علی از سادات هرات ست و مشاهیر خوش نویسان عالی درجات شاگرد سید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرین و تسعمائة ازین عالم رحلت نمود

عمری از مشق دوتا بود قدم همچون چنگ ‏— تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا ‏— در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد
سوخت از غصه درونم چه کنم چون سازم ‏— که مرا نیست ازین شهر ره بیرون شد
این بلا بر سرم از حسن خط آمد افسوس ‏— وه که خط سلسلهٔ پای من مجنون شد

میر میرزا علیخان دهلوی پسر محتشم بیگ از امرای بابر پادشاه بود و در شهر کشمیر جنگ مغلیه سنه ست و تسعین و تسعمائة بجرعهٔ شربت شهادت نمود

که گوید بر سر میر ملک خوبی پادشاهی را ‏— که بر در ناله از لیست سکین دادخواهی را
شام را از چهره فگندی نقاب ‏— تاب نیاورد و نشست آفتاب

میرزا امیر الدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف میرزا بزرگ قبض آبادی از اولاد قرا یوسف ترکمان بود و بعمر هفت سال با والد خود در فیض آباد رسید و بعد سن رشد بدامادی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در لکهنو باغ نفیس و لطیف ترتیب داده در آن ازدواگزیده و دست از طلب جاه و دنیا بازداشته پا بدامن قناعت کشید

آنچه از حسن و لطافت میر کنعانی نداشت ‏— همه را لطف خدائی چو ادراکی داشت

بیا رضه دا التعلب ارتجال فرمود

یکبار اگر خند دجان را بنثار آرم   باری چه نثار آرم گر بار دگر خندد

میرک از موزون طبعان خطه تشخص بود و بروش گفتاری بزم سخنوران روشن نمود

با طالع ناساز چه سازیم که یکبار   دستی بفشاندیم و سبوی بشکستیم

میرک خلیفه خلافت ملک سخنوری داشت و بنظم و نسق خطه سخن همت میگماشت

بلبل بچمن نالد و من بر سر کویش   او عاشق گل گشته و من عاشق رویش

میرک شیرازی میر میرکان سخن پردازیست

جانان مباش درپی آزار کین هم   کاین عالم خراب نیرزد بآنهم

میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبزوارست زمین اشعار بآبیاری طبع روانش سبزه زار رمدی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود نمائیها بمردم میکند   یافت هرکس دوستی خود را چرا گم میکند

با کسی یکدم آشنا نشدیم   که چو مژگان بهم جدا نشدیم

جز سیفی نبود تنهائی   با عبث با خود آشنا نشدیم

رباعی

در روز ازل خاک مرا آنکه سرشت   در فرق سرم نامه اندوه نوشت

در بحر اگر قدم نهم خشک شود   دوزخ گردد اگر بنهم بهشت

میرک میرزا میرک هروی والدش در پیش بدیع الزمان میرزا بوده میرک را بحلیه فضل و کمال محلی نمود و در حسن خط بر خط حسین الخطاط خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صفحه دیوان سخن را زیب و زینت می بخشید و در سنه ثلثین و تسعمایه از دست اوزبک شربت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی همرکاب یکی از شاهزادگان بگلگشت باغ مراد هرات رفته و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهه این

و مطلع بدلش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی

دردا که گل مراد از باغ مراد — هرگز بمراد دل غمگین نگشاد

افسوس نه هجر یار جانی افسوس — فریاد ز درد نامرادی فریاد

مطلع

ای بیتو گردش فلک بیدار حیف — باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف

پیش واعظ منشین قصه طوبی مشنو — قد بیفراز که کوته شود این افسانه

رباعی

ای خاطر مستمند ناشاد از تو — بر جان و دلم همیشه بیداد از تو

هرگز چو نمیرسی بفریاد دلم — فریاد از تو هزار فریاد از تو

میرک نقاش اصفهانی در سرکار شاه طهماسپ صفوی ایرانی سرآمد مصوران با نامنامی بوده

دو هفته شد که ندیدم سه دو هفته خود را — کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را

میرکی میرک جان پاکیزه نهادی از سر زمین بلخ برخاسته و ظاهر و باطن بفضائل صوری و معنوی آراسته از وطن بملک ایران رسیده و منظور نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده لیکن شاه مذکور وسواس بر مزاجش غالب بود و هر روز چندکرت غسل بکمال مبالغه مینمود از قضا روزی برای غسل در حوض آب شدید البرودت خزیده از شدت برودتش حرارت غریزی منطفی گردید فی الفور سر گشت و این واقعه در سنه ست عشر و الف بر و گذشته

ز دیده قطره خونی اگر برآورده — بدیدن تو دل از دیده سر برآورده

بر دیده مژگان بود که غارت — بیاض دیده از دیده سر برآورده

ز قد و چشم تو حیران صنع بیچون — که چون ز سرو تو بادام تر برآورده

بیا تماشا که میرکی ز دیده و دل — هزار دانه لعل و گهر برآورده

میرم سیاه مردی بود از نجیب طلبان قزوین یا هرات و او را دیوان مستقلی

از دیوان ثانی

آب حیات از لب آن خفته جان گرفت — از لعل او حیات ابد میتوان گرفت

از شوق تا سحر بلبان می نواخت دوش — کیر مرا چو حلقهٔ کون در دهان گرفت

بر روی خفتهٔ آن مه چو مو نقاب گرفت — فغان ز شهر برآمد که آفتاب گرفت

آنکه تنبان مه خفتهٔ سیمین تو دوخت — پردهٔ چشم مرا خشک آن تنبان ساخت

مگو زوان دهن کون چو غنچه درهم کش — که صوت گوز تو افشای راز خواهد کرد

میرم غوری غیر میرم سیاه بود مگر در هزل و فحش بر طریقه اش سلوک می نمود رباعی

خلقی علم کیر برافراخته اند — وانگاه بکون و کس پرانداخته اند

این کیر حرامخوارهٔ سخت مرا — شاید پی شاشه کردنش ساخته اند

میلی تبریزی از هرهم بازارست بلکه کلامش طبایع سخن شناسان را میل خریداری ست

بقلم ومیدمی آید بداند نیست مقصودش — ندارد اتفاقی با اسیران کاش می بودش

میلی قزوینی ست طبعزادهایش احسن الشئی ست

شبی که در دل من انجمن ولدارست — بکس نگفته ام و عالمی خبردارست

میمنت همت خان که اصل وی از خطهٔ دلپذیر کشمیر ست برادرزادهٔ اعتقاد خان

از امرای محمد فرخ سیر پادشاه این عظیم الشان این بهادر شاه این شاه اورنگ زیب

عالمگیر اولاد شاهجهان پادشاه قرابت اتصال داشت آخر بذریعهٔ حکم خود منصب و خطاب

گردن افراشت بهمینت طالع و سعادت بخت بکامرانی بسر برد و در سنه الحدی و مائة

والف بقید زندگانی بقای ابدی سپرد

بیادهٔ لعل ترا چگونه نسبت نیست — که لعل تو نمکین و شراب بی نمک ست

میرزا کلال سرخوش صهبای موزونی و شیرین مقال ست لیکن بیاده فروشان شهر

کوالیار میرسد یکی از اجدادش حرفهٔ قدیم گذشته تجارت بولای بارگاه سلاطین هند

اختیار میکند وجد مئی که خان نام دار دیجو بداری درگاه اکبر پادشاه غصای اتیار در قوم بدست می آرد و این مئی بموزونی طبع و رسائی ذهن عروق نظم را بآب و رق فکر صافی می بیزد و صهبای مصفای سخن بساغر گوش مستمعان میریزد و جهانگیر بادشاه او را بمنصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نورجهان بیگم بکمال تفضل و تلطف بر حال لشکر میند دل می نماید چنانکه برطبق آرزو ویش بیگم بحضور بادشاه مرهٔ بعد اولی وکرهٔ بعد اخری عرضه میدهد که مئی متمنی آنست که شاه دمی گوش باشعارش نهد و هر دو ملتمس او را اثر اجابت می پذیرد و مئی را سرور فوز بمطلب فرا میگیرد و در مرتبهٔ اولی بحضور سلطانی این شعر میخواند

مئی بگریه سری دارد ای نصیحت گر | کناره گیر که امروز روز طوفان ست

و در مرتبهٔ ثانیه این بیت بر زبان میراند

من میروم برق زنان شعلهٔ آهم | ای همنفسان دور شوید از سر راهم

بادشاه هر بار بر شعرش متبسم می شود که در باش عهدهٔ چوبداری از دیوان اشعار هم از یادش نمیرود

چشمم که سحر فال نکوزان گل تر داشت | گلهای بهشتی همه در مد نظر داشت
تشنهٔ لعل تو هرگز بشرابی نرسید | هرکه واسوخت ازین شعله بآبی نرسید
هرکجا آتش عشق تو برافروخته اند | شمع و پروانه بهم ساخته و سوخته اند
بسکه بستم کمر بکینهٔ خویش | نشترم در تلاش سینهٔ خویش
ای مست ناز اینهمه یاری که بوده | لذت فزای بوس و کنار که بوده
آویخته بگوشهٔ گل عنبرین کمند | خلق شکار کرده شکار که بوده

حرف النون

نادم بخود شدلی غزلی یاد میکنم	بر جان ماست حسرت جان آفرین ما
دل من کرد پید الفت مژگان خونریزت	رگ جان می تپید هرم بشوق نشتر تیزت

نادمی اصفهانی شاعری لاابالی مزاج بود مضامین نیکو موزون می نمود

گیرم که دل ز عشق بتان خون کند کسی — طالع اگر مدد نکند چون کند کسی

نازکی استرآبادی کلام لطیف وی بر نازکی خیالے [illegible]

باغبان از گل حدیثی گفت و از گل دار خویش — عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش

نازکی تبریزی بتاج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک وی افسر فرق نازک پسندان بود

داغ بر دست نگاروان سیم بدن می سوزد — داغ او می نهد اما دل من می سوزد

ناسخ شیخ امام بخش لکهنوی از مشاهیر شعرای اردو بود و بشعر فارسی کمتر توجه می نمود در علوم ادبیه دستگاهی کامل داشت و بنظم مضامین در زبان ریخته توجه میگماشت خواجه حیدر علی آتش یکی از معاصرانش بود با وی مشاعرات و مطارحات است و سخن شناسان را در تفضیل یکی بر دیگری اختلافات درین زمان شعرای اردوی لکهنو و اکناف و اطرافش نسبت تلمذ بواسطه یا بلاواسطه بدین دو شاعر نامور دارند و استاد خود را از آن گروه افضل می شمارند چنانچه [illegible] ناسخ در [illegible] از مائه ثالث عشر منسوخ گردید [illegible] اشعار [illegible] دیوان اردو پیش مطبوع شد [illegible] تاریخ جلوس نصیر الدین حیدر بادشاه [illegible] سلطنت لکهنو و تمکین نواب معتمد الدوله بهادر [illegible] پسند وزارت [illegible] قطعه

چون بشادی من صاحب جود و انصاف	شد پسر اورنگ مرصع مجالس
گر چه [illegible]	گو [illegible] فراست فارس
از [illegible] شاه [illegible] ظلم	وز جود [illegible] شد غنی هر مفلس

ساز و قدم شاه خزف را یاقوت
وز خاک در او زیر زر گردد مس
تاریخ سعید کرد ناسخ تحریر
شه اسکندر و زیر ارسطاطالیس

وآین قطعه تهنیت جلوس محمد علی شاه بادشاه لکهنو هم از نتائج طبع اوست

ای سرافراز زمان تاجور کشور هند
رشک دارا و فریدون جم و اسکندر هند
هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک
هفت اقلیم بحکمت بود ای داور هند
کهکشان ست نشان تو فلک نقاره
کثرت ثابت و سیاره همه لشکر هست
سکه بر سیم و زر مهر و مه ای شاه بزن
ای فدای قدم تو همه سیم و زر هند
هست عالم همه در رشک مسیحت زنده
روح خاک قدمت ست پی پیکر هند
تاج پر نور سر پاک معین الدین ست
بشعاع و بضیا بادشه خاور هند

ناصحی نامش جمال خان و وطنش بلدهٔ بداون ست فکرش رسا و طبعش موزون از مقربان میر محمد خان غزنوی که از امرای عهد اکبر بادشاه بود و ملا عبد القادر بداونی را مخلص و هواخواه

ترا رخ از می عشرت مدام گلرنگ ست
مرا بفکر دهانت چو غنچه دل تنگ ست
بشنو این نکتهٔ سنجیده ز پروردهٔ عشق
که به از زندگی عشق بود مردهٔ عشق
ترک من زخم بهنگام سواری زده
لذتی دارم ازین زخم که کاری زده

ناصر اصلش از قریه مضافات شیراز شاعری ست نکته پرداز

سوگند بزلف پر ز چین ست
یعنی بکمند عنبرین ست
سوگند به پیکر سعادت
یعنی که بروی نازنین ست

ناصر بخاری بسرعت حدت ذهن و جودت طبع گوی خوش کلامی از میدان نظم برده و بعد فتح اردوی عبد العزیز خان والی بخارا اسیر آورده

خطا بر آوردی و افگندی بجانم مضطرب
طالب عمر ازان باشد که تا گردی مخاطب

اثنا عشر سلام الله علیهم مدح و ثنای احدی از اہل دول زبان نکشوده ؎

بزیر تیغ بیدادش بکن تغییر رنگ ای دل　　مبادا بر سر رحم آوری آن بیمروت را

ناصر محمد ناصر خان خلف محمد قاسم خان و داماد نواب عالیجاه قاسم علیخان ناظم صاحب بنگاله بود که بعد بربادی آنجا مسقط سر خود قیام فرخ آباد اختیار نمود و همانجا از جهان گذران بعالم بقا شتافت و بنصرت و یاری طبع موزون بر نظم قصهٔ لیلی و مجنون بطرز لطافت مشحون ظفر یافت ؎

هر سر که ز عشق با خبر نیست　　هان بر سر سنگ زن که سر نیست
هر سر که ز سر عشق خالیست　　آماجگه شکسته حالیست
هر سر که بعشق گرم خون نیست　　شایستهٔ درگه جنون نیست
عشق است که بر فلک رساند　　عشق است که با ملک نشاند

ناصر مولوی محمد ناصر از مردم رامپور افغانان بوده و مشق سخن از مولوی غلام جیلانی رفعت رامپوری نموده بسلامت طبع و استقامت ذهن اتصاف داشت و سنه تسع و خمسین و مائتین والف رخت از جهان بر داشت رباعی

هر گرد رخت که خط و خال آمده است　　خضر است که همراه بلال آمده است
[illegible]　　شهزادهٔ زنگ مورچال آمده است

رباعی

قتل تو بدم [illegible] سواری نبود　　چون من بزمانه خاکساری نبود
پیوسته رکاب تو ببوسد خاکم　　بر خاطر تو اگر غباری نبود

ناصر ناصر الدین شاه پادشاه جمجاه مملکت ایران است که امروز آن سرزمین ظل ولایت و حمایتش بوجود نازان با وجود اشتغال جهانبانی و حکمرانی ممالک نثر و نظم را اعلی وجه الکمال مسخر ساخته و بنظم و نسق اقلیم سخنوری بوجه احسن پرداخته روزنامچهٔ سفر خود در ذکر تفرج

تنزه انگلستان و روم و ملاقات با فرمانروایان آن مرز و بوم بکمال سلاست و بلاغت نوشته که در دار الامارهٔ بمبئی منطبع شده مطبوع طبائع سخن شناسان گشته ۵

خال بر روی چو ماهش ترکتازی میکند / قدر هندو بین که با خورشید بازی میکند
تاری از زلف کجش گر من کنم پیوند جان / تا قیامت رشتهٔ عمرم درازی میکند
عشق اندر کعبه و بتخانه می بخشد مراد / هر کجا باشد محبت کارسازی میکند
بادشاهی نزد درویشان مقام بندگیست / لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند
یار اگر لطفی بناصر میکند بیوجه نیست / بندهٔ مسکینم و مسکین نوازی میکند

ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بایسنغر میرزا بود نصرت سخن و ارباب سخن بکمال طلاقت و بسطت مینمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته بالجمله در سال نهصد و شش وی ازینعالم گذشته ۵

آمد بهار و دل شده ناله یار نیست / پروای لاله زار و هوای بهار نیست
در سیر روزگار بسی دیده ام ولی / چشمی بفتنه الیست که در روزگار نیست
در گلشن از صفیر خوش الحان چو ناصری / در هیچ گوشه نیست که چندین هزار نیست

ناطق خواجه عصمت الله لاهوری در دهلی نشو و نما یافته و برای کسب کمال بملک توران شتافته در آنجا بخدمت شیخ نور العین واقف خوش فکر و خوش طبع و خوش اختلاط بوده و بدست میرزا جانجانان مظهر بیعت ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برده و در آخر عهد انگلیسیه [illegible] جان بقابض ارواح سپرده ۵

بوالهوس از بلبلان توهوس اندر رفت / بر سر قند مکرر چو مگس آمد و رفت
بهوس وصل تو دشمن کردم / آنکه شعله بخس آنچه بخود من کردم
تا کی بسیر آن قد بالا کند کسی / از سرو بوستان چه تماشا کند کسی

ناطق دهلوی شاعر خوش گفتار بود در عهد اکبر بادشاه بزم سخن را [illegible]

روشن میشود

جنونم نالهٔ زنجیر را افسانه میداند / دلم سرگشتگی را گردش پیمانه میداند

ناطق قاضی لطف علیخان از ممتازان شهر [illegible] بود و در خوش بیانی حریف شعرای فارس

ترک چشمش چون بجنگ آورد سپاه خویش را / ناوک و تیغ و سنان بخشد نگاه خویش را

با زلفش گرم شد امشب ز داغ ما / افروخت بزم لاله رخان از چراغ ما

خوشگوار از بسکه آب خنجر آن قاتل است / تشنهٔ شوقش دل خلقی چو حلق بسمل است

چشم بخدا طاقت دیدار ندارد / ورنه بت من پرده بر رخسار ندارد

ای بت عیار کردی بنده ام / از خدای خویشتن شرمنده ام

در جهان هنگامه بازار قامت کرده / خلق را آگه ز آشوب قیامت کرده

ناطق لاله بهنیت رای پسر منشی تیجرای از کایتهان دار الحکومت لکهنو بخوشگوئی اتصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالمتاب علم شاعری می افراشت

شور محشر بود ترانهٔ ما / بانگ صور است در چغانهٔ ما

حکیم ناصحا ز روز ازل / می و نقل است آب و دانهٔ ما

بیاد لعل میگون تو چنان خون خوردم ای گل / که جای استخوان در سینه دارم شاخ مرجانها

ناطقی استرآبادی متصف بلیاقت و علو همت و استقامت طبیعت و نیک نهادی بود و میکه لب بنطق میگشاد بند سکوت بر ناطقهٔ منطقیان می نهاد جذبهٔ سیر و تماشا او را در عهد اکبری بهندوستان کشید و اکثر امصار و بلاد این ملک پیموده و در شهر پتنه سر زیر خاک آرمید

حیران شده روی تو از بیم جدائی / [illegible] چشم حسرت نگران است

انشم ای باغبان سوی گلستانم مبر / تا نظر [illegible] بود [illegible] خاکستر است

ناطقی

ای داده ز چشم غمزه‌ات آرام ناطقی یک غمزه دگر که شود آرمیده تر

ناطقی قزوینی منطق عندلیبش را خاصیت دل نشینی ست — شعر

ای گل شده همدم هر خار چه حاصل با هر خس و خاری شده یار چه حاصل

ناظر

ناظر سید ناصر دهلوی ابن سید حاجی گجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز
برخاسته در گجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بحرمین شریفین رفت سید ناصر
در مدینه منوره از بطن خفا ظهور گرفت و بعد عود بگجرات سایه پدری از سرش گذشت
و وی بتحصیل علوم رسمیه پرداخته بسیاحت و گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت و کمالات
نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سیمیا و غیر ذلک بتکمیل رسانید و در شاهجهان آباد رسیده
از مقربان بارگاه شاهجهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد معاشی معینه
داشت لکن بران سر فرو نیاورده آنرا بارباب احتیاج گذاشت و خودش هیزم از صحرا
آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خود می‌نمود و جز پوستینی کهنه لباسی در برش نبود
و مدام بر در دولتخانه شاهی مسلح قیام و شاه باوی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار ازو
منقول است و در فضل و کمال نیز یکتای عصر مشغول برکاب بادشاهی در سفر کابل ملائکه
رخصت روح پر فتوحش داده دست بدست بردند و نعش او را در اکبرآباد آورده زیر زمین

رباعی

گر وصل تو گل و خار فراق است ترا
از عاشق خسته خیر فراق است ترا
حی لوش ز دست آنکه ساقی ست ترا
از ظلمت شب چه غم چه باقی ست ترا

ناظر گیلانی کلامش منظور نظر ارباب سخندانی ست رباعی

بستم دل خود گشاده ام تا چه شود
سر در پی آن غزال دادم دل را
در دست غمایش داده ام تا چه شود
سر در پی دل نهاده ام تا چه شود

ناظر مشهدی گفتار دلفریبش بطرز قدما ست — شعر

سحر ز هاتف غیبم بگوش هوش رسید ❊ که هر که بد بکند هیچ بد نخواهد دید

ناظم کرمانی از وطن بهندوستان قدم گذاشت و در کانپور با قاضی محمد صادق اختر صحبت داشت

شدم آخر اسیر غمزهٔ هندوی طنازی ❊ جفاجو نازنینی سروقدی عشوه پردازی

چو صید بسمل افتادم بدام آن پری پیکر ❊ کبوتروار گردیدم اسیر چنگ شهبازی

پشیمان می‌شوی ناظم درین ره پا منه هرگز ❊ که جور خوبرویان را نباشد هیچ اندازی

ناظم منشی فرزند علی بنارسی خلف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهرهٔ وافی داشت و بنظم فارسی توجه میگماشت

نی بوی گل نه سیر گلستانم آرزوست ❊ مانند غنچه چاک گریبانم آرزوست

وامانده‌ام ز آبلهٔ پا براه شوق ❊ یک همرهی ز خار بیابانم آرزوست

داغ بهر موی تنم آرزوست ❊ سرو چراغان شدنم آرزوست

ناظم ازین گل چه گشاید دلم ❊ غنچهٔ گل پیرهنم آرزوست

آن خط سبز که گرد لب جانان برخاست ❊ سبزه زاریست که از چشمهٔ حیوان برخاست

ناظم میرزا محمد شفیع معروف بمیرزا کوچک ابن حاجی علی محمد کرمانی مولداً لکهنوی وطناً مردی مهذب و خلیق لطیف الطبع ماهر فن شعر و سخن از هژده سال همراه پدر و والده تا [illegible] تنها بسیر و سیاحت ملک ایران و عتبات عالیات مانده و در سنه اربع و ثلثین از مائهٔ ثالث عشر بدار الاماره کلکته رسیده و وقتی چند همرهی با قاضی محمد صادق خان اختر ملاقی گردیده و بعد از آن رخت بدار الریاسة لکهنو کشیده و بزمرهٔ ذاکرین ائمهٔ معصومین علیهم السلام توطن گزیده

ساقی بگردش آر ایاغ شراب را ❊ در ساغر هلال بریز آفتاب را

گو مدعی بسوز درین بزم همچو شمع ❊ کز رخ فکنده ماه من امشب نقاب را

پیران سالخورده ز صهبای وصل یار ❊ اینک [illegible] شباب را

در چار سوی عشق بسودای وصل او — افسرده از متاع جنون اعتبار ما
ناظم حیات ما و تو در مردن است و بس — این نکته یاد دار زما یادگار ما
ز خون دل مرا در هجر او تر دامن است امشب — ز هر شک از دیده‌ام باران چو ابر بهمن است امشب
نسخهٔ بیماری دل را چه پرسی از طبیب — دارد که این درد جز معجون وصل یار نیست
خواستم تا بینمش در خواب بخت خفته گفت — لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست
آنکه خواجگی اینست که در سیر چمن — سرو آزاد غلام قد رعنای تو شد
ناظم انداخته از چشم جهانرا شاید — سرمهٔ دیده‌اش از خاک کف پای تو شد
ای که از داغ تو عشاق گرفتار غم‌اند — با غمت ساخته در عشق تو ثابت قدم‌اند

ناظم

ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک حسین قلیچ خان بهادر ظفر جنگ خلف الصدق امیر الامرا نواب عماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ثمرة الفؤاد نواب نظام الملک آصفجاه صوبه دار ممالک دکن است صدر نشین دیوان فضائل و شمائل حمیده و مالک ملک سخن در نظم اشعار با میرزا محمد حسن قتیل مشاورت میکرد و هرچه از دل بزبان می‌آورد بدیع می‌آورد

بحرف مدعی گفتم مرنجان ای سنگدل خونم — که بعد از کشتنم سودی ندارد لب گزیدنها
ز خط گر حسن رخسارت فزون‌تر شد عجب نبود — صفای تازه دارد سبزه گرد دمیدنها
آنکه از روز قیامت خبری میگوید — گو بیا از شب هجران خبری نیست ترا
دوستان نیست عجب گر دل آرامم نیست — کز کجا هم دل ناکام دل آرامم نیست
تیر نگاه مست تو دانسته کجا نشست — بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست

و در قصیدهٔ نعتیه گفته

بادشاه کشور دین حضرت مرسل که هست — جمله موجودات از نور وجودش آشکار
گر بخاک تیره اندازد نگاه فیض بخش — در بسنگ خارا سکتا دلیل اعجاز بار
سنگ خارا گردد از اعجاز او در ثمین — خاک تیره گردد از فیضش زر کامل عیار

ناظمی از ناظمان سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتارست و در ریاض الشعرا انتظام لآلی این اشعار آبدار بنام آن بلبل نشان بر و دیار

مژه بر هم زدن و چشم سیاهش نگرید | زیر لب خنده و دزدیده نگاهش نگرید
میکشد رشک مرا ور نه یقین میگفتم | عاقلان رنگ حنا ریچه پاهش نگرید

ناقد از موزون طبعان هرات و از ناقدین نقود منظومات و منثورات ست

هوس می ست و نقلم ز دو لعل فتنه جوئے | چه بلا خیال خامے چه کشنده آرزوئے

نالان میرزا محمد رضا ابن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جایس مضاف به بیت السلطنت لکهنو ست از شاگردان میرزا قتیل و در صرف و نحو و زبان فارسی دستگاهش نیکو در کلکته و ہوگلی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب بانجام رسید

تا کے بشب فراق سازم یار می آید و من از سر ضعف		ای بخت و می ز خواب برخیز نتوانم ز خویشتن رفتن	

ناله ملا محمد افندی شریف حسنی حسینی اسلامبولی مخاطب بسلطان محمد شاه از بزرگ زادگان بغداد بود و در شهر اسلامبول بحضور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام مهام عظیمه می نمود آخر بعض وجوه از انجا برخاست و سامان عزیمت هندوستان آراست و در سنه سبع و ثلثین از مائه ثالث عشر در بیت الریاسته لکهنو رحل اقامت انداخت آخر از ناپایی جوهر شناسی بعد چندی از انجا عنان توجه جانب بغداد منعطف ساخت

خواهم که چو با من بصدا ندا نشینی | بی پرده ز ... و گویم نشین باز ...

نامی عبد الغنی بدایونی در نرسنگپور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و دیر زمان این کلمات آبدار تر زبان

مرا بسینه صد داغ ست و یاد رخت جانانرا دو تاب اگر شود سر زلفت ...		مسلمانان از این غم چاره ای ... دگر یارا ...

همانجا نشو و نما یافت و در عهد نادرشاه بعالم بقا شتافت مثنوی شیرین و خسرو شیرین دارد در دو بیتی چنین می نگارد

چو شیرین شهره شد در دلربائی	غرورش کرد دعوی خدائی
بلی خوبان خدای عاشقانند	ولی رسم خداوندی ندانند
بدل پیوسته اش شوق شکار است	شکارش لیک دلهای فگار است
چو خسرو سوی لشکر کرد آهنگ	شکر لب ماند تنها با دل تنگ
سیه گردید روز و روزگارش	برسوائی کشید انجام کارش
عجب دردی ست دور از یار بودن	صبوری کردن و ناچار بودن

نامی نورا نام خباز اصفهانی بر دوکان خود خوان کرم می نهاد و در راه خدا به بندگان خدا نان و اطعام میداد رباعی

در عشق توام گشته دل و جان دشمن	ای در طلبت پای بدامان دشمن
در دست مرا دشمن و در جان دشمن	وز دست تو دستم بگریبان دشمن

نایب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی ست ه

ناله پیدا نشد که در سینهٔ ما جا تنگ است　　　رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگ است

نایب از سادات همدان و شعرا خوش بیان ست ه

آبی از جوی مروت هیچکس ما را نداد　　　خضر این سرچشمه پنداری ز دنیا رفته است

گریهٔ بی اختیارم می برد از خویشتن　　　هست در راه محبت اشک من گلگون [illegible]

نائلی لاجورد شوقی بود در تبریز بود و بیت کلامش از قند و نبات دلاویز ه

عکس رخسار آن پریرو تا در آب انداخته　　　از خجالت آب را در اضطراب انداخته

نثاری تقی نام عصاری بود از اصفهان سخن سرائی چرب زبان [illegible]

واجب التبع بوطن برگزید ه

لذا افتاد بکویش مگر امروز نجف   که سراسیمه چو آفت زدگان می آئے

نجف

نجف مولوی نجف علیخان از ارباب علم و فضل الور تجاره من اعمال دار الخلافه شاهجهان آباد
است و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و دری علی وجه الکمال صاحب استعداد
و قوت حافظ و جودت ذهن او را بر اکثر اماثل و اقران فضل و شرف و گوهر با آب و تاب
کلامش در نجف اندک خفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از
ریاستی بریاستی دیگر میگذاشت عبائر عربی و فارسی را با نواع صنائع و بدائع بی تکلف
تامل مے نگارد و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد تفسیری عجیب و تاریخی غریب از
تصانیف اوست و شرح مقامات حریری در صنعت اهمال و شرح وساتیر در زبان دری
زوی خیلے نیکوست توراة را بکمال سلاست و لطافت در سلک نظم در آورده و مثنوی
هفت پیکار و قصه هیر و رانجهه و غیر ذلک باسلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش
ازین درین دار الاقبال بهوپال مهتمم عدالت دیوانی بود و درین زمان میگویند که ملازمت سرکار
والی جی پور اختیار نمود و در مثنوی هیر و رانجهه میگوید ؎

بیا نظم دلنشین این و آن کن   بجان بشسته پیر و جوان کن
جوانم کن بعشق نوجوانه   که نارد پیر پیچ دور زمانه

و در نظم توراة برین طریقه می گوید ؎

اگر ز رفت نگیریم نمی بهوش   بگفتار دانا گذاریم گوش
ببیکده هم پا گذاریم ما   دگر گونه گیسا نداریم ما
که یزدان دانا توانا یکی ست   همه ناشناسیم و دانا یکی ست

در تقریظ مثنوی شوکت خسروی مولفه منشی [illegible] حسین [illegible] این اشعار [illegible]
بکمال سلاست و روانی نوشته

بنام ایزد این نامه دلفریب   [illegible] بی شکیب

رباعی

چون ذات خدا ذات علی بیهمتاست — از نام علی حقیقت آن پیداست
اوهام و عقول ره نبردند بهیچ — زین مغلطه جز آنکه علی نام خداست

نجم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیه و نبض شناس الفاظ و معانی است

رباعی

جز جاه تو هرگز طلبم کس نکند — یک پرسش گرم جز تبسم کس نکند
در جان بلب آدم جگر در چشم — یک قطره آب بر لبم کس نکند

نجم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بود و در هنگامه چنگیز خان بارشاد مرشد جانب روم توجه نمود و در آنجا با مولانا جلال الدین رومی و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد بکمال تحقیق و تنقیح نگاشت و در سنه اربع و خمسین و ستمائة از جهان درگذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سری سقطی قدس سرهما مدفون گشت **رباعی**

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است — گوئی ز خط فرشته خوئی رسته است
تا بر سر لاله پا بخواری ننهی — کان لاله ز خاک لاله روئی رسته است

دیگر

شمع ارچه بمن داغ جدائی دارد — با گریه و سوز آشنائی دارد
سر رشته شمع به ز سر رشته من — کان رشته سری بروشنائی دارد

نجم شیخ نجم الدین کبری ابو الجناب احمد بن محمد عمر الخیوقی قدس سره عارف عالم و عابد و متورع و زاهد سر حلقه صوفیه کبار رضی الله عنهم است و وجه تلقیبش بکبری آنکه او بود در مناظره و مطارحه علمی زبان تحصیل و تعلم که بر توجه او را الطامة الکبری میخواندند و بکثرت استعمال و روم اختصار طامه را حذف کرده کبری بر زبان می راندند و وی رضی الله عنه

معتقد بابا فرج تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قصری بود و بتربیت و تعلیم عمار یاسر و شیخ
روزبهان مصری بمراتب فضل و کمال عروج نمود فضائل و کمالاتش در صحف طبقات
اهل الله مسطور و کرامات و خوارق عاداتش در اسفار سیر اولیاء الله معدود است
نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از انکه شیخ مجد الدین را که از اجلهٔ
مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایستهٔ خود متنبه گردید و با تیغ
و کفن و مبلغی خطیر و جواهر غزیره بنیت استعفای جریمه بخدمت شیخ رسید که اگر دیت خواهند
اینک زر کثیر و جواهر پیش کش و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که مجد الدین
من تا مرا او ترا اهل خلقی انبوه را بقصاص خود در معرض هلاک نمی بیند خون ناحق ریخته اش
کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که چنگیز خان خروج نمود و شاه خوارزم و دیارش
و اعوان و انصارش را اتاک پا بر ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میانهٔ آنها بود از
خونریزی آن سفاک جان باختند در سنهٔ ثمان عشر و ستمایه سال شهادت شیخ مسطور است
و قتل وی علی الاختلاف خوارزم یا نیشابور و شیخ را مریدان بسیار بودند که در ولایت
پایهٔ بزرگی و الا داشت از انجمله شیخ سعد الدین حموی و شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ
سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا است

رباعی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رباعی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رباعی

ای دل تو بدین مفلسی و رسوائی	انصاف بده که عشق را می شائی
عشق آتش تیز است و تر آبی نه	خاکت به سر که باد می پیمائی

رباعی

ای تیره شب آخر سحری نائی	غمهای منی که خود بسر می نائی
ای صبح گران رکاب تو نیز مگر	مقصود دل منی که بر می نائی

وله قطعه

خواجگان در زمان معزولی	همه شبلی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند	همه چون شمر و چون یزید شوند

نجم ملا نجم الدین سمنانی از مهرهٔ فنون سخندانست و نکته دانیست یکتا

با من فلکا چرا چنین در کینی	هر لحظه برای من غمی بگزینی
برخاسته‌ای برای من میدانم	تا تنگیم ز پا دمی ننشینی

نجم نجم الدین زرکوب در عهد الغا خان بود و بکمال عسرت بسر می‌نمود

منم زرکوب و محصولم ز صنعت	بجز فریادی و بانگی نباشد
همیشه در میان زر نشینم	ولکن هرگزم دانگی نباشد

نجمی نجم اصفهانی در علم نجوم دستگاهی کامل داشت و نظر توجه بر نجوم سپهر فکر نیز میگماشت

در پیش دوست تحفهٔ جان بس محقر است	در خاک پای یار سر از خاک کمتر است
مشکل که روز حشر برآرم ز خاک سر	از بسکه در فراق توام خاک بر سر است

نجیبا استرآبادی طالب علوم در شهر اصفهان می‌بود و از خوش فکران عهد شاه عباس والی ایران بوده

شبها به [illegible] گشتم هر گوشه گشتم [illegible] گشتم | [illegible]

شاعری خوش فکر و خوشگوست این مطلع از نداست دلچسپ اوست

کاش روزی بدهمی چاک گریبان مرا / کاش دل هم نماید سوز پنهان مرا
ساعتی از گریه چشم تر نیاساید مرا / بسکه میگویم زهر دم شرم می‌آید مرا
دی زکویش میگذشتم دیده شد روی رقیب / این بلا دیگر الهی روی ننماید مرا
لله الحمد چه شکل ست این که رشک نقش چین باشد / اگر نقش آفرین صورت پذیرد اینچنین باشد

ندائی شیخ محمد صالح سمرقندی ست متصف بشاعری و دانشمندی

جور و جفا مکن بکن مهر و وفا نگار من / خنده بخود مبین ببین گریه زار زار من
لب بلبم بنه بنه داغ جدائیم بجان / همدم کس مشو مشو از ره لطف یار من
اسپ جفا مران بران از در خود رقیب را / خاطر خود مجو بجو صحبت روزگار من
تیغ ستم مکش بکش خار فراق از دلم / هوش ز دل مبر ببر غم ز دل فگار من
آب خضر مجو بجو لعل لبش ندا بیا / سرو چمن مگو بگو سرو قد نگار من

ندرت تخلص الله اکبر چه نسبت سر بر قامت ندرت طرازش دلپسند پدرش الله اکبر نام
قوم بیس قانونگوی شاهجهانپور بوده و ندرت مشق نظم از میر خوش نموده و میرزا بیدل را
نیز دیده بصحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسیده و مدتی در بارگاه
بخشی الملک امیر الامرا صمصام الدوله بهادر بطاق حضوری بر سیان امیدواری بست
لکن نقش مقاصدش مطابق خواهش نشست باین سبب ناکام ماند و در اواسط مائه ثانی عشر
ازین عالم راند

سوز جنون بخاک هم شیخ عشق تن مرا / چون رخ آتشی ست نهان در کفن مرا
گلستان می شود صحرا بود گر جام می برکف
برنگ ساغر سرخی که در پیش نظر باشد

نعیم شیخ غلام امام از کاتبان بیت السلطنت لکهنو بود و در ملازمت سرکار نواب محسن الدوله

بهادر داماد محمد علی شاه بادشاه اود امتیازی حاصل نموده

سودا بکوه و دشت صلا میدهد مرا ‏ ‏ ‏ هر لاله پیاله جدا میدهد مرا

با مجنون همنشین بودیم در ایوان عشق ‏ ‏ ‏ او بصحرا رفت و ما در کوچها رسوا شدیم

ندیم

ندیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفاهانی زمزمه سنج بزم سخن سرائی و خوش بیانی ست از وطن بهند رسید و در دار الحکومت لکهنو باتالیقی و منادمت نواب وزیر علیخان متبنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش چنین قطعه تاریخ بهم رسید قطعه

گلشن عشرت بتاراج خزان رفت ای ندیم ‏ ‏ ‏ شامه استشمام حسرت می نماید از نسیم

صفی کاین صدف را یک در شهوار بود ‏ ‏ ‏ آن در شهوار رفت از دست عالم شد یتیم

بمنوی آصف ست آسمان بی آفتاب ‏ ‏ ‏ شهر یونان بی مسیح و طور سینا بی کلیم

دار و آصف عشرتی در صحن آصف باغ خلد ‏ ‏ ‏ انبیا همدم سلیمان همنشین آصف ندیم

نقشبند کاف و نون بر تربت آصف نوشت ‏ ‏ ‏ ها مناه روح و ریحان و جنات نعیم

ندیم

ندیم میرزا زکی مشهدی در اصفهان نشو و نما یافته مدتی بمصاحبت امرا سلطان حسین صفوی لبسر زمین دوست گاهی شگفته آخر بمنادمت نادر شاه رسید و از قهر و غضبش هم خود دست برداشت تا آنکه اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و در آن بقعه علیا اقامت گزید سنه اثنین و خمسین از مأیة ثانی عشر بعالم بقا رفت

قاصدی کو برد بجانان پیام ما ‏ ‏ ‏ اول نه تنگ کرد فراموش نام ما

درد دیدیم و ندیدیم از زبان طبیب ‏ ‏ ‏ میکند چه خبر از صحت دل بیمار ما

[illegible] از وصل می بالیم از هجر می نالد ‏ ‏ ‏ [illegible]

[illegible] حال کس از بیکسی می سوزد ‏ ‏ ‏ [illegible]

رباعی

صد شکر ندیم سالکان نجفم — خاک قدم مجاوران نجفم
در پای چهل چراغ شد مدفن من — پروانهٔ شمع آستان نجفم

ندیم میرزا علی بیگ که در برادران سلاطین دهلی عمر بسر نمود طبعش باموزونی و سنجیدگی انیس و ندیم بود کلامش نیکو و نغز و افکارش سراپا مغز است ه

از تو دل مهر و وفا میخواهد — سادگی بین که چها میخواهد

ندیمی اصفهانی به پیشهٔ سوزن گری وجه معیشت می اندوخت و بسوزن فکر قبای نظم می دوخت ه

ندیم بزم بلا جان ناتوان من است — فروغ شمع غم از مغز استخوان من است
کلید قفل در صد هزار امید است — ز التفات تو حرفی که بر زبان من است

ندیمی بلخی کلامش شیرین‌تر از پراگنده دلان دافع ترشی و تلخی است ه

دل بمحرومی دیدار نسازم بگذر دور — همچو حسرت زدگان آیم و نظاره کنم

نذری کاشی از نیازمندان درگاه خوش تلاشی است ه

بی ما نشسته‌ای تو و ما در خیال تو — داریم صحبتی که ترا در خیال نیست
ندانم چه دیده و بسته [illegible] — که چاک سینه را از چاک پیراهن نمیداند
[illegible] آن [illegible] گر میرم — کسی بپرسش من جز بلای نه آید
[illegible] — تو مسلمان کشته یا کجینه جز تنها بود

نذیر [illegible] طبیب [illegible] اوده بود و با انفاس طیبه مشام طبیب الفشان [illegible] ه

چون غنچه ز رخ نقاب بستی — صد خار به سینه ام شکستی
تسلیم دلم شکست بگرفت — زلف تو زهی و راز دستی
کشتی چو مرا بجور یارست — از مهر کشش رقیب رستی

نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الریاست لکهنو ست سخنگو و خوش طبع و نغزگو
وصاحب تلاش وجستجو و این چند شعر از کلام اوست

بهر سواد خط شیراز رنگین ست مقطعها
ز بیتابی چو میگریم ملامت میکند ناصح
حیف بر طالع واژون که شباب آمد و رفت
واقف از لذت او هیچ نگشتیم نذیر

الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت
بر سر آب بانداز حباب آمد و رفت

نژاد محمد علیخان فرزند اصلان خان بیگلربیگی از امرای والاشان گرجستان ست عالی
نژاد و الانهاد خوش خیال و سخندان و در عهد محمد شاه بادشاه دهلی برسم سفارت از جانب
والی ایران بدهلی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگردیده

گر رفیق منی ای ... ... بسم الله
ای اجل چند چنین ... سرم گردید

سفر وادی عشق ست بیا بسم الله
فارغم میکنی از درد بیا بسم الله

نزهت خواجه نور الله از نزهت افزایان خطهٔ دلپذیر کشمیر ست و بریق تیز طبعش
روشنگر ضمیر برنا و پیر ست اصلاح سخن از میرزا عبد الغنی قبول میکشید و در عنفوان شباب
سنه اربعین از مائة ثانی عشر مقتول گردید

دو دیدم با جمیل کمالی از دور پیشوا
چو آن صوفی پیر در وجد با آن قد رعنا شد
حسن بینا ز باده همچون شعله سرکش میشود
کی نظر گستاخ بر آن قد رعنا میکنم

چو پیروی صاحب جرم شد لم از خوش پیشوا
ز فیض مقدمش هر گلزمین باغ مصلا شد
بی تفاوت این زغال از آب آتش میشود
ما ز ترس آسمان کی ... بالا میکنم

نزهت مولوی برهان الدین ابن مولوی سرفراز علی و برادر زادهٔ مولوی ذوالفقار
که در قصبهٔ دیوه مضاف بیت السلطنت لکهنو سکونت داشت از احفاد مولانا عبد السلام
دیوی ست که در تلامذهٔ ملا عبد السلام لاهوری لوای استادی علما و اعلام برافراشت

تشریف داشت و بپایان دور محمد شاه بادشاه قدم بر جادهٔ نظم گذاشت و از وطن خود بشهر خدا آباد دار الحکومت خدا یار خان عباسی حاکم سند شتافت و همانجا توطن گزیده آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهانش از هار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشید در آخر عمر مبتلای مراق و مالیخولیا شده خللی در فکر و مزاجش بهم رسید

خون میچکد از چشم هنوزم که بر اسپ … باخویش بپیری ابجو قود بدیم چو سینه را

رباعی

ای چاره گران لطف شما خواهد گشت … گر در دامان داد و داد خواهد گشت
زخمیکه رسید بر دلم اینهمه نیست … این دوختن زخم مرا خواهد کشت

دیگر

هر اشک بسوی تو بگلزار رود … هر ناله بشوق تو بکهسار رود
سوی تو بپای آه چشم نگاه … مانند عنکبوت بر تار رود

نسیمی از شگفته طبعان هرات ست و نسیم دلگشای انفاسش محمد حیات مهارتی در علم رمل داشت و دیوانی از اشعار مدون گذاشت

ویرانه خانهٔ چشم ز آب دیده خراب ست … خراب چون نشود خانه که بر سر آب ست

نشا میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و معانی تجسس ست از اولاد جهان شاه میرکان و مستوفی خالصه یا زندران میرزا علی اکبر فرزند ارجمند او ست فکر رسائش به نشا صهبای سخن فلک سیر و نگارستان دلش بازدحام مضامین رنگین بتخانه و دیده در شهر اصفهان اکتساب علم ریاضی نموده و پایان عمر به تبریز رسیده در سنه ثمان ازمائه ثانی عشر جادهٔ آخرت پیموده

نشا محنت دیده داند قدر محنت دیده را … هیچ نعمت بیشتر از شوق عاشق پیشه نیست
از غم دوست بنالیم که درمانی هست … گله تا کی ز سر دست گریبانی هست
زخم تیغ تو بمشتاق ستم بخشد جان … می کنم شکوه ز شمشیر تو تا جانی هست

نسیمی

نشا

بالای تو سروست و لب لعل تو یاقوت
رخسار تو صبح است و سر زلف تو شام است

نمی باشد مرا در دل بجز این غم غم دیگر
که گردد بعد من آن همدم من همدم دیگر

اگر جانان ز احوال من ای پیک سحر پرسد
بگو می میرد از هجر تو این دم یا دم دیگر

شدم از یک خم زلفت پریشان حال و می‌ترسم
که اندازی بدان زلف خم اندر خم دیگر

نصیبی

نصیبی یزدی معروف با سعد الحق از سادات نوربخشی فاطمیین مظفر است و در زمرهٔ شعرا بفضائل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن بشیراز رفت و از خدمت علامهٔ ملا جلال دوانی نصیبهٔ کامل از هر گونه علوم گرفت و همانجا بمغنی پسری محمود نام دل داد و مدتی سر در پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن بر داشت و عود بوطن احمد انگاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعمایه کالبد سفلی را از روح علوی پرداخت ؎

گفتم که بوسهٔ نصیبی نمیدهی
خندید زیر لب که چگویم با نصیب

تو خود بگوی دگر دامن کرا گیرم
هر آنکه چاک ز دست تو در گریبانست

دل طلب میکنی و نیست بدستم ورنه
از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می‌بود

وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند
دامنی باشد که او بر آتش من میزند

زنده در عشق چنان بود نصیبی مجنون
عشق آنروز مگر اینهمه دشوار نبود

زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من
چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم

چو خواهم جانب کویش روم از مدتی پنهان
برآرم دود آه و در میان آن نهان گردم

نصیرا

نصیرا ابو نصر بدخشانی ست در معارک مطارحه نصیر ارباب سخندانی و ظهیر اصحاب نکته‌دانی

کسی تاب از سر زلفش کجا دارد نصیر
تاب زور بازوی جز غارت کراست

زلف او بر پای دل می افکند زنجیر را
سنگ می کشد تا بکمان شمشیر را

نصیرا

نصیرا نائینی تلاشش نیکوست و این رباعی از وست رباعی

دل در طلب عهده خلافی دارم		در هر قدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیری		چون آینه اشتهای صافی دارم

نصیر حمید الدین نصرت الله ابن عبدالحمید شیرازی از شعرای عهد ملک شاه سلجوقی بود وقتی شاه بروی بهم بر آمده محبوسش نمود وی بامید خلاص این رباعی بخدمت شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد رباعی

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو		روزی که بدانی که بترسند از تو
خرسند نهٔ بملک و دولت ز خدا		من چون باشم بقید خرسند از تو

نصیر خواجه نصیر الدین خلف خواجه قطب الدین ختنی منصور معارک علم و فضل و نظم و نثر و نکته سنجی و دقیقه رسی ست فکر رسا و حدس صائبش مستعین و ناصر و با محمد عوفی معاصر بود

رباعی

از مهر چه شد اگر فزون آید ماه		پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گر زانکه رخ تو در چمن عکس دهد		از شاخ بجای گل برون آید ماه

نصیر خواجه نصیر الدین همدانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگ یزدجردی ست مجمع صفات حمیده و نعوت پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعض اجدادش بفرمانروائی بعض اضلاع ملک عجم گردن می افراختند آخر الامر بعد نزع حکومت و حرمان جلای وطن اختیار ساختند و این خواجه نصیر از نامساعدت طالع از وطن برید و بعهد اکبر بادشاه بهندوستان رسیده مدتی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازمت قطب شاه والی ملک دکن اختیار نمود

نصیر از بیکسی شد همدم غم		بدار غم چکسان را همدمی نیست
از ناصبا بدوست پیامی نمی برد		خورشید را ز ذره سلامی نمی برد
در عهد ز ... مرغ نامه بر		کاین نامه را بگوشهٔ بامی نمی برد

نصیر ناله بیهوده میزنم چه کنی — چو ناله در دل سنگین یار او اثر نکند
چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا — چون بوی گل نسیم بیک گام می‌برد

نصیر میرزا اسد الدین از مردم کشمیر است کلامش را در دلها تاثیر هست

فرنگی جلوه آذر سوزتر سازاده بیرحمی — که گردد تشنهٔ خون مسیحا چشم بیمارش

نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه درویش دهلوی طبع رسا و فکر آسمان پیما داشت اکثر بر نظم اردو و کمتر بر نظم فارسی توجه میگماشت پایان عمر از دهلی بحیدرآباد دکن رسید و همانجا بعمر نود سال زیر زمین خوابید ۵

جلوه پرداز حسن قاتل ماست — کشتهٔ تیغ ناز او دل ماست
ما ز سر میکنیم طی ره عشق — زیر پا همچو شمع منزل ماست
فصل گل در چمن جنون خیز است — موج باد صبا سلاسل ماست
احتیاج چراغ امشب نیست — یار در خانه شمع محفل ماست
دشت گردی چرا کنم مجنون — لیلی ما بمحمل دل ماست
از ازل ما محیط مواجیم — دورتر ای نصیر ساحل ماست

نصیری شیرازی از قدما شعراست و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان اختر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگر دیوانش از نظر من نگذشته ۵

ای قوم جفا جو که وفا ناشناسید — ویران شده گنج بقا ناشناسید
هجران نکشیده اید غم هجر چه دانید — تا درد نه بینید دوا ناشناسید
ای اهل عبادت همه در عشق بکوشید — گر بسته و دشنام جفا ناشناسید
تا جان نسپارید بهجران چو نصیری — ماهیت ارباب وفا ناشناسید
چون زار خواهی کشتنم از کوی خود دورم مران — من بلبل بی بال و پرم بیرون ز گلزارم مکش
اگر دور از رخت اگر کشد خاطر نگران دارم — خیال الفت را بفرما تا کشد [illegible]

مرا تشویش جان بهر تماشای تو می باشد — وگرنه با چنین عمری چه جای زیستن دارم
نصیری بیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را — بدشنامی عزیزم دار چون خود کرده خوارم

نصیری

نصیری میرزا نصیر خلف میرزا عبدالله طبیب اصفهانی یگانهٔ عصر در الهی و طبیعی و ریاضی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سنهٔ اثنتین و تسعین و مائة و الف منتقل ازین سرای فانی بعالم جاودانی ست رباعی

بر داشته شد نقاب از دختر رز — در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز — زیبا پسران بخواب از دختر رز

رباعی

آمد سپه بهار و شد لشکر دی — بر شاخ نگر شگوفه چون افسر کی
زان پیش که خیل دی پدید آید پی — در پای گل از دست مده ساغر می

و این چند اشعار از مثنوی اوست که ناسش بی نظیرست و بسلاست الفاظ و لطافت معانی خیلی دلپذیرست

حدیث از شمع با پروانه نیکوست — بر بلبل ز گل افسانه نیکوست
بمستان نقل پیچواران خوش آید — بیاران قصهٔ یاران خوش آید
کسی کاندر سرش سودای لیلی ست — ز سلمی یا سعادش کی تسلی ست
شیرین هر کرا پیوند جانست — وصال شکرش بر دل گران است
سر کو خاک راه مقبلانست — هوایش خدمت صاحبدلانست
بمن غم مهربان یارست بگذار — مرا با غم سر و کارست بگذار

قطعی

قطعی نامش یا نام پدرش خواجه غازی تبریزی ست و در خوش گفتاری برنگ طوطیان شیرین نطق در شکر ریزی و انگبین بیزی ست

ز خود روم چو بدل آورم خیال ترا — کجاست تاب که بینم مه جمال ترا

آمد ز قضا مدت عمرم نود و شش — در حد نهاوند بیک کاره دبمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند — او را بخدا و بخداوند سپردم

رباعی

تا از شب من سپیده دم بر زده دم — معشوق ز شب کشید برروز رقم
شد آمدن نگار من اکنون کم — زیرا که شب و روز نیایند بهم

نظام

نظام سلطان المشایخ الاولیاء الکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی
الحسینی البخاری از اعاظم واصلان حضرت حق و اکابر مقربان بارگاه حضرت باری ست
خواجه علی و خواجه عرب جد پدری و مادری آنجناب بخارا را خیرباد گفته در هندوستان رسیدند
و مدتی در لاهور اقامت نموده از آنجا برخاسته در بلدهٔ بداون توطن گزیدند و خواجهٔ احمد
ابن خواجه علی همانجا با زلیخا خاتون بنت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشایخ خواجه
نظام الدین در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه پا بعرصهٔ شهود گذاشت و در همان نزدیکی پدرش از عالم
سایهٔ عطوفت پدر والده مهربانش پرورش پرداخت پس در صبا ... والده ماجده و در زمن
تمیز بشوق طلبی متوجه اکتساب علوم گشته و بسکه هنگام تحصیل علم با مناظره و مباحثه بر دیگران
غالب می آمد نامش نظام بحاث و محفل شکن بر زبانها میگذشت زمانیکه سن مبارکش به بیست
سالگی کشید بشنیدن صیت ... در اجودهن بخدمت حضرت شیخ فریدالدین گنجشکر رسید
و از دست آنحضرت خرقهٔ خلافت پوشید و حسب الامر مرشد برای ارشاد و هدایت طالبان
حق بشهر دهلی و غیاث پور قیام ورزید تا آخر عمر بفیض ارشاد و هدایت طالبین حق
و بعد از صد و نود سال در گذشت روز چهارشنبه هیجدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین
و سبعمایه واصل بحق گشته مزار فیض آثارش همانجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش شیخ
امیر خسرو دهلوی و دیگر خدام و بعض سلاطین عالیمقام است در گلزار
سخن بتخلص بکسی ذکر شعرش بکمال انجا نگارش رفته و بمقام تخلص نظام بطبق آفتاب عالمتاب

ونشتر عشق ترجمهٔ آنحضرت باندک تفصیل تمنا و تیرگا از زبان خامه جسته است

از تو نتواند بریدن کس باسانی مرا — گر نمیدانند کسم آخر تو میدانی مرا
گر برنجانی نرنجم زانکه رنجت راحت است — جانی و آرام جان آندم که رنجانی مرا
وقت آن آمد که دل را از هر دو عالم بر کنم — این جهان و آنجهان را درهم و برهم زنم
گر بگوید جان بده از چشم پیش وی کشم — ور بگوید سر بنه در پیش پایش افکنم
مرغ باغ قدسیم با قدسیان بودم ولی — چند گاهی شد که هست این فرش خاکی مسکنم
چون نظام از خوان هستی گر نیابد لقمهٔ — نیستی را قوت سازم دیگ هستی بشکنم
هر ساعتی بدیدن دلدار میروم — هر صبح دم بجانب گلزار میروم
پرسند دوستان که کجا میروی نظام — گویم که عاشقم بدر یار میروم
ندارم ذوق رندی نی هوای پاکدامانی — مرا دیوانهٔ خود کن بهر رنگی که میدانی

رباعی

زانروز که بندهٔ تو خوانند مرا — بر هر در یک دیده نشانند مرا
لطف عامت عنایتی فرمودست — ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا

نظام طباطبائی اگرچه از مردم ولایت بود لکن در هند رسیده بشهر گجرات اقامت نموده

از بسکه او عکس رخ است روشنی بدل — حاجت نمی شود به چراغ دگر مرا

نظام عزت از سادات عالیدرجات است وصاحب سلیقهٔ نیکو در اشعار وابیات بسکه در شعر و شاعری بر طریقهٔ خود دید امیرفت از زبان حریفان ظریف بلقب عزت شهرت گرفته

ای ماه نظام روی تو شهر آراست — وی سرو سهی شگفته بالاست
سرتا پا همچنانکه می باید هست — سرتا پا فدائی سرتا پا است

بدو میگفت سرو ای بیوفا یار — چو از نم بر سرت از دوستداری
منم از راستی خویش در بند — تو ای کز خود بهر سو سر برآری
چو از خس پروریدن چاره ات نیست — چو من همسری را میگذاری
چو بشنید این سخن از سرو آزاد — جوابش داد آب جویباری
بدیدم خود سر و صلح ندارد — ندارد عهد تو هیچ استواری
ز تو جز سرکشی کاری نیاید — ز ما جز خوی نرم و سازگاری
مکن دعوی آزادی از این بس — مزن در عشق لاف پایداری
بناز اندر کنارت پروریدم — که روزی سایه ما را بر سر آری
کنون خود کار تو بالا گرفتست — از آنم هیچگه در یاد ناری
ز شفقت سر نهادم سوی صحرا — زنان بر سینه سنگ از بیقراری
ترا سر سوی گردون از بلندی — در افتاده بپایت من بخواری
ترا سبزی و حسن با طراوت — مرا شوریدگی و خاکساری
ترا با این سرافرازی همیشه — که هستی تو مقیم و ما گذاری
چو بشنید این سخن سرو سرافراز — بسی کرد اضطراب اندر [illegible]
بباغ اندر همی زد دست بر دست — بدو مرغان همی کرد [illegible]

نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ فصیح را دل و زبانش گنجینه [illegible]

رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد — بنفشه روی ترا از [illegible] دارد
دلم فدای غمت کرد جان دگر چکند — که در جهان دل مسکین من همین دارد

نظام نظام الدین قمری متخلص در نظام ناظمان اصفهان بوده قمریا [illegible] در گلستان سخن بسرو معانی [illegible] و گاه اشعار [illegible] آن قمریان خوش الحان [illegible] اسیر الدین اوحدی [illegible] است و معاصر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی [illegible]

شد خاک در وفا سر ارباب دین همه	خوبان هنوز بر سر آزار و کین همه
با دیگران بخنده شیرین کنی نگاه	با ما بهر چشم و بچین جبین همه
خوبان نمی رسند بفریاد اهل درد	ای دل چه سود ناله و فریاد این همه
جای رقیب زیر زمین خواهم از خدا	یارب که گم شوند ز روی زمین همه

نظمی ملا اخی زنگیر تراش و خوش فکر و خوش تلاش است ه

شدیم خاک رهت گر بدر دمار سے — چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسے

نظمی منشی موتیچند الآبادی بفکر صائبش در زمین سخن آبادی ه

خواهم بیک سوال دهم هر دو کون را — محروم کس مباد ز فیض عطای من

نظیر زنگه امان الله شیرازی ولی نظیر عصر و سخن پرداز است ه

نگران سیه چمان سوی چمن می آید — کز چمن رایحهٔ مشک ختن می آید

شوخ عاشق کش من اینهمه بیباک مباش — که هنوز از لب تو بوی لبن می آید

نعمت تبریزی شاعری با استعداد بوده اکتساب علوم بخدمت آخوند عبدالمحسن نموده ه

نبینی روی دل تا روی دل را پاک آن بینی	نیابی خویش را تا خویشتن را در میان بینی
سر موئی تعلق تا بکالای این و آن داری	مراد خویش را دایم بدست این و آن بینی
مکدر می نماید صورت آئینهٔ رنگین	دل خود صاف کن تا صافی اهل جهان بینی

نعمت سید نعمت الله خان ابن نواب روح الله خان از خاندان صدر میران و سلسلهٔ نسبش منتهی بسلاطین صفویهٔ ایران است ه

بهیچ وجه مکدر نمی شود دل ما	ز آب آینه گویا سرشته شد گل ما
در دل صوفیان کدورت نیست	آب آئینه را صافی است
روز حشر آزادیم از آتش دوزخ چه باک	هر کجا شعلهٔ ... خاک کربلاست

نعمت سید نعمت الله نارنولی [illegible]

گفتمش روی تو جانان قمرست
گفت بالله ز قمر خوبترست

گفتمش چشم خوشت برد دلم
گفت هشدار که جان در خطرست

گفتمش قد تو سرویست بلند
گفت آن نسبت کوته‌نظرست

گفتمش از که تو داری خطری
گفت زانکس که ز خود بیخبرست

ما دل بسر زلف دلارام سپردیم
هرچند دل خود بپریشان نتوان داد

آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده‌اند
وان حرف بین که بر ورق جان کشیده‌اند

چشم مست تو گر از خواب گران برخیزد
سیل از هر طرفی فتنه روان برخیزد

گر کلاله ز گل چهره بیندازی باز
ناله از جان و دل پیر و جوان برخیزد

کشتهٔ عشق که بوی تو بیابد در خاک
بهوای چو تو گل جامه دران برخیزد

دولت عشق بهر بی‌سروپائی نرسد
بادشاهی دو عالم بگدائی نرسد

هر کجا خسرویست در عالم
جان شیرین برای او دارد

نعمة الله با چنین نعمت
چشم جان بر عطای او دارد

هر که رخسار تو بیند بگلستان نرود
هر که درد تو کشید از پی درمان نرود

خضر گر لعل روان‌بخش ترا دریابد
بار دیگر بلب چشمهٔ حیوان نرود

گر مرا امید لقای تو بود در جنت
هیچ عاشق بسوی روضهٔ رضوان نرود

دل کشتی خداست بدریای معرفت
لطف خداست او که بود ناخدای دل

ای خیالت مدام شاهد چشم
ای خیالت همیشه منظر دل

زنده دل کن به بادهٔ نابم
گر شرابست تو ساغر دل

عاشق روی نازنین توام
واله زلف عنبرین توام

روزی بسر کوی تو جان را بسپارم
[illegible]

رباعی

چشمت همه نرگست و نرگس همه خواب   لعلت همه آتش است و آتش همه آب
رویت همه لاله است و لاله همه رنگ   زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب

رباعی

آن لحظه که جان در تن ما عیان بود   در دیده ما نقش خیال تو عیان بود
بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال   هرچند در آنوقت نه نام و نه نشان بود

رباعی

تا آتش عشق او برافروخته ایم   عود دل خود بآتشی سوخته ایم
دل سوخته ایم و کار آتش بازی   آموخته ایم و نیک آموخته ایم

نعمتی از خوش گفتاران شهر کاشان است و بصفت موزونی و شیرین بیانی مقبول اماثل واقران است

هلال عید اسیلی است با ابروی زیبایش   که بربام فلک خم گشته از بهر تماشایش

نعمتی سید شاه فضل الله تبریزی از کبار مشایخ است و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل داشت از امیر حسینی سادات است ارادت و بیت بپستش گذاشت

در آرزوی قد تو گشتم بهر نشیب و فراز   ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز
[illegible]   اگر زجان بهوایت نمیکند پرواز

نعمتی هروی خوش نویس عذب اللسان که بکلام فهمیده در اهل امیر بود و بدولت سلطان حسین میرزا در هند مستقیم بهشت نعیم بود

منکه باشم که تمنای وصال تو کنم   مگر از دور تماشای جمال تو کنم

نصرتی مازندرانی از سادات مازندران و مدتی مستقیم هندوستان بود

گر نیست خیال رخ هنگامه دگر   آخر بچه رو این همه وارنگی ست
رفتو دانست عنان اختیارم دلبر شنگی   ملاگیری لباسی چهره مالی صندلی رنگی

نفیسی کاشی نیسان طبعش در گهر پاشیست

چنان ز فتنهٔ چشم تو پر حذر باشد	ز خنجر مژه‌ات مرگ در خطر باشد
دمیکه کشتهٔ تیغ ترا بخاک برند	فلک جنازه کش و زهره نوحه گر باشد

رباعی

چون طرهٔ کافرت پریشان گردد	برهم زن جمعیت ایمان گردد
مگذار نسیم آن بفردوس رسد	ترسم که بهشت کافرستان گردد

نقابی مولدش بدخشان و منشاش تبریز است کلام رنگینش برنگ لعل بدخشان دلاویز

از مثنوی او در بیان زلزلهٔ تبریز این اشعار لطافت لبریز است

سواد دلنشین پاک تبریز	شد از فرط تزلزل وحشت انگیز
ز دهشت لرزه بر مردم درآویخت	که رنگ سرمه چشم بتان ریخت
زمین از بسکه چون دریا خروشید	منارا از خاک چون فواره جوشید
شکست از بسکه رو در خانها کرد	نرفتی کعبتین در خانهٔ نرد
چنان بگرفت طوفان زمین اوج	که رفتی هر طرف دیوار چون موج
بتان در لرزه گوئی ایستادند	که از طاق دل عاشق فتادند

نقاد پندت جی گوپال کشمیری الاصل لکهنوی المولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق خان اختر بوده و زانوی تلمذ پیش میرزا قتیل ته نموده و بتحصیل وجه معاش بدار الامارهٔ کلکته عمر بسر برده و باصحاب بارعنه و بامرد

حیف است شعلهٔ عشق تو کی تواند شد　　کسی که از خس و خار هوس جدا نشود

نقاش میرزا جان نام چشم او چراغ دودهٔ سوزنان جهرباد نقاش است و نگارستان شعر و سخن

از سحر طرازان

او سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد　　شیطان از او رهی بتر از شیطنت نماند

مدعی آمد بعیادت از زبان یار کرد | آه این پرسش مرا بار دگر بیمار کرد
مرگ از رشک رقیب و تلخی هجرم رهاند | خواب شیرینی نصیبم طالع بیدار کرد
عالمی دارد نوا رسوائی عشق بتان | نوا نجست از ننگ ننگ و عار دل را عار کرد
شنیده ام که کسے خلوتی با او دارد | زبان بریده ندانم چه گفتگو دارد
ستمی نیست که در کار دل من نکند | اینچنین دوست خدا روزی دشمن نکند
یار در خواب و شب آخر شد و دل کام طلب | مصلحت چیست که بیدار کنم یا نکنم

نوائی بابا سلطان قمی بر طریقهٔ درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی باوے کمال اعتقاد داشت

نوائی نیست شادا ز وصل امروز | چو هجران خواهدش آزرد فردا
چه باشد حال بیماری که امروز | یقین داند که خواهد مرد فردا

نوائی ملا شمس الدین محمد کاشی یگانهٔ زمانه در خوشنوائی و نیکو تلاشی ہست

اے دل مگو که آن گل بوی وفا ندارد | دارد وفا ولکن نسبت بما ندارد

نوائی میر محمد شریف کربلائی برادر زادهٔ قدسی کربلائی بود از وطن در اکبرآباد رسیده شرف ملازمت اکبر بادشاه دریافته بسے برنیامد که ازین عالم انتقال نمود

[illegible] فنے تو | قرار داده بخود و شکست [illegible] تو
[illegible] چکنم | که اعتماد ندارم بآشنائے تو
تو در طریقهٔ مهر و وفا آن شمعی | که نور دیده فروزد ز روشنائے تو

نواب تخلص حضرت والد ماجد عالی درجات مستطاب جناب نواب قدسی صفات مستجمع نعوت حمیده نوع انسانی محیط فیوض برگزیدهٔ رحمانی ذو المجد العلی و الفخر الجلی مجمع [illegible] بحر ذخار علم و حکمت آبروی انتظام و نسق ملک و ملت اسوهٔ علمای اعلام و فضلای کرام قدوهٔ حکام عظام و رؤسای فخام مستاصل اصول ضلالت

و بدعت غارس اشجار احکام کتاب و سنت قالع اعلام ظلم و تلفیق ذاکر الویهٔ انصاف
و تحقیق عمدهٔ مفسرین و محدثین زبدهٔ نوابین و خواقین ظهیر الملة البهیة عضد الدولة العلیه
سیدی و مولائی نواب امیر الملک والاجاه سید محمد صدیق حسن خان بهادر
ادام الله الدایم و جعله لاهل الزمان ذریعة المباهات والتفاخر آنقدر که سمت گذارش
پذیرفت حاشا که ادهم خامه ام درین جولان بمیدان اطرا عنان گسیخته و تازیانهٔ فکرم
بمضمار مبالغه اش برانگیخته باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسمان بی سعادت
نظر بر آنکه ذرهٔ وجود بی نمودم از پرتو مهر منیر ذات منور آنحضرت تافته و نهال قامت
عار علاجم بآبیاری ابر مطیر شفقت و عطوفت آنجناب نشو و نما یافته این بیش و کم را
در پلهٔ میزان تسلیم ننهند گوش بر هفوات شان نباید نهاد که ارباب تحقیق نصفت شعار
و اصحاب تتبع واقف اسرار که بر خصائل و شمائل فضائل شوامل ذات بابرکات وقوفی
حاصل کرده باشند داد بیانم دهند و دل بتصدیق شان باید داد و سعید یکه از مساعدت
طالع با چشم بینا ساحتی بارگاه فیض اکتناه بار یاب گردیده بعین الیقین بیند که این نگین
نقش و نگارم گلی ست از گلشن و بعید یکه از مساعدت بخت بگوش شنوا از مخبران صادق
مکارم اخلاق و شرائف اوصافش شنیده بعلم الیقین داند که چنین نقاط برکارهم
دائرهٔ ایست از حسن تعبیری از مستعدان فضائل علمی و عملی اگر ساحتی را توفیق
تذکره بر تحریرش در علوم سفینهٔ ... و فنون نظم و نسق ممالک و سیاست مدنیه
غرق دریای تحیر ماند ... مستفیدان کمالات ... اگر بحظ نظر تعمق
بمصنفات شریفه و مؤلفات لطیفهٔ آنحضرت ... تحقیق ... تدقیق در
علوم معقول و منقول ... فروع و اصول ...
مولانا السید العلامه ... یوسف علی ...
حضرت نواب والاجاه ... کاتب ... الفضل ...

وهمچنین بمرتبت از حکومت و ریاست تواضع وضعی بلباس مضمون این شعر خود را
نیاراسته

چو فقر اندر قبای شاهی آمد — بتدبیر عبید اللهی آمد

درین جزو زمان باحتواء فضائل دینیه از نسب علی و حسب جلی و لطف طبع و حسن خلق
و تواضع خلقی و شکستگی و لینت قلب و قلت مبالات باحطام دنیویه و صرف همت
بتالیف کتب نافعه و توجه خاطر بتعمیر ابنیه عموم النفعه مثل مساجد و آبار و رباطات و احباسها
صاحب فضیلتی که با آنحضرت مناسبت و مشابهت دارد و باستجماع مناقب جمیله
از قبیل مفاخره مثل القاب سلامی و حصول تمغه طلائی از جانب قیصر هند ملکه معظمه
انگلند و اختیار حل و عقد ریاست از حضرت جلیله جلیله آنجناب جنت مکان نواب شاهجهان بیگم صاحبه
ملکه دار الاقبال بهوپال ادامها الله بالاقبال کدام عالی رتبتی ست که با آنجناب قدم
بر جادهٔ مساهمت و مشارکت میگذارد بالجمله در عرصهٔ احصاء صفات بیشمار آنحضرت
تکاور خامه جولان تنگ در درخود و دمی یابد و حصر کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراق
از تنگی ظرف رومی تابد سبحان الله یکی از کرایم شیم آنست که قناعت و غنیمت انفسانی
ستوده و هرگز کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و گاهی با احدی از ارباب علم و دولت
بدین خیال طرف نگردیده

سازند چرا پاره گاو سفله گویان — آزاد نگردد ز طرف بید جسند

احیاناً اگر جاهلی تعنت بتعقب کلام ورزد نظام جناب تحمل آب پروا نشد از غایت
تحمل و وقار خامهٔ زبان و زبان خامه را آشنای جوابش نساخته و جاشا که این بجز اغماض
و اغماض نظر را غیر از این وجهی دگر باشد که این بزرگ حقیقت پژوهی حق گوشی است
و تعرض بر سر جهالت جوشی و حق پوشی چنانکه گفته اند جواب جاهلان باشد خموشی

چنین چنین زنفس عزیز همین شدند — در یادلان چو موج گهر آرمیده اند

باینهمه بعض نوخیزان دودمان علم از تنگ حوصلگی بقصد اشتهار علم و فضل خود بسیان
خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافحان سرجوش نظم از پست فطرتی
بنیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش برنگ غبار با فلک عالی وقار می ستیزند
و نمیدانند که الحر حر و ان مسه الضر والعبد عبد و ان مشی علی الدر
اگر دیدهٔ حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات
لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه ما بین مطول و مختصر رسیده و بیشتر بقالب
لسان تازی و کمتر بقالب زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها ادلهٔ احکام
و مسائل را بطریقهٔ ماثوره و وتیرهٔ سلف صالح برانگیخته و اسامی آنها در آخر کتاب
ابجد العلوم بشرح و بسط مرقوم ست نظر غائر بگماری تا بر مبلغ تحقیق و تدقیق
آنحضرت چشم گشائی و بساحل بحار ذخار ناپیدا کنار علوم آنجناب مرور و عبور نمائی
حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا افاضه فرموده و نادره
قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال مهام ریاست و ملک رانی و اصلاح
احوال ودائع بدائع ربانی و مراقبت صحت و عبادت جسمانی و روحانی و افادهٔ
مستفیدان فوائد لسانی و جنانی و ادای حقوق مستحقان از اقاصی و ادانی هر چهار
جلد تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر دو
جلد مسک الختام شرح بلوغ المرام را در عرصهٔ شش ماه بدون معونت دیگری مدون
نمودند و همچنین بعض رسائل عجیبهٔ نافعه را که چندی کراسه است در یکروز از آغاز بانجام
رسانیدند و تحریر و تالیف کتب متوسطة الحجم در کمتر زمان گلهای حیرت و شگفت
در بساتین قلوب نظارگیان دمانید هرچند شاعری دون شان عالیشان ست
و منطوق ست

ولولا الشعر بالعلماء یزری — لکنت الیوم اشعر من لبید

التفات شریف کمتر بدان لکن اگر احیاناً بتقریب محاضره و مشاعره یا بالتماس یکی از مخلصان یا بتفنن طبع بنظم عربی و فارسی توجه میفرمایند از فصحای عرب و عجم و بلغای اهل لسان و قلم قصب السبق میربایند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند اشعار تازی و دری از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیب نگارش می یابد و زیاده برین وسع این نامهٔ مختصر و مجال خامهٔ محقر نمی تابد

چون به بست هوس سلسله بفتراک مرا — قفس تنگ بود بیضهٔ افلاک مرا

چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار — بی ریائی ست ولی وحشت هوسناک مرا

کشتهٔ چشم سیه مست بتان آمده ام — جا توان داد بزیر شجر تاک مرا

تن بتلخیش توان داد که آخر بدماغ — شام غربت بدهد نشئهٔ تریاک مرا

تا شناسائی خلقم حجب دل آورد — از کسی دیده نشد جوهر ادراک مرا

منکه با اینهمه آلودهٔ دنیا هستم — ایزدم برد ز گیتی همه تن پاک مرا

هستی آخرت و هستی این عالم — چقدر کرد درین مسئله چالاک مرا

مهربان شد دل همه کسی ای نواب — دید شاید چو بر افتاده سر خاک مرا

غزل دیگر

خوش آن زمان که دگر با صدای واشوقا — دلم کشد بطواف حریم بیت الله

روم بحرم و اندوه معصیت شویم — دلم بلمعهٔ مهر جبین تجلی ماه

سحر ز خواب برآیم بعالم شوقی — حطیم پیش و حجر روبرو حرم همراه

دگر بخواب روم تو کعبه را بینم — چراغ شام غریبان خوشش خاطر خواه

حریم کعبه‌ام بود خلق و سنگ درش — من و هزار دل پاره و دو نامه سیاه

چو از خواص گیتی نجات حاصل نیست — خوش است گر که گزینم بقصد بیت الله

بودم بشب فراقش اضطرابی تازه	دست گر برداشتم از دل نهادم بر جگر
به زخم دلم ریختن نمک چه سود دست	ای کمان نمک چسپ با این سینهٔ ریشم

و در خزانهٔ عامره گفته که ابوالفضل احمد مروزی از شعرای یتیمة الدهر مولع بود بنقل امثال فرس از فارسی بعربی و صاحب انوار الربیع قریب بست بیت از و در بیان نوع ارسال المثل آورده ابوعبدالله نصر ابیوردی در قصیده که دران امثال فرس ترجمه کرده میگوید

وکم عقعق قد رام مشیة قبجة ‏ ‏ ‏ ‏ فانسی ممشاه ولم یمش کالحجل

کلاغی تک کبک را گوش کرد ‏ ‏ ‏ ‏ تک خویش را هم فراموش کرد

انتهی گویم همچنین میر آزاد بلگرامی مضامین شعرای هند را بکثرت تمام در کلام فارسی و مضامین شعرای فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر بمعانی و مبانی ارزانی داشت و نقاب حجاب از رخ عرایس فن بدیع بر داشت یکی از موزونان هندی مضمون هندیه در ایام فقر بزبان هندی بسته دوا کو ناو سروپ ہی جاگت پیم پاپ ہے جیسی کو تھوڑو کی آدمی نا دیجا و سر خوشش آن را در رباعی آورده رباعی

باشی بحساب اگر امی همدم	وحدت نخورد ز جوش کثرت بیم
در [illegible] اوج مضاعف [illegible]	هر چند که شمری نباید بر قسم

بزم مشاعره

اینک آذان ارباب شوق را مژده که بنگارش لطف انجمن رشک گلشن مشاعره صریر خامه ام با نغمهٔ عندلیب همنواست و عیون اصحاب ذوق را نوید که بطرازش حسن محفل ایم مشاکل محاضره نقش و نگار این صفحه صحیفهٔ گلزار را حسرت افزاست

مژده ای دوستان که در عالم	نقد شد نسیهٔ بهار ارم
نو نهال طرب ببار آمد	گل فشان گشت خاطر خرم

[illegible] سجھو دونکی یہی یہی [illegible] پچارکی
چھڑ کی [illegible] فلاں [illegible] فرد [illegible] ۱۲

دیر آمد دل ازان سوی و پریشان آمد ‌ ‌ ‌ ‌ زود برخاست ازین کوی و پشیمان برخاست
دل بدر رفت ز پهلو سوی دام کاکل ‌ ‌ ‌ ‌ چون اسیری که جنون کرده ز زندان برخاست
دل دران زلف ندارد غم تنهائی ما ‌ ‌ ‌ ‌ یاد صبح وطن از شام غریبان برخاست
غمزهٔ شوق ترا نیست محرک در کار ‌ ‌ ‌ ‌ تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخاست
هرکه بنشست به پهلوی تو شادان بنشست ‌ ‌ ‌ ‌ هرکه برخاست ز بزم تو پریشان برخاست
آنکه هنگامه فروشد ز قیامت بحرش ‌ ‌ ‌ ‌ سوی گلشنکدهٔ خاک شهیدان برخاست
گل و گلشن نبود جلوه طلبگاه ترا ‌ ‌ ‌ ‌ خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخاست
یاد من در دشد و از دل بیدردان رفت ‌ ‌ ‌ ‌ نام من بحر شد و از خاطر یاران برخاست
ای خوشا حال که نواب من از شهرت شعر ‌ ‌ ‌ ‌ همه در هند نشست و ز صفاهان برخاست

پس یکی بعد دیگری ماهی زبان را آشنای جویبار بیان نمود و رنگ انقباض از خواطر افسرده زدود و حسین برادر والاشان سید نور الحسن خان کلیم طور سخنوری سیح سپهر نظم گستری بترنم این غزل دلکش پردهٔ گوش مستمعان نواختند و بشعلهٔ آواز جان نواز بزم مشاعره را گرم ساختند

دگر آن سلسلهٔ موی زلف پریشان برخاست ‌ ‌ ‌ ‌ دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخاست
در دل غمزده چون درد جدائی بنشست ‌ ‌ ‌ ‌ آنکه از بزم چو آه از دل نالان برخاست
بسکه غمزده هجر تو قیامت آورد ‌ ‌ ‌ ‌ روز فرقت چو سر آمد شب هجران برخاست
تا چو من بر سر شور آمده افلاک نشست ‌ ‌ ‌ ‌ گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست
با چگونه بگویم که چون رفت ز کوی تو کلیم ‌ ‌ ‌ ‌ قصه کوتاه بصد حسرت و حرمان برخاست

و ادا بند نازک خیال شیوا بیان شیرین مقال افتخار الشعرا خوش تقریر حافظ خان محمد خان شهیر تخلص این مطلع خواند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماند

فتنه شد شور و از ان چهرهٔ تابان برخاست ‌ ‌ ‌ ‌ پرده شد شرم و ز رخسارهٔ جانان برخاست

سیاخت کسی با دل سوزان نگنجید … شمع هم سوخته آخر ز شبستان برخاست
یش نسیم که شب رفت بخواب … صبح مستانه ز آغوش گلستان برخاست
ن پی شادی وصلش ز رفاقت بنشست … سخت پیوند محبت شب هجران برخاست
نجد بیاره یدکه در عرصهٔ شوق … گرد شد قیس و ز دامان بیابان برخاست
هسپای من افتاده چه خیزد که مرا … ناله هم دست بدوش دل نالان برخاست
غزل و زمزمهٔ مدح شه صید … همه از محفل صدیق حسن خان برخاست

ت اسرار سخن موشگاف رموز این فن اوستادی مولوی محمد احسن آن این زمین را
طبع و کلنگ فکر بخوبی کاوید که چهار چشمهٔ ما معین چهار غزل ازان جوشید با نشاء آن
شنه سخنی داد و بر اسماع سامعین منت بی اندازه نهاده

لوده چو آن آفت دوران برخاست … فتنه از هر طرفش مروحه جنبان برخاست
نشست آن بت خود بین در بزم … که خودش هم صفت آینه حیران برخاست
گر بلبل افشان عذار تو چرا … گل ز شبنم بجگر دوخته دندان برخاست
ست نکند گل ز قد سرو قدان … آنچه از سایهٔ آن سرو چراغان برخاست

وله از غزل دیگر

بوئی دلی یافت بخون خوردن او … آهوی چشم تو چون شیر نیستان برخاست
ای تنم جانان چه گرامی پایه … که بتعظیم تو عالم ز سر جان برخاست
زگری حسنت چه حکایت بچمن … دود از آتش گلها شرر افشان برخاست
ن ترا شد چو ثناخوان احسن … شور احسنت ز لبهای حسینان برخاست

وله از غزل سوم

روا بود اب شده بر رو چرمان بنشست — منکری گرز [illegible] رقیبان برخاست
یوسفستانست جهان چشم زلیخا نے کو — پرتو مهر تست اندر دیده اخوان برخاست

و غواص بحار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس رفعت ابن شیخ احمد شروانی اندر دریای تفکر سر برکشیده بدین لآلی آبدار تر زبان گردیده

ترک خونخوار بکف تیغ سرافشان برخاست — خوب شد یار سر از دوش عزیزان برخاست
تا کجا راز ز اغیار نهانم پوشید — یاد یار آمد و آه از دل نالان برخاست
دیده چون جوهر خوننابه بچشم رفعت — موج خون از جگر لعل بدخشان برخاست

و ماهر فن نظم و نثر فارسی و دری منشی محمد جعفر زهری از غنچه دهان را گویا نمود و بدین نوا دلربا زبان کشوده

کرده هر صفت چو آن سرو خرامان برخاست — فتنها از پی آزار غریبان برخاست
ما بدان سوی گذشتیم که نتوان برگشت — اندران کوی نشستیم که نتوان برخاست
پا بگل سرو لب جوی خجالت گردید — سرو ما چون بتماشای گلستان برخاست
روح عرفی بپذیرفتنش آمد در پیش — زهری چون سوی شیراز غزلخوان برخاست

و ستوده فضائل علوم و حکم مولوی محمد اعظم حسین اعظم فرزند مولوی لطف حسین خیرآبادی که تلمیذ وحید عصر و فرید دهر مولوی عبدالحق خلف الرشید علامه فضل حق خیرآبادی گردیده ملازمین ریاست بهوپال است به نیروی شادی و خوبی استعداد وی سفته نظام و لفظ نگین و کلام جاگزین عذب البیان و رطب اللسان گردیده

اعتباری عجب آورد [illegible] — [illegible] تا [illegible] برخاست
نیرو خویش بسنجید [illegible] — [illegible] برخاست
ای اجل [illegible] کن که [illegible] — [illegible] رقیبان برخاست

و صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم پروساده موزونی متمکن منشی افتخار احمد محسن دهان
کیسه نقود فکر بکشاده و بر دل و جان مشتاقان بار احسان نهاده

ببین که از کوی تو عاشق بچه عنوان برخاست — خلق نالان بدم خنجر بران برخاست

و تمام این غزل در حرف میم گذشت جائیکه ترجمه محسن ثبت گشت

همچنین دیگر فارسان میدان نکته سرائی اسپ فکرت جهاندند و اراجیز بسیط و وجیز
بر زبان راندند پایان کار نامه نگار باصرار مردم سنجیده گفتار زر کاسه عیار روان بها بازار
پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه داده

دوش از سینه دل زار پریشان برخاست	دود آهی شد و در پرده افغان برخاست
چشم بد دور که از جلوه رخساره تو	آسمان نیز چو آئینه حیران برخاست

و دیگر ابیات این غزل در حرف سین ست جائیکه ترجمه مؤلف نقش بست

هنگام ختم بزم سخن جری معرکه خوش کلامی عبدالجبار خان جامی که از نوخیزان شهر رامپور
افغانان ست و درین دار الاقبال بهوپال بتلاش وجه معاش شتابان بدین انداز اسپ
فکر تاخت و بگری رجزخوانی قلوب افسرده را گرم ساخت

تا بعشق دل ما از سر و سامان برخاست	شیوه بوالهوسیها ز رقیبان برخاست
رشک جان بخشی لعلش چه بلا انگیزست	دود تاریک ز سرچشمه حیوان برخاست
لذت تیغ چو دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نعش پشیمان برخاست
صبح امید وطن بی رخ جانان شامست	عاقبت حضرت یعقوب ز کنعان برخاست
حبذا جذبه آن شوق که جامی ز وطن	جانب حضرت صدیق حسن خان برخاست

و همچنین نونهال حدیقه ذهن و ذکا مولوی مظفر حسین صاحب خلف الرشید مولوی محمد یوسف
یوسف که بآبیاری فیض باری در چمن عمر پانزده سالگی مستعد نشو و نماست غزلی لیاقت
و باصره انجمن آرایان رسانید که چشم بد ازان رتبه مستدرک گردیده

دست تیغش چو پی کشتن مستان برخاست — قلقل می ز لب زخم شهیدان برخاست

الحذر ای فلک از من که ترا خواهد سوخت — آه جانسوز گر از دل شرر افشان برخاست

ما چه ترسیم ز دوزخ که جهنم واعظ — دود آهی ست که از سینهٔ سوزان برخاست

دید تا سرو قدت در چمن یکتائی — شور کوکو ز دل قمری نالان برخاست

خاک گردیده بکویش چو رسیدیم صبا — پی بربادی ما صرصر دوران برخاست

پایان همه مجلس افروزان هنگامهٔ مشاعره ذی الطبع السلیم والذهن المستقیم عین الانسان وانسان العین سید محمد اعظم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادم حسین درین بزم دلکشا آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم بر دهان سخن سنجی زده

چرخ از جور بیارام که جانان برخاست — فتنه در گوشه نشین کآفت دوران برخاست

شب سر اسپ نشینم بخیال زلفش — چون سحرخیز که از خواب پریشان برخاست

نیست سنبل که غم زلف تو چون زد آتش — دود آهی ز دل غنچهٔ بستان برخاست

نواب میر نواب خلف حکیم سید علیخان مرشدآبادی که در بنارس اقامت داشت و بنا دست میرزا خرم بخت شاهزادهٔ تیموری بنارسی پای بر مسند اقتدار میگذاشت اشعار دری و اردو موزون مینمود و در فارسی شاگرد مهدی علی خان نیرنگ و در ریخته تلمیذ میرزا صادق شرر و شیخ امام بخش ناسخ بود ......ه

ما قبلهٔ حیران ابروی نگاری داریم — با مسجد و بتخانه سروکار نداریم

هر فتنه که پیدا شد از طالع ما بود — این طرفه که ما طالع بیدار نداریم

ما بندهٔ گیسوی صنم اهل بتانیم — گو در بر ما رشتهٔ زنار نداریم

نوازش میرزا نوازش حسین خان لکهنوی فرزند میرزا احسن علیخان خلف نواب محمد ناصر خان متوجه و از کاملان در علوم رسمیه استعدادی داشت و بنظم فارسی و اردو طبعیت میگماشت مشق سخن با سید میر سوز نموده و توجهش جانب نظم اردو بیشتر بوده ه

واى بر آنكه باميد عيادت از تو	خويشتن را به تب هجر گرفتار كند
مدت بيگانگيها يافت چندان امتداد	كز ضميرم رفت ياد آشنائيهاى تو

نور مولانا محمد نور الله ابن مولوى محمد مقيم الدين متوطن قصبه بچهراون متعلق ضلع مرادآباد از ارباب علم وفضل وعرفان ست واز مريدان وخلفاء خاص حضرت مولوى عبد الرحمان مدت العمر در لكهنو به مزار پر انوار مرشد خود بسر برده و نور مطلق شرح رساله كلمة الحق پير خود بكمال متانت بحيطه تاليف در آورده بانجام در تشرع وتورع وتجريد وتفريد فرد بود و در اواسط مائة ثالث عشر عروج بملأ اعلى عليين نمود در .... ه

مسكين كسيكه وصل ترا آرزو كند | با خاطر شكسته بجور تو خو كند

نور مولانا نور كه در زى درويشان عمر بسر برده وبكلام نورانى دل ودماغ مستمعان روشن كرده

ترا نيلوفرى پيراهن و سينه [illegible] چراغش | كه سر بر مير زند خورشيد هر روز از گريبانش

نور مير نور الله ساوى از بزرگ نشان عهد شاه طهماسب ماضى بود وبمجاورت مزار حضرت عبد العظيم از فيض مير بود

دست رقيب داشت بيك [illegible] | خندان همين گذشت مرا كه بداد دست

نور [illegible] شاه [illegible] با حسن جمال و فضل و كمال از مريدان شاه معصوم [illegible] [illegible] بنايت [illegible] شاد گشاد واز صحبتها [illegible] [illegible] [illegible] نهاد و در الكثر اوليا خلفا [illegible] باطن طريقه عرفان و توحيد جلب قلوب خواص وعوام پيش [illegible] آنان [illegible] انقياد واعتقاد [illegible] دل نهاد وبدرگ [illegible] اعلام [illegible] و فنا [illegible] واجل از [illegible] [illegible] [illegible] دوران

نوید میرزا غلام علی بیگ الہ آبادی که بزمان نظامت نواب امیرخان بهادر عهدهٔ
کوتوالی الہ آباد داشت و نواب ممدوح کار عدالت و قضا هم ایامی چند بدامانش گذاشت

ما بندگی و صحبت بسیار کرده ایم شد مدتی که دختر رز یار کرده ایم

نوش منشی گنج منوهر لال خلف الرشید دیوان دولت رای بهوپالی مولد قنوجی اصل
پدرش بعهده های جلیلهٔ این ریاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب
شاهجهان بیگم صاحبه رئیسهٔ معظمه دام اقبالها بکار پردازی آستانهٔ دولت جناب ممدوحه
سرمایهٔ تفاخر اندوخته و بعطای پالکی و مالای مروارید و فیل و خلعت فاخره چهرهٔ افتخار
افروخته پس از انکه نواب سکندر بیگم صاحبه خلدنشین کاربگزاری و خیرخواهی و انتظام
مهام متعلقهٔ او دریافته از انجا برداشته بخدمت عهدهٔ جلیلهٔ نظامت مشرق افراز
و بدادن سراپای گرانبها و یک زنجیر فیل و پالکی و نگاشتن در جلو چوبدار و نقاره و نشان
و دسته سواران نواختند باجمله نوش مثل پدرش که عمرش درین عهد بیست و یکسال باشد
بسرمایهٔ استعداد خداداد است و صاحب هرگونه رشد و سداد نخستین پیش بمنشی گری
نواب سلطان جهان بیگم صاحبه مامور بود حالیا بعهدهٔ بخشی پالان سرکار موصوفه ترقی
نمود و بکسب علوم از دبستان علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبدالله مفتی
ریاست و مولوی احمد گل نایب مفتی خدای شان بیاموزد و پرداخته و باصلاح شعر فارسی
خدمت جناب والدی دام ظلهم زانوی ادب ته نموده مرتبهٔ هنرمندی بر اسمان افراخته
در خط نستعلیق منشی بدر الدین علی خوشنویس مرحوم و در شکسته منشی احمد گل [illegible] که درین
نمود بکمی [illegible] یافته استادش و شوق تحصیل کمالات و تکمیل [illegible] افزون
از حیاست که با کتساب علم و هنر اشتغال دارد و با وجود شغل [illegible]
فطرت [illegible] تحصیل این گوهر [illegible]
ما انشاپردازی که طرز تازه و روش دلکش [illegible] اداهای [illegible]

نگهدارد خدا از چشم بد آن چهره طلعت را
بنازم ترک سفاکی که گر خیزد بقصد دل
اگر سویش ببیند دوست دشمن میشود در دم
خیال کوی یارم از وطن آواره میسازد
باندازیکه بدمستی برون آید ز میخانه
بیا ای نوش پیری کن خرابات محبت را

ای نگار از نیم نازم من حذر کردن چه بود
سوز عشقت گر نمی از اشک خون بگداختی

نگذریم از یار هرگز ناصحا دانسته ام
آنکه گفتی من نیم بی رحم گفتم هان نه
در مقام لطف پنهان گر نباشی با رقیب
دلبری و خودنمائی گر ترا منظور نیست
ذوق درد عشق را دریافتی شاید که نوش

دل که بسحر فن برد طرز کلامش نگر
در فن صید افگنی کاکل او یکفنی ست
نام مسیحا مبر جنبش لعلش ببین
ترا از چه ناصحا بنده عشق ست نوش

اندر دل خود حسرت آن ماه نگهدار
منت نپذیریم ز خضر و ز مسیحا
معشوق بنازست و محبت بتقاضا
یاران بکمینند و فن عشق رسا تر

نشیند گر پری در سایه اش دیوانه میخیزد
بکف شمشیر و در دامن بکر مردانه میخیزد
نشیند گرد می با آشنا بیگانه میخیزد

هوای وصل لیلی از دل دیوانه میخیزد
نگاه از گوشه آن نرگس مستانه میخیزد
که شمع آنجا بطوف مرقد پروانه میخیزد

تشنه بودی یار را دور از نظر کردن چه بود
حاجت دامن چرا از خشک جگر کردن چه بود
مطلب تو از چراغ چنبر کردن چه بود
باز عاشق کشتن و خونش هدر کردن چه بود
سوی او از گوشه بامی نظر کردن چه بود
پیش ما تنها خود را جلوه گر کردن چه بود
ورنه بر داغ جگر زخم دگر کردن چه بود

جان که چو تن در ده لطف نهانش نگر
جان و دل عالی لب بسته داشتش نگر
حرف نه محشر زدن طرز خرامش نگر
بر سر کوی بتان جای و مقامش نگر

این یوسف کنعان بته چاه نگهدار
یارب بدر چشم غم ما بنگاه نگهدار
رسوا نشوی خویش از ان گاه نگهدار
رازیکه بدل هست تا فواه نگهدار

دل نثارِ عشوهٔ ابروی تو — وین فدای کاکل هندوی تو

رونقِ بازارِ بابل بشکست — توتیای نرگس جادوی تو

بلبلِ گلزارِ رخسارِ توام — آشیانم حلقهٔ گیسوی تو

من نه تنها از اسیرانِ توام — هر دو عالم بستهٔ یکموی تو

نی‌شناسم خلد و نی باغ ارم — جای خود خوش کرده‌ام در کوی تو

این گدای درگه تو نوش نام — میرساند تحفهٔ جان سوی تو

کو جذبهٔ ای دلبر زیباے مدینه — سودائی خود ساخته سودای مدینه

گل حسن فروش است بگلشن بشاخی — هان جلوهٔ ای روی دلارای مدینه

ذوقِ خلشِ خار که اندر ره عشق است — دل میکشدم جانب صحرای مدینه

جان باختنم در ره جانان هوس است — جوشی بدل ای جوش تمناے مدینه

وابسته بتو هست علاج دل شیدا — هان جنبشی ای لعل مسیحاے مدینه

دیر است که در عشق گلستان حریمش — داغم بجگر سوخته سوداے مدینه

ای نگهٔ آرزو محو تماشاے که — حیرتی جلوهٔ حسن دلاراے که

نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی — ای پی پرور زیب آغوش تمنای که

تو کرا بیدل از جهان بگسسته یکسر بگو — بستهٔ زنجیر گیسوی سمن سای که

چشم میپوشی ز دیدار پریرویان دهر — در کمین دیدن رخسار زیبای که

می‌پرد آغوش بهر سرو سرافرازت مرا — ای گل غنچه دهن شمشاد بالای که

من مریض عشقتم وگاهی نمی‌پرسی ز من — جان فدایت ای جهان جان مسیحای که

نی ترا در دل قرار و نی ترا در دیده خواب — دل بسودا دادهٔ زلف چلیپای که

چشم بر در بنشسته چون حلقهٔ در دائما — گوش بر آواز پای چشم آرای که

عشق را هر چند پنهان میکنی لیکن چه سود — میچکد از شیوهائی تو که رسوائی که

ندارم خواب تنها از نیاز پهلویم تهی مانده | خوش آن شبها که آرامم دلی من بغنود اینجا
چنان در کلبه‌ام پیچیده بوی زلف مشکینش | اگر آید کسی در روز داند شب که بود اینجا
گذار شادمانی در دلم هرگز نمی‌افتد | بغیر از کاروان غم نمی‌آید فرود اینجا
نوید از خانقه طرفی نه بست آمد بمیخانه | گره از خاطر محزون او آخر کشود اینجا

نوید نور الدین ورد آفتاب عالمتاب نویدی بیار نسبت از خاک پاک دهلی سر کشید و بعد کسب فضائل علمی منظور نظر عاطفت نواب عمدة الملک امیرخان بهادر انجام گردید و بتوجه نواب قدرشناس بمرودهٔ افسری جواهیس سلطانی رسید و در زمان مأموری عمدة الملک بصوبه‌داری اله‌آباد در رکابش بدان صوب شتافت انجام کار هنگام حضوری انجام بحضور شاهی مستقر نوید شاهجهان‌آباد قرار یافت در سخن‌فهمی و سخن‌سنجی طبعی رسا داشت و در اواسط مائهٔ ثانی عشر دار فانی را گذاشت ٭

اگر نیست با عاشقی خو مرا | چرا می‌تپد دل به پهلو مرا
بفکر میانش ز خود رفته‌ام | خبر نیست از خود سر مو مرا
ازین غصه‌ام دل ز جا میرود | که جا نیست در خاطر او مرا
دل و دیده از گریه‌ام تازه است | خوش آمد هوای لب جو مرا
دوش سر دادم بکویش ناله‌های خویش را | بیدماغ از ناز کردم میرزای خویش را
میکنم با یار گستاخانه عرض مدعا | میزنم در دامنش دست دعای خویش را
با غم عشقت نخواهم مبتلا گردد کسی | یار نتوان دید با خود آشنای خویش را
مدتی شد کس نمی‌آید نه شهر آن نگار | قاصدان شاید حنا بستند پای خویش را

نویدی شاعری دشوارپسند با ریک خیال گذشته دیوان مختصرش مشتمل بیست و دو غزل که همگی ابیاتش یکصد و پنج و چهل و هر غزلش بالتزام مالا یلزم ترکیب حرفی از حروف تهجی و چهل و یکی از مطابع شهر لکهنؤ درست سنه ستین از مائهٔ ثالث عشر مطبوع گشت و ظاهرا این نویدی غیر نویدیان جمع انجمن و نگارشان مختصر است و در سخن فهمی نگاشته میداند

نویدی پند من نشنیدی و عاشق شدی آخر — بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدانم

نویدی گیلانی از وطن بریده و در عهد اکبری بهندوستان رسیده

ای دلم دور از تو در آتش و دیده خون‌فشان — بیتوام در آتش و آب آشکارا و نهان

نهانی بدین تخلص شش تن در تذکرها مرقوم و مسطوراند یکی از آن که نهانی قائنی ست در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبهٔ والدهٔ شاه سلیمان در نگارستان سخن و چهار باقی درینمقام مذکور *

نهانی اصفهانی که آتون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب موزون می‌نمود

از هر دو طرف مطلب با زلف نگارست — در مذهب ما سبحه و زنار نباشد

نهانی اکبرآبادی والدهٔ محمد جعفر اکبرآبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میر بحری کشمیر منصوب بود و بنات الشفاه ما درش سخن‌شناسان را مطلوب و محبوب

روز غم شب ور دلی آرام پیدا کرده‌ام — در و صد مها درین ایام پیدا کرده‌ام

نهانی شیرازی از ربات الحجال دارالعلم شیرازست و بحسن صوری و معنوی و سلیقهٔ خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگهٔ نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی بوده که اکثر بجواب غزلیاتش طبع آزموده

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پری رو را — چه باشد حال گر بیند به بیداری کسی او را

قدم بخانهٔ چشمم بنه که جا اینجاست — رواق منظر خوبان خوش لقا اینجاست

شب سگ کویت بهر جائی که پهلو می‌نهد — روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی می‌نهد

نه بهر درد من این دیده خون‌فشان بستم — نظر بغیر تو حیف است من از آن بستم

نهانی همشیر خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت خوش‌شعر بود و این بازنهانی از خطهٔ کرمان ظاهر و عیان

اگر چه مهر بتقدیر لایزال بر آید ‌‌‌‌ ‌ بماه من نرسد گر هزار سال بر آید

ولها قطعه

آه ازین شاعران نادیده ‌ ‌ که ندارند نور در دیده
قد خوبان بسرو میخوانند ‌ ‌ رخ ایشان بماه تابیده
ماه قرصی ست ناتمام عیار ‌ ‌ سرو چوبی ست ناتراشیده

نیاز

نیاز جمال الدین دهلوی طبعش رسا و ذهنش حدید و حافظه اش قوی ست

سوختم از عشق و خواهد هجر دیگر سوختن ‌ ‌ همچو انگشت ست در بختم مکرر سوختن

نیاز

نیاز موهن لال در کایتهان لکهنو بجوش فکری شهرت داشت و با نشاء نظم فصیح و نثر بلیغ و تاریخ و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی واجد علی شاه آخر شاهان ملک اوده بعهده دیوانی ممتاز بود و بجرم مشربی و آزادی منشی عمر بسر نمود دیوان و میزان التاریخ و بحر عرفان وغیر آن یادگار اوست و درین تاریخ غزل منتظم الدوله حکیم مهدی علیخان بهادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاه اوده در میزان التاریخ آن خوشگوست

افتاد حکیم از مناصب ‌ ‌ تاریخ بطرز نو رقم کن
از جاه حکیم ... بر گیر ‌ ‌ سه حرف نصفت کم کن

ولہ تاریخ دیگر

چون زوال مهدی علی شد ‌ ‌ در حکیم از جاه کاف و یا و میم
پای او آمد ز جهت شیر سیر ‌ ‌ اندرین مشکل ست تاریخ حکیم ۱۲۴۰

ولہ در مدح واجد علیشاه قطعه

بعرفی گر نسبت آگویم ترا شاید ‌ ‌ که عرفی نام او باشد تو معروف خدا
نظیر فکر و الایت بخاقانی چسان گویم ‌ ‌ تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی

نیازی بدخشی قالب سخن را بلطائف نکات در جان بخشی ست ... ه

رباعی در وصف سیدی

فرزند رسولی تو و من امت تو — ملت نبود مرا بجز ملت تو

از گرمی آفتاب محشر چه غم ست — گر جا بودم بسایهٔ دولت تو

نیازی ملا شمس الدین استرآبادی شاعری بود موصوف به نیک نهادی رباعی

یک نان بدو روز گر شود حاصل مرد — وز کوزهٔ بشکسته دمی آبی سرد

مامور کم از خودی چرا باید بود — یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی محمد مسیح سخنوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دهلی رسیده اقامت نمود و نیازی بعد ورود شیخ محمد علی حزین لاهیجی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ بهم رسانید و زانوی تلمذ بحضورش ته نموده بحصول این تخلص سرفراز گردید ه

مردم و نشست از پا آه غمناکم هنوز — دود می خیزد چو شمع کشته از خاکم هنوز

نیازی میر محمد یوسف از امیرزادگان شهر هرات ست متصف بمحاسن صفات و متسم بمکارم سمات رباعی

ای دل حشم و حشمت سلطان گذرد — روز و شب و ویش پریشان گذرد

می نوش و غمین مشو که هر کار که هست — آسان چو بجویش گیری آسان گذرد

نیر مهدی علیخان نبیرهٔ خلافت نقد علیخان ایجاد حیدرآبادی از خوش فکران معنی رس و از معاصران میر غلام علی آزاد و شفیق اورنگ آبادی ست ه

طپش دل مرا خبر کرده ست — نیر امروز یار سوی آید

سینه چاکم بگلعذار فتم — وا نمودم بلاله زار فتم

بوسه از گلعذار میخواهم — غنچه را ز دگل به رنجیدم

نیر میر زین العابدین دهلوی برادرزادهٔ نواب سادات خان ذوالفقار جنگ

تیر و جو دش از ازواج مازندران تافت و وی در عهد محمد شاه بادشاه در دهلی رسیده
بخطاب شجاع خان سرفرازی یافت ؎

در پرسش من بروز هجران　　　غیر از شب تار ما نیاید

نیر نواب محمد ضیاء الدین خان بهادر دهلوی خلف الرشید فخر الدوله دلاور الملک نواب احمد بخش خان بهادر رستم جنگ که بتابش خورشید فکر روشنش گلستان سخن را تازگی و نورسی حاصل و بمشق سخن در خدمت برادر عم زاده خود اسد الله خان غالب در طبع رفیع و نظم بدیع فائق بر اتراب و اماثل هر چند حال و قال این سنجیده مقال در شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازه خود بجناب ابوی دام ظلهم بطریق ارمغان فرستاد و حسب الارشاد درین محل بتسطیر و انشادش زبان خامه و خامه زبان کشاده ؎

هر نفس تازه سپاسی بزبان می آید　　　که غمی تازه نوازنده جان می آید

نگر از شورش پروانه وی پروا رود　　　شمع در بزم طرب اشک فشان می آید

بیرون خستگیم پیشت ستاز بیرون　　　که فزون تر دلم از لب بفغان می آید

تا در وقت نفس دگر نقصانیم　　　سیر و د هر چه زگیتی بجهان می آید

کشته [illegible] قائم علی الرغم رقیب　　　مژده ای دل که خدنگش نشان می آید

ساده [illegible]　　　سر راهیکه ازان سیل روان می آید

[illegible] ناز هم　　　ساقی باده ده باده ستان می آید

[illegible] در رگ جان [illegible]　　　زخمی ابر جگر از نوک سنان می آید

بلبل [illegible] شگفت　　　که بگلگشت چمن سرو روان می آید

[illegible] قدمش [illegible] لب عیسی [illegible]　　　که ز قدمش بچمن سرو روان می آید

ای اجل [illegible]　　　[illegible] که آید و نان می آید

آه خون گشته دل از نالهٔ بلبل شاید — فصل گل سیر و دو عید شهیدان می آید

تا سحر از دم افطار می ناب کشیم — گر نبی شمع صبوحے رمضان می آید

حبذا مدرسهٔ عشق گر اینجا عاقل — همه دران رفته اگر هیچمدان می آید

غافل از خویش بهر گریه بدران می نالند — خنده بر گریهٔ ابنای زمان می آید

باشد آزاد ز هفتاد و دو ملت شیر
هر که در سلسلهٔ پیر مغان می آید

گر نباشم بدر دوست گدائی کم گیر — دور پیرم بهر شش بی سر و پائی کم گیر

نقش امید اگر جلوهٔ دلخواه نداد — از سر لوح ازل حرف گدائی کم گیر

زشت دانسته اگر دست کشیدی ز جفا — از جفاهای ندانسته جفائی کم گیر

زخم گر به شدنی هست و نمک پیدا نیست — مرضی بیشتر انگار ز دوائی کم گیر

غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت — از بلاهای شب هجر بلائے کم گیر

گر شمیم سر زلفش بمشامے نرسید — نسبت جان حزین با نفس صبائی کم گیر

یا زمانه اگر این چرخ بکوکب روش — در نگاپوی عبث آبله پائے کم گیر

گر مه و مهر بخندند ز تابش شب و روز — شعل افروزی و آیینه نمائی کم گیر

مادر دهر بزاید پس از سه مولود — مشت خاکی و گیاهی و هیولائے کم گیر

گر فرو ریخته اساس کهن چار ارکان — اشکی و آهی و سوزی و هوائے کم گیر

اگر امروز همین چرخ ستمگر نشگافت — از لب شور و فغان آه رسائی کم گیر

گر فرو بست لب از حرف حقیقت شیر
از چمن بلبل آشفته نوائے کم گیر

عمری گذشت با تپش و با گریستن — روزان بچون تپیدن و شبها گریستن

آندم که بخش چشم و دهان کرد روزگار — خندیدن از تو بود و ز ما گریستن

بعشرت شب نشینان را بطاعت صبح خیزان را
گهی در دل فروریزی گهی از سینه انگیزی
بوصف موی رخشانت بحرف موی پیچانت
دهی در چشم میخواران بفصل دلکش باران
تو دادی فتنه سازان را تو بخشی جان نوازان را
بذکر تو در افزایش بمدح تو در آرایش

جلائی دیده افروزی صفای سینه افزائی
عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلائی
ورق در اختر اندائی قلم در گوهر آمائی
بتاک انداز طوبائی به بزم عقد ثریائی
بترک چشم خونریزی بلعل لب مسیحائی
زبان را لطف گویائی بیان را حسن شیوائی

خدایا بهر پیغمبر دل و جان امین تیمر
بعشق خویش بنوازی بحسن خواطر آرائی

نیرنگ شیخ محمد محسن دهلوی ابن العم میر شمس الدین فقیر دهلوی بود در پینک افیون و بنگ فکر سبزان معانی تازه می نمود

افیون و بنگ با هم دارند طرفه جوشی
خضری سیاه هستی هندوی سبز پوشی

حرف الواو

واثق از اصفهان و شعرای موثوق البیان ست باعی

ای آنکه ترا زیاده از جان دارم
در عشق تو نی سر و نه سامان دارم

تا دل دارم درد تو دارم در دل
تا جان دارم غم تو در جان دارم

واثق محمد لال قوم کابتیه متوطن قصبه بلاوان مضافات بدالارماره لکهنو سبت خیالش در تلاش مضامین لطیفه روز و شب در تکاپو بو ثاقت کلام و طلاقت لسان موصوف و بشیرین بیانی و نکته دانی معروف

شب سوی من راه از غلط افتاد خود کام مرا
خوبان بزند کحل بصر از غبار من

برگشت همچون رو بمن بشنید چون نام مرا
گر پا نهی از ناز بر خاک مزار من

کردی از خاطر فراموش ما را صد آفرین	ای فراموشکار صد رحمت ترا صد آفرین
شیرین لبا چه سنگدلی کز جفای تو	آید بناله کوه جدا کوهکن جدا
نموده سرخ پای آن دل آرا	بنازم سبز بختی حنا را

واثق میرزا حسن بیگ که در سلطنت دهلی بمنصبی شایان ممتاز بود و در عهد عالمگیر پادشاه ترک منصب نمود

آیینه ایست بر سر راه عدم وجود — هر کس رسید کرد نگاهی و درگذشت

واثق نواب واثق علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در روسای شهر موکلی سر عز و امتیاز همی افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت در اکثر علوم و فنون ماهر و در نظم تلمیذ قاضی سراج الدین علیخان موجد موهانی بود و در اواسط مایهٔ ثالث عشر وثوقی بر این دار فانی نکرده طریق آخرت پیمود

بگذارم اگر به سد سمن زد رون هزار نظاره کنم
بشگون قدوم مسیح خودم چه عجب که حیات دوباره کنم
نبود سر و کار مرا بجز اینکه سر شک فشانده زهره
فگنم بزمین نگرم بفلک شب هجر شماره ستاره کنم
تو به پیش من ای چه لاف زنی که ندیده کرشمه زاهد را
بدمی دو جهان همه غرق شود چو بدیده خویش اشاره کنم

واثقی شیخ حمید علی کمبو لکهنوی از احفاد نواب شهباز خان کمبو اکبری ست زاد و بوش قصبه با سهره و توطن خود رش در شهر لکهنو و از مستعدان بعض علوم و فنون و محیلان شعر و شاعری با اختر نیکو سیر حقیقی داشت و آهنگ تغزل چنین بر سیاه داشت

آنانکه صید دل بنگاه و وفا کنند	ای کاش یک نگاه کمی سوی ما کنند
نیست چه باده شوق تو مینای دلم	همچنین کاش بود در دل تو جای دلم

گریه بجا بود یاران بهلاک دل من	کس چه داند که چه بود است تمنای دلم

واقفی نیشاپوری که چهل سال مجاور مشهد شریف بود و پس به تبریز توطن گزید و در سنه اربعین و تسعمائه در زاویه لحد متواری گردید ه

خوبان غم عشق و دل بیداد چه دانند	بیدادگران قاعده داد چه دانند

واحد بجای تخلص با قتلوا شهرت داشت و از خاک کرمان سر برداشت گویند که وی هجو کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظ اقتلوا التزام نمود و از آن روز ارباب ظرافت او را با قتلوا الملقب نمودند بدین لقب بادی راه مطایبه می بودند ه

بگریه من خنده آن پسته دهن بین	در خنده آن لب نگر و گریه من بین

واحد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می آراست ه

تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند	شاخ گل بر سر ملائک از غبارم ریختند
وه چه خاصیت آب بقا لعل شکرخا ریش	نگهدار در رفتن عمر را مژگان گیرایش

واحدی در طرز سخن پردازی یگانه بود و بعهد جلال الدین محمد اکبر بادشاه بهند رسید ناکام بوطن خود رجوع نمود ه

کو میخواهم ز گریه دیده اغیار را	تا نه بیند چشم بد دیگر جمال یار را
واحدی تا بسته [illegible]	تا ز عاشق شده جای مبارکباد است
در ضمیر من نگنجد غیر از دوست کس	هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس
یاد ما هرگز نکردی یکدم ای عمر عزیز	گرچه بی یاد تو هرگز برنیاوردم نفس

وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیست که همراه پیر خود در سنه اثنا و ثمانین عشر و [illegible] زیارت کام شد و بعد معاودت در اله آباد عزلت گزیده و ودیعت حیات سپرده ه

[illegible] گرچه بود نالکار ما	الکشد گل ز شبنم روزگار ما

دمیکه زینت زین میشوی زغایت شوق　　　بپای بوس تو قالب تهی کند کاب

وارسته

وارسته لاهوری سیالکوٹی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بسرزمین ایران قدم گذاشت مدتی سال در انجا بود دو کتاب مصطلحات الشعرا و صفات کائنات بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی محبتی داشت بنابرین رجم الشیاطین در جواب تنبیه الغافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قتیل نبیرهٔ او بود دو آهنگ سخن بدین طرق می سرود

دل ز زلفش مشک چین دارد هوس　　　این پریشان هند بر مو بسته است
سرو در قص است و قمری مست و دست افشان چنار　　　وقت بشکن بشکن تو بدست ساقی می بیار

رباعی

از سیرت نواب نامی پرسے　　　داند همه کس تو از کجامی پرسی
دانی که کریم است و خسیس است و بخیل　　　بینی ده و فرسنگ چرا می پرسی

وارسته

وارسته نواب حفیظ الله خان دهلوی بمعاضدت نواب عبد الصمد خان باز دستش قوی بود

دلم قربان چشم ناوک او　　　که صیادم آن ابرو کمان ست

واصفی

واصفی هروی تکمیل فن شاعری در صحبت مولانا کاتبی معروف می نماید این دو بیت از غزل او ست که بیحد آوازه اش بلند است

نرگس بیاد روی تو آهوی چین　　　نافه آهوی تو خال جبین
یک سر موی تو و ملک جهان　　　یک گل روی تو و خلد برین

واصل

واصل از نجیب طلبان کشمیر بود و تمام عمر در تدریس و وصول مطلوب بدل اسر نمود

چون ازین نامه آن روشنی دیده رسید　　　شد روان قاصد اشکم که جوابش ببرد
نشنیدم خبر ان تو اسوده نخفت　　　سر نهیده و قلم شیر آتشش ببرد

واصل محمد واصل خان کشمیری مشق سخن از میرزا گرامی کرده و در سنه سابع از مایهٔ ثالث عشر بعمر هشتاد و دو سال در شهر لکهنو جهان بجان آفرین سپرده ... است

داد و دست نمیر بجا دولت نیاز — در سر نوشت ما چو نگین هیچ جز نیست

واصلی میرزا نور علی لکهنوی اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین میگرفت با میرزا احمد جعفر خان راغب بعظیم آباد رفته بهمانجا از جهان رفت است

واصلی گاه بوصلت نرسید و جان داد		باده ناخورده کشید آه که بشکست خمار
دیگران را وصل و حرمان شد نصیب واصلی		ای فلک از جور بیجای تو صد فریاد و آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفتی		محروم ز وصل یار جانی رفتی
دردا که ز نخل زندگانی ثمری		ناخورده بعالم جوانی رفتی

وافی محمد طیب کشمیری طیب انفاسش رافع افسردهٔ طبعی و دلگیری است

فضای آسمان تنهائی دل بر سر نتابد — بمحشر گشته تا زنها چو شق جیب صبح

وافی محمد عبد الغفور حافظ قرآن خلف منشی ظهور احمد ابن شیخ عبد الواحد در اصل از کاکوری و اکنون متوطن اله آباد است و خورشید لقا مادهٔ تاریخ میلاد آن نیکو نهاد اجداد و پدری در ماثر او در سرکار روسا او د بعهدهای جلیله ممتاز بودند والد و اعمام ذوی الاحترامش در ایام صبا او از این دار ناپایدار ارتحال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشخصال خود مولوی وهاج الدین حمید سجاده نشین مولانا محمد برکت اله آبادی پرورش یافت و تلمذ مولوی حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی الله علیه وسلم و والد مولوی فضل امام مرحوم برادر شهید محمد وحی بعرصهٔ رشد و لیاقت نظم و نثر فارسی و اردو شتافت کتابی مشتمل حالات زمان غدر هندوستان بعبارت رنگین مسجع اردوی مسمی بگلدستهٔ نگاشته و بجائزه اش از سرکار انگریزی جائزه وافی بر داشته از مدتی در سرکار آصفجاهی حیدر آباد بعهده

سررشته داری محکمه عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال معزز و ممتازست

تهی کردم از باده میخانه را	چو من کس نپیمود پیمانه را
درافتاد با طره پرشکن	بنازم زبردستی شانه را
مرا شمع روی تو باید نه گل	بگلشن چه کارست پروانه را
نترسد دل من ز طوفان اشک	چه باکست از سیل ویرانه را
خنده در زیر لب از شرم بدزدد و چمن	غنچه یکبار چو بیند لب خندان ترا
دل پر داغ مرا کرد گلستان ارم	نازم ای سرو روان غنچه پیکان ترا
دارم از بسکه خیال قد رعنا امشب	دود آهم گذرد از سر طوبی امشب
همکنارست بمن آن صنم زیبا امشب	آفتابست مرا ساغر صهبا امشب
وعده وصل بفردای قیامت کردی	باشد ای کاش بپا تا شب فردا امشب
تا دم حشر بصبح نخواهم دیدن	هست پیش نظرم زلف چلیپا امشب
از خیال رخ آن شمع شبستان وافی	رشک فانوس شد آغوش تمنا امشب
آمد آن شیرین ادا تلخی نمود و دید و رفت	گریه سر کردم تبسم زیر لب دزدید و رفت
دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ سفر	جان بلب آمد همپای او گردید و رفت
شمع آمد تا کند با گردن او همسری	دید چون شمع سیاهش دم فرو دزدید و رفت
آتش بزبان باشد و فانوس بجانست	این طرفه تماشا که نگر هست و نگر نیست
هر چند نگاهش همه تمکین است و لیکن	نگریست که در دم بجگر هست و جگر نیست
عشق آتش زد تنها در دلم	شمع هم می سوزد و پروانه هم
گلشن بی او گشت بمن چون قفس	تنگ شد بر وحشتم ویرانه هم
وافیا از جلوه آن نازنین	کعبه هم آباد شد بتخانه هم
بگداختم چو شمع سراپا گریستم	گردیدم اشکسار ز همه اعضا گریستم

جز سوز و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع / یا سوختم بداغ غمت یا گریستم
در یاد رخ و کاکل دلدار نشستم / گاهی بسحر گه شب تار نشستم
پروانه صفت پیش تو ای شمع شب افروز / هر بار ز طپیدن خیزم و هر بار نشینم
واقی همه جا شمع رخش شعله فشان ست / بر طور چرا طالب دیدار نشینم
من نمیگویم که خود موی میانش دیده ام / زان کمر افسانه خوانند بیاد ورد داشتم
تا ز من بازار عشق خوبرویان گرم بود / رنگ دیگر بوی دیگر خوی دیگر داشتم
یاد ایامیکه واقی بوده ام سرمست شوق / دست در دست سبو شیشی لب ساغر داشتم
سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم / سخت تر داد جوابی که پشیمان گشتم
سر و سامان من این بس که بسودای جنون / از غم زلف بتان بی سر و سامان گشتم
واقی از سوز غم عشق بقول شافی / همه تن داغ شدم سرو چراغان گشتم

نگاهش نه تنها دل ما شکسته / که این تیر فولاد و خارا شکسته
نمیخیزد از مستی بوی زلفش / نسیم سحر شد چو من پا شکسته
نه تنها خوش دل شکسته ست واقی / لبش رنگ بر روی صهبا شکسته

واقی

واقی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت نبیرگی و شاگردی با میر شمس الدین فقیر دهلوی دارد در غزل واقی و در مرثیه مائلی تخلص می آرد ؎

نگنم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست / نبرم نام حدیثی که در و نام تو نیست
در بساطم که نه دینی و نه دنیائی هست / من کجا و سر سودای تو سودائی هست

واقعی

واقعی ابن علی طوسی بملازمت پایگاه اکبر بادشاه عز امتیاز داشت و به بندش [illegible] واقعی و غیر واقعی همت میگماشت ؎

نه بر جبین تو از روی ناز چین پیداست / که قهر حسن تو در موج آستین پیداست
هنوز از می نازست نشئه در سر / ز سرگرانی ای ترک نازنین پیداست

والہ جلالا بادی تمسا شیرازی بوده و در خوشنویسی شاگردی میر عماد اختیار نموده در عهد
شاهجهان پادشاه رخت بهند و ستان کشید و بقیهٔ انفاس مستعار بعین جالبعیش و
عشرت گذرانید ؎

فصل گل داد فراغت زمی ناب دهید　　محفل عشرت بنشانید و زمی آب دهید

والهی خواجه عطا از خواجه زادگان دار العلم بخاراست و بجمال عرایس علم و فضل
والہ و شیدا طبعش بنظم خیلی قادر و فکرش پیوسته در تلاش مضامین تازه و نادر ؎

زچاک سینه بناخن دل حزین کندم　　جدا چو گشتم ازان مه دل از چنین کندم

والهی قصاب ساطور زبانش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بیخ
معانی می افگند ؎

مجنون بگوشهٔ زجفای زمانه رفت　　دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت

والهی گره جاری از زلال طبعش در چمن سخن آبیاری ...... ؎

سوخت ما را غم عشق تو چنان کز حیرت　　دوزخ انگشت گزد بر سر خاکستر ما

والی نجف قلیخان از والیان اقلیم سخن گستری و معنی پروریست و در انتظام ملک نظم
برناظمان زمانش ریاست میسر صحیح ؎

هر بوسهٔ او تشنهٔ بوسی دگرم کرد　　فریاد کزین آب نمک تشنه ترم کرد

وامق در اصل از عبدهٔ اصنام قوم کهتری بوده و در فرقهٔ اهل الله اوقات بسر می نمود
ببرکت صحبت مولوی عبد الله ابن مولوی عبد الحکیم سیالکوتی بشرف اسلام مشرف
شده بمحمد اخلاص خان مسمی و مخاطب گردید و بیاوری طالع بلا واسطه در رکاب
عالمگیر پادشاه سربلندی یافت و بوکالت بعضی از امرا در سلطنت در دربار شاهی
می شتافت آخر کار خودش بمنصب امارت رسید و مدتی در امور سلطانی گردید نظم و نثر
فارسی بطرز جدید چنان خوب انشا می نمود که عالمگیر پادشاه زبان باستحسان و آفرین

وجدان میرزا باقر تبریزی از تلامذهٔ آقا حسین خوانساری بود و بروشنی وجدان نکات و دقائق استنباط مینمود

خرقهٔ چاک چاک زنده دلان	آرزوهای مرده را کفن است
عینک با نظارهٔ تو با دیده یار شد	چشم سفید گشته براهت دوچار شد
غفلت کج نظران فائدهٔ دین باشد	چشم احول چو بخوابست یکی بین باشد

وجهی کرد علی اکبر بیگ ولد محمد صالح بیگ اصفهانی که از موالی شاه عباس ثانی است

حرف عاشق دلنشین خاطرت خواهد شدن　　باطنی دارد محبت ظاهرت خواهد شدن

رباعی

ای کاش که یار آید و نوروز کنیم	از آتش شوق سینه پرسوز کنیم
برگرد سرش چو گردش لیل و نهار	روزی بشب آریم و شبی روز کنیم

رباعی

در بزم جهان است هر کسی را کاری	رند است و شراب خانهٔ خماری
زنار پرست و حلقهٔ زناری	وجهی و غمت هر گری و بازاری

وجهی هروی مولد و تفرشی من المحتد است از وطن بهندوستان رسید و در شعرای عهد اکبر پادشاه معدود گردید رباعی

من دل بفریب چشم مستت ندهم　　جان را بلب بادهٔ پرستت ندهم
ای در پی دل فتاده برگرد که من　　صد پاره کنم دل و بدستت ندهم

وجیه شیخ وجیه الدین پنجابی آبیاری اصلاح نور العین واقف کار از کلامش آب خضرت و شادابی است

آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن　　زنجیر از برای تو فرموده ایم ما

وجیه محمد وجیه ابن محمد اکرام بهاری در فن خط شکسته از خامه اش دستیاری های [illegible]

از قصیدهٔ اوست که همه اش نیکوست

اوج همه عالم عرض او | یارب بکه نسبت دهم آن جان جهان را
پر لب نرسیدست سوال از دل سائل | بخشید باو حاصل صد معدن و کان را

وجیه میان وجیه الدین در احمد آباد گجرات قدم بعرصهٔ وجود گذاشت و با شیخ محمد غوث گوالیاری بیعت ارادت داشت

زاهدی کز نمودش بر زمین رحمت فرو ریزد | چو بر کشت محبت بگذرد محنت فرو ریزد
ز بستانم که باشد آرزو هم میوهٔ رافت | ز نخل او بپایان طلب آفت فرو ریزد

وصلی خراسانی از قدمای سخنوران ست و از فصحا و بلغای زمان ست

کشته ام بجمال از آن خالی که بر رخسار اوست | آفرین بر صانعی کاین نقطهٔ پرکار اوست

وحشت محمد شاه خان نام داشت و در خطهٔ دلپذیر کشمیر پا بعرصهٔ شهود گذاشت از رفقای اسلام خان بود و کمال تبحر بر نکته رسی و مضمون ایجادی خود می نمود از پنداری که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عار و ننگ می انگاشت و بر سخنوران دیگر زبان باعتراض میگشاد چنانچه این مصراع ناصر علی را ع چیزی که ندیدی ست آنهم با تیم + لغو قرار داد که بجمله چیزهای نادیدنی قبل زمان ست پس قائلش بقول خود همانست بالجمله وحشت عمر دراز یافت و در سنه [illegible] و اربعین و مائه و الف ازین وحشتکده بدار القرار شتافت

نگه آئینه با [illegible] شد [illegible] | که چون باده بجوشیدن می بالد آغوشم
بسکه در دل هوس سیر نگاهان دارم | هر کجا خاک شوم روی صفاهان دارم

وحشتی شاه بخش حسین متوطن نواح عظیم آباد ست و در نظم و نثر و بعض علوم و فنون صاحب [illegible] است دیوانی مشتمل اصناف نظم دارد مضامین تصفیه و نکات رنگینه می آرد

صد خضر سر پای [illegible] تو باشند | یوسف [illegible] گیسوی پیچان تو باشند

گر سینهٔ صد رخنهٔ ما نیک به بینند در هر بن مو ناوک مژگان تو یابند

وحشی

وحشی منشی بشارت علی متوطن کاکوری طبعش در ابداع ملاحت ملاح سخن بکمال شور انگیز مردی وسیع الاخلاق عمیم الوفاق بود عمری در فرخ آباد بسر نمود ؎

بعدم هم ز غم عشق نشانی پیداست بسر خاک شهید تو فغانی پیداست

کی امان مید هدم ترک سیاه چشمت بهر صید دل ما تیر و کمانی پیداست

همچو شمع سحری خسته و رنجور ترا هر دم از کاهش دل تازه زبانی پیداست

راحتی نیست دمی در چمن دهر بکس زیر پهلوی گل از خار سنانی پیداست

سوخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی که بلب از دم گرم تو فغانی پیداست

وحی

وحی رازی بوحی روحانی در سخن پردازیست ؎

حسن را در عالم هستی فروغ دیگر است [illegible] دری شعلهٔ یاقوت روشن تر بر آب

میتوان برد ز دشمن بمدارا لذت زهر تریاق شود هر که کند عادت خویش

وحید

وحید هزاری لال ولد لچهمن لال قوم کایته متوطن شهر بریلی بود و بلبل لهجهٔ اهل زبان بانگ هزار داستان زبان می کشود ؎

میگشت مرا بناز و میگفت ای بجر کشیده دیده واکن

وحیدی

وحیدی قمی وحید زمان بود و در میکدهٔ کلام جام وحدت می پیمود ؎

آن پری کی چهره [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

وداد

وداد میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن و ارباب سخن وداد و محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دهلی برفاقت نواب موسوی خان سر تفاخر بر افراشت ؎

می کشی نیست شعار دل غم پرور ما خون ما بادهٔ ما دیدهٔ ما ساغر ما

محتسب ساز طرب را مشکن — در پس پرده اش آواز کسی هست
بگو بخواب که دیگر میا بچشم ترم — که آن جزیره که جای تو بود آب گرفت
بیرون از دست تو هر چند که بیادم رفت — تا بکوی تو رسیدم همه از یادم رفت
اشک روزیکه قدم در حرم دیده گذاشت — دل ما نیز بمن گفت که بنیادم رفت
جلوه اش در نظر و حسرت دیدن باقیست — گو دلم نیست بجا شوق تپیدن باقیست

وداعی

وداعی از لطیف خیالان خراسان ست و همایون فراهمی و داعی تاب و توان و مطالب و جمالیه اش مفرح روح و روان

تا زلف دوتائی که بلائی دل باشد — سودای دل ما که یکی بود دوتا شد

وزیر

وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خطیب بلگرامی صدیقی نسب ست و بتعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و نثر فارسی و اردو نائل المقصد و فائز المطلب ست

آیینه بروی تست نگر دیر و حرم این ست — هم شانه بزلف تو رسد غیرتم این ست
من سجده و تسبیح و عبادت نشناسم — از یاد تو غافل نشوم طاعتم این ست
چون خال سیه روزم و چون زلف پریشان — در عشق تو ای همنفس حالتم این ست
دل سوی تو آید و پرسید چه خواهی — گفتا که فدای تو شوم حاجتم این ست

وزیر

وزیر تخلص وزیر النساء از نسوان موزون طبع اطراف شاهجهان آباد ست و در سررشته تعلیم نسوان انجمن با استعداد در فارسی و اردو اشعار لطیف از زبان بر می آرد و در فارسی بخدمت محمد اکبر خان خاور سیستانی تلمذ دارد ... بیت

دلم از کوچه آن زلف دوتا باز آمد — رفته بود آنچه ز ما باز بجا باز آمد

وسعت

وسعت سهرندی از شعرای وسیع المشرب هند ست ...... بیت

چو غنچه چیدم آیینه دار گلشن طورم — چمن پرورده عشقم بهار خون منصورم

گفتم برای تو گر ترک دیگران چه عجب	برای سجدهٔ بت کافر از خدا گذرد

وصالی قاضی محمد رازی بمنصب قضای خطهٔ ری باکمال عزت و امتیاز عمر گذرانید و در سنه ثنتین و ثلثین و تسعمائه از تنگنای دنیا فرس جهانید در عهد شباب با شاهد پسر میرزا صادق نام نرد تعشق می باخت روزی معشوق او را در حوض انداخت از ان صدمه دستش بشکست بماندم درین قطعه مضمون کمر بکمال لطافت بست ہ

بعشق صادق اگر دست من شکست چه باک	کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا احتیاج بینه نیست	گواه عاشق صادق در آستین باشد
چو من دیوانه هرگز قدم در دشت غم ننهاد	دران وادی که من سر می نهم مجنون قدم ننهاد

وصفی امیر ظهیر الدین رامینی طبع وقادش را ملکهٔ مضمون آفرینیست رباعی

وصفی چو شدی پیر دل از جان برکن	یعنی که دل از وصال خوبان برکن
چون موی سفید گشت و دندان افتاد	دندان طمع ز لعل خوبان برکن

وصفی سید عبد الله دهلوی یا اکبرآبادی از سادات ترمذ و احفاد شاه نعمت الله قدس سره بود و بیعت ارادت بر دست شیخ فضل الله سهارنپوری کرده بریاضت و مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بکمال حسن و خوبی می نوشت و بهمین هنر حضور اکبر بادشاه و جهانگیر بادشاه مخاطب بخطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبرآبادی مدح خوشنویسی و تصوفش می نماید و پیش [illegible] مشکین رقم ساختن ... ہ

خط گلفام گرد دهر گرانی فی توخوبیم	شوخ مشکین رقم گر وصف گیسوی تو نویسم

و تصنیفی در جاده سلوک الیه داشت شیخ مثنوی و یک دیوان مطبوع طبایع یادگار گذاشت و در سنه خمس و ثلثین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب قضا رقم محو بر جریدهٔ اثبات او نگاشت ہ

افزوده تندخوی تو ذوق عتاب را	افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

نی حرف باکسی و نه گوشی بحرف کس — بهم زدی شعار سوال و جواب را
روانه کردن مکتوب خود موافق عرفیست — خلاف عرف کنم جان بجای نامه فرستم

وصلی اصفهانی طبعش را با شاهدان نکات لطیفه وصل روحانی ست ؎

سوخت وصلی ز تاب دوزخ هجر — هیچ عاشق ز یار دور مباد

وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجه محمد شریف هجری و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد ماجد نورجهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاه بود از مهرهٔ طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست که بدولت بیگم موصوفه بمنصب عالی عروج نمود ؎

سرگران ست بمن یار ندانم چیست — مهربان ست باغیار ندانم چیست
باعثی بود که هر بار ز من میرنجید — سبب رنجش این بار ندانم چیست
سبب خواری من در نظرش معلوم ست — موجب عزت اغیار ندانم چیست
وصل آمیخته با رشک کم از هجران نیست — وصلی از وصل چنین به که گریزان باشم
تا آن لب میگون بمی ناب رسیده — صد قافله جان بر لب احباب رسیده
دیده برخت هیچ نداند چه ببیند — نادیده گدائیست باسباب رسیده

وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاه ابوالقاسم جوش و تلمیذ خواهرزاده شاه ابوالحسن فرد متوطن قصبهٔ پهلواری متصل شهر عظیم آباد ست از اولاد مشایخ امجاد الاشراف و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و بموزونی طبع در شعر و شاعری هم توجه مینمود و تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب در قید حیات بود ؎

گر چنین توبه شکن فصل بهاران شدنی ست — ساقیا رونق میخانه دو چندان شدنی ست
در سرکار من ار عقل فرو ماند چه باک — از قوای عشق همه مشکل آسان شدنی ست
هوس چیدن گل ثمرهٔ نیکو ندهد — آخر از تنگی فتنهٔ دامان شدنی ست
ریزه چینیم ز خوان کرم فردوسی — عالی پرور من بندهٔ احسان شدنی ست

جز ندامت حاصلی در الفت خوبان نبود　　　از میان بیوفایان چون وفا برخاستم

وفا میرزا بزرگ خلف میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و جودت طبیعت و حسن خط برا قران فائق و شاعر متبحر و معجب و طبیب حاذق بود از وطن بهند رسیده مدتی در بیت السلطنت لکهنو بکجدار و مریز می ساخت چون در انجا نقش مراد نشست به اکبرآباد رفته رحل اقامت انداخت و تا سال سبعین از مائة ثالث عشر در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود

می لبالب باغ و لب دلدار بلب　　　کام ازین بیش چه مطلب این به مطلب

بدتر از هجران بلاها نیست　　　درد هجران را دواها نیست

شهرها گشتم که تا بینم مگر　　　روز محنت آشناها نیست

یار را از درد مشتاقان چه غم　　　شاه در بند گداها نیست

افغان من از آه بود منع دل دوست　　　کین تیر کجی راست نیاید به نشانه

وفا میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم یکتائی می افراشت و در دارالامارة لکهنو بکمال عز و احتشام متمکن و سادۀ امارت بود و بلب و لهجۀ اهل زبان سخن پردازی میکشود

صد بار گر فلک به حضور افگند مرا　　　این بخت بد ز نزد تو دور افگند مرا

عزم سفر مکن که مرا نیست تاب هجر　　　این دوری تو زنده بگور افگند مرا

هرگاه راه کوی تو این بیم جان گرفت　　　صد جا عصای آه دل ناتوان گرفت

و له مطلع قصیده که به تتبع قصیده عرفی گفته

سپیده دم چو دماغ اسم ز رب غفور　　　رسید مژده ادعونی استجب مشهور

وفا میرزا احمد حسین فراهانی در نظم و نثر و فن سیاق مهارت کامل داشت و در ...

جعفرخان بن صادق خان زند لوای وزارت شیراز برافراشت

دانی زچه روزگار برگشت	برگشت فلک چو یار برگشت
تابوت زآتش درونم	بسوخت چو از مزار برگشت
هرچند که طبع زود رنجش	بیموجب ازین فگار برگشت
شادم که رقیب هم بکویش	شاد آمد و اشکبار برگشت

وفا میرزا محمد علی همدانی که نادرشاه از کار ظلم هردو گوش وی بریده و در پنجاهم از مأیهٔ ثانی عشر همراه موکب نادری بهندوستان رسید و در عهد نظامت نواب امیرخان عمدة الملک در الهٰ آباد قیام گزید و به بیم قهاری نادرشاه عود بوطن اختیار ندید

فدایی حلقه زد بر در تبسم خنده بر رویش — بتنگ آمد چراغ از سوختن فریاد ازین شبها

زبس هردم برنگی کرده جا در دوش بیجان من — هما بر نعمت الوان نشست از استخوان من

وفائی از موزونان اردبیل است و نظم دلکش بر خوش فکری او دلیل

فدای سرو قدت جان من جوانی من — مباد بی تو دمی عمر زندگانی من

وفائی اصفهانی از وطن بکشمیر رسید و چندی قیام نمود پس بلاهور آمده ملازم خدمت زین خان کوکلتاش بود

غنیمت خوش وایام جوانی همه گونی	چون بوی گلی بود که همراه صبا رفت
با احتیاط نظر کن که بجیب گوییست	بهر طرف که روی دیده و دل افتاد است

وفائی زبردست خان دهلوی نبیرهٔ علی مردان خان بود و طبعش با انواع افکار نظم و نظم هم وفائی نمود

بنمی دار پیالهٔ تهم چو از کوسی او — آنکه خونم ریخت کی بیرون آید برون

وفائی شیخ زین الدین خافی اکبرآبادی از امرای سلطنت بابر بادشاه و همایون بادشاه است و در نظم و نثر و معما و تاریخگوئی و علم تاریخ عالی دستگاه کتاب تاریخی در

فتح هندوستان و نوادر آثر زمان از تصانیف اوست و در اکبرآباد ماوراء دریای جمن مسجد و مدرسه بنا کرده او الی الآن برلب جو ستّ و در سنه اربعین و تسعمائه از جهان درگذشت و در همان مدرسهٔ خود مدفون گشت

غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم — شوق دامنگیر آمد پا بدامان چون کشم
ای گریبانم ز شوقت تا بدامن چاک چاک — بی تو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم

وفائی علیمردان بیگ هلوی عمه زادهٔ علیقلیخان واله داغستانی بود و در عرصهٔ خوشنما فکری تردد وانی و سعی کافی می نمود

شوخ بیدادگری وای بمن — خوفناک از پدری وای بمن
زاریم را اثری نیست برت — غافل از چشم تری وای بمن
در جفا دست تمامی داری — از وفا بیخبری وای بمن

وفائی ملا حسین شیرازی شاعریست واقف فن جادو طرازی بعضی او را و فلسفی اصفهانی را که سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی او را وفائی مشهدی که در نگارستان سخن مذکوریست گمان برده و لیکن او را ازین دو وفائیان متمیز کرده این دو شعر بنامش آورده

عیش من بیداد یار از مهربانی خوشتر است — زهر چشم او ز آب زندگانی خوشتر است
پیش تو اعتبار من از خاک کمتر است — ای خاک بر سر من و بر اعتبار من

وفائی هروی از تلامذهٔ ملا صبحی هروی بوده و در زمان اکبر بادشاه بقدم سیاحت مملکت هند را پیموده عود باصفهان نموده همانجا زیر زمین آسوده ...

از ما مپوش چهره که پای ادب نهیم — کوته تر است از مژهٔ ما نگاه ما
ضعیفان را قناعت پادشاهی ست — همای چیره [illegible]
زبان چرب بهر حیثیت در کام — بوقت ذل شکستن [illegible]

وقار

وقار رای کنهی کشن بکار ولد رای پرمن کشن تعلقه دار موقر اضلاع مراد آباد و بدایون ست و بر شیرین سخن موزون اردو و فارسی فرماید و سخنوری اصلاح نظم از منشی محمد انوار حسین تسلیم میگیرد اشعاریکه برای درج این صحیفه فرستاده منتخبش زیب نگارش می پذیرد

جانم بلب آمد ای خود آرا — رحمی بر حال من خدارا

تلخ کام کوهکن را عشق شورانگیز کرد — پر غلط گویند شیرین کرد یا پرویز کرد

ترک عشقش باعث آزار من شد ای وقار — ورنه صحت آشنا بیمار را پرهیز کرد

چو با یاد زلف کسے کار دارم — مصاریع پیچان در اشعار دارم

وقار

وقار مدبر الدوله منشی الملک راجه جوالا پرشاد بهادر محکم جنگ از کایتهان شهر لکهنو ست و با میر الانشائی امجد علی شاه و واجد علی شاه سلاطین ملک اوده اعزاز و وقار حاصل و بعد برهمی سلطنت لکهنو بعروض عوارض بمرافقت شاه مخلوع عند السلطنة نپرداخت و باعتزال دا نزوا در ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در سرشتش سرشته و با وجود چندین اقتدار و انتها بحرف درشتی نسبت کسی نگفته و ننوشته. در نظم و نثر فارسی صاحب استعداد است و دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع طبایع معانی ایجاد است

زندگی شد ناگوار از خویش بیزار ترا — کاش بر بالین بیاید مرگ بیمار ترا

عکس خود دانند خط هم زنگار ترا — طوطیان آئینه زین رو خوانده رخسار ترا

لذت قند و نبات از خاطر او محو شد — دید تا طوطی لب لعل شکربار ترا

بسکه قدر حسن تو شد بلند ای ماه رو — از گل خورشید باید طره دستار ترا

انتظام دین خود از کفر پیدا زان — رشته تسبیح سازد شیخ زنار ترا

عیب دست تا ز نگاه حسرتی بکشا نقاب — می برد جلاد در مقتل گنهگار ترا

نی آید چرا یارب بسوی تربت وفا کے — سر هم است از روز ازل سودای فتراکے

بوقت گریه خونین ز چشم باده میریزد ‖ مگر باشد دلم انگور و مژگانم بود تاکی
دلا گر عاقلی امروز راه خاکساری گیر ‖ که فردا رفتنت ناچار میباید بخاکی
وقار از آتش دوزخ چرا در دل نیندیشم ‖ پی اطفا او کافیست یار اچشم نمناکی

وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابنا میرزا کوچک وصال بودند هر دو بتعلیم والد خود خوش نویس و خوش فکر و خوش مقال

نامعلوم

نزهت روی تو نسرین و سمن دارد ندارد ‖ نکهت بوی تو مشک ختن دارد ندارد
انچه بر من میرود از دست غم دانی ندانی ‖ اگهی شیرین ز حال کوهکن دارد ندارد
آسمان همچون تو نقش بوالعجب بندد نه بندد ‖ باغبان همچون تو سرو و سیمتن دارد ندارد
منعم آسوده دل از بینوا پرسد نپرسد ‖ چون تو ترک کینه جو پروای من دارد ندارد

وقاری معزالدین اصفهانی در دیوان نظم تمکین و وقاری داشت بر خاک وطن خاک انداخته پا بسر زمین هند گذاشت و بیاوری طالع بدیوانی بعض اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار القرار شتافت ....

نامعلوم

هزار رخنه بدل کرده ام که شخص خیالت ‖ ز هر دریچه که خواهد چو آفتاب بر آید
پهلوی بوالهوس چه نشینی بر غم من ‖ بنشین بچشم عاشق و بشناس جای خویش
بر دلم تیری زدی کز شوق در خون می تپم ‖ تا وکی دیگر که انداز د بیرون می تپم
مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما ‖ ببین انگاه طرز جانفشانیهای دشمن هم

وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر یزد بیزدی شهرت گرفت و با حتوا علم و فضل بر طریقهٔ متانت و وقار فضلا کرام میرفت

نامعلوم

ز عزت بهره جز خواری نمیباشد عزیزانرا ‖ بیاز گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد
در میان از خود چراغ افروز وحدت خانه ام ‖ شعله جواله شمع هم پروانه باشم
یکبار انچه آن چشم سخن گو داشت پنهانش ‖ بسرگوشی بحاجب گفت بر گردیده مژگانش

درین گلشن شگفتن بر دهد خار پشیمانی	گل از یک خنده تا دامان رود چاک گریبانم

وکیل از شرفا شعرا قم ست واز کلام شگفته اش لبهای افسردگان آشنای تبسم

مانده ستمی دم ایجاد مگر در دل تو	که سراپای تو نازک بود الا دل تو

ولا مظهر علیخان مولدش شاهجهان آباد و منشا و منشااش شهر لکهنو و مرقد و مضجع و مرقدش دار الامارة کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریقهٔ محبت و ولا می پیمود در مدرسهٔ کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی کرم حسین سیتاپوری وغیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند

بگذاشتم تصور زلف نگار خویش	دادم تسلی بدل بیقرار خویش

ولایت میر شاه ولایت الله آبادی از کملای زمان و عرفای دوران و بذله سنجی و بدیهه گوئی سرآمد اقران بود و اکثر رباعیات مدح و منقبت اهل بیت رسالت موزون نموده مستزاد

من بندم و بچار یارم بود دست	با هر یک یک
اما چکنم علی ست یک قبله پرست	بی شبه و شک
ان ذکر علی مسکن و فارغ دل باش	از تهمت فش
زان رو که علی نام خدا نام خداست	الله معک

رباعی

ما راننه غرور و نه شرف در کار است	نه نخوت گوهر و صدف در کار است
در دیده و دل بهر نشانی خویش	خاک قدم شاه نجف در کار است

رباعی

یا اوج سپهر کبریا ماه حسین	در مملکت قدس شهنشاه حسین
بنمائی سنت گریستن فی الدنیا والعقبی	انگشت شهادت ید الله حسین

والٰی اردستانی طبعش مجبول بر ولای لطیفه سنجی و نکته رانی ست

در دل سوزان سرشک آتشینم مانده بود	آه گشت آه آتشبار اینم مانده بود

والٰی استرآبادی با فکرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و ودادی ست

رباعی

بر عاشق زار بینوای ماه تمام	دانی چه حلال ست و حرام ست کدام
گریست که بی رخت حلال ست حلال	خندیست که بی لبت حرام ست حرام

والٰی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی برفاقت نواب سربلند خان در دهلی اقامت داشت آخر کار بملک بنگاله رفته همانجا جان از ولای تدبیر جسم دل بر داشت..... ه

در سینه ام ز جور تو ظالم دلے نماند	[illegible] حاصلے نماند

والٰی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی ممدوح اقاصی و ادانی ست

ز دوست دوست نرنجد بهیچ تقصیرے	اگر برنجد و گوید که دوستم غلط ست

ولی ولیخان گرجی از غلامان سلاطین صفویه بود در شعر و شاعری خوش سلیقه و نیکو روی ست

ای خوش آن عاشق که از غم رو بدیوار آورد	آنقدر گرید که رحمی در دل یار آورد

ولی [illegible] از قدمای شعراست فصحا [illegible] ست

ساقی بیا که عمر شد و آتش کم نماند	جامی بدست گیر که دوران جم نماند
از ترکتاز غمزهٔ شوخ ستمگرست	جان مانده بود و رمق و آن نیز هم نماند

وهبی عمرخان شاهجهان پوری درویشی ست ماهر فنون ادبی موزونی طبع و جودت ذهن و طلاقت لسانش وهبی ست نه کسبی آزاد طبع و وارسته مزاج بود و در سنه عشرین از مائة ثالث عشر راحل عمر ابد التیام گردید..... ه

[illegible]	[illegible]

تشبیهی کی کیکی قطره شعور چه کرد — وهمی این بادهٔ عشق است بتدریج بنوش
اینکه پان خورده و رهن عهر که باز آمده — بهر تو تیزی مستان بتجه باز آمده

وهم میر محمد علی از سرزمین دهلی سر کشیده و در دار الحکومة لکهنو توطن گزیده در زبان فارسی و اردو شعر میگفت لکن لآلی زبان خود از زبان ملک دیگر نیکو می سفت

لب لعل تو دید هر کس گفت — لب بدندان گزیدنی دارد
کی بگوید ز حال بیمارت — سر بالین رسیدنی دارد

ولیسی میر ولیسی از امرای عهد همایون بادشاه ست و طبعش با شاهان سخن نجو بی رسم و راه ست

خواهم امشب بتو افسانهٔ دل عرض کنم — لیک چشم سیهت بر سر خوابست امشب
امیدوار چنانم که شرمسار من — شود به پیش تو عذر گناهکاری من

ولیسی از شعرای عهد سلطان حسین میرزا است طبعش ولیسی را بین نظم خوش ادا ست

بی تو شبی در حسرت آتش چه ماند در دلها — بسان آتشی کز کاروان ماند بمنزلها
گفتم شبی وفا هم گفت با او بدنام — هر که می بی عاشق خود نخورد بادش حرام
گویند که ولیسی شده دیوانهٔ خوبان — دیوانه چه باشد که ز دیوانه بتر هم
آنچه شبهای گذشته [illegible] — با من امشب شود دیگر ز اینها پیش تو
گر بر آن بالای چون شاخ گل [illegible] — ای که بهر سرو سهی راحتی بالای چه

حرف الهاء

هاتف سید احمد اصفهانی از سادات حسینی جلیل القدر اصفهان است در نظم و نثر سرآمد شعرای ایران و با مشتاق و میرزا طوفان و لطف علی بیگ آذر و محمد عاشق خیاط و میرزا نصیر [illegible] معاصر بود [illegible] سال [illegible] تخلص از جهان

وفرزندش میرزا سید محمد از شعرای عهد فتحعلی شاه قاجار پادشاه ایران است

تا نمودیم زمین بوس در دلبر خویش / همچو خورشید رساندیم بگردون سر خویش
آه ازان شوخ که با جان و دلم آگه نیست / هیچ شاهی که ندارد خبر از کشور خویش
همرهای گل من کز گلشن کویت چسان رفتم / چو بلبل زین چمن با ناله و آه و فغان رفتم
نه بستم دل بمهر دیگران اما ز کوی تو / ز بس نامهربانی دیدم ای نامهربان رفتم
ندیدم زان گل بیخار جز مهر و وفا اما / ز یاران وطن دل کندم از اصفهان رفتم

رباعی

دلدار اگر بکام خویشم فکند / از تو نگهی بروی پیشم فکند
ترسم بغلط ربوده باشد دل من / بیند که دل من است پیشم فکند

رباعی

یکروز کسی که با تو دمساز آید / یا با تو دمی همدم و همراز آید
از کوی تو گر سوی بهشتش فکنند / هرگز نرود و اگر رود باز آید

هادی از سخن سنجان شهر قزوین است کلامش سزاوار تحسین و آفرین است
کی داغ خون رود ز کفن کشته ترا / صد ره اگرش بآب بقا شست و شو کنند
هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنبهل مرادآباد بود و میرزا قتیل
درین فن او را استاد در صفت پروانهٔ خاکی گفته است
تا منور شده قندیل فلک در عالم / شمع دیدیم که پروانه بکارش آمد
لیک در عالم امکان نشنیدم بارے / همچو پروانه که صد شمع نثارش آمد
هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر یزد در موضع نقد زندگانی است
دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد / ماهیی بودم بخاک افتاده آبم زنده کرد
هادی میرزا عبدالهادی کاشی خلف میرزا علی رضا تجلی است اشعار لطیفش [illegible]

و نیکو بیان است ه

قیمت مردم از هنر باشد   نه ز دینار و از گهر باشد
مرد باید که دانش آموزد   تا ز هر کس شریف تر باشد

هاشم میر محمد هاشم از مردم کشمیر است و کلامش را در دلها تاثیر ..... است ه
ز حرف مهر فریبم مده که میدانم   بجز جفا ز تو کار دگر نمی آید

رباعی

رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا   کان سایه کند در آفتاب فردا
دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر   خسخانه به از فقر بود در گرما

رباعی

ما نیم که ز شعله نشیمن کردیم   آتشکده را خیال گلشن کردیم
بردیم خیال دوست همراه بخاک   شمعی بمزار خویش روشن کردیم

هاشمی اصفهانی از سادات بود و بحرفه کوفتگری معیشت می نمود ه
هست آنی با تو و بسیاری لافی بآن   صبر خواهم کرد چندانی که آنهم بگذرد
خوشم زان رو که تیرش در دل ناشاد جا دارد   که خواهد یاد من کرد از خدنگ خود چو یاد آرد

هاشمی از لطیفه سنجان دار المرز و در شاعران آنجا خوش سلیقه و خوش طرز است ه
نظر کن در دل خود تا بدانی   که آه حسرت ما بی اثر نیست
رخت را پرتو نور است آری   ولیکن رتبه حسن اینقدر نیست

هاشمی فراهی از ارباب خبرت و آگاهی است ه
رهزن دل شده خال رخ گندم گونش   گوئیا برده همین دانه ز ره آدم را

هاشمی کاشی در زمان شاه طهماسپ ماضی بود و با سلامی و کلامی مشاعرات و مناظرات
می نمود ه

ایام خوش آن بود که از اسباب تعلق — دیوانه دلی داشتم آنهم دگری داشت

هاشمی لکهنوی برادر بزرگ میر بنده علی که از مصاحبان نواب معتمد الدوله وزیر شاه اود بمزاج و تمسخر اشتهار و میر هاشمی ازین طریقه اش استنکاف و استنکار داشته است

دیده آئینهٔ روی بت ترسا کردم	منظر جان حزین عین کلیسا کردم
شب بشوق دُرِ دندان تو از منقب آه	تا سحر رخنه بدرهاے ثریا کردم
دوش بی غنچه لبی گلبدنی بوس و کنار	هاشمی تا سحر از صورت دیبا کردم

هجر شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شرفاء قصبهٔ جاجمو متصل شهر کانپور از دوستان قاضی محمد صادق خان اختر ست خامهٔ فکرش فلک نظم فارسی وار دور ابحور ست

تپیده چون مرغ بسمل از فراق روی یار — هر دو عالم یکطرف این هجر تنها یکطرف

هجری کوناباذی بعهد وزارت نواب شجاع الدوله بهادر صوبه دار ملک اوده از وطن بهندوستان رسیده در بنارس و الهآباد اقامت گزیده در زمان نواب آصف الدوله بهادر رحلت بعالم بقا کشیده ست

برسر او آنچه کاکل میکند	گر بگویم فتنها گل میکند
بکه گویم ز تغافل اندامش خود و خواری خویش	ز ستمگاری آن شوخ و دل افگاری خویش
چهره آهو و دلبا دهنی رعنائے	گلرخی سیمبری غنچه لبی زیبائے
بتکلم شکنی بتبسم شکرے	نازکی اندامی سرو سهی بالائے
با من بیدل دهنی زنخدانا ترسے	با صبوحی زدگان غنچه تبسمائے

هجری مشهدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عذوبت لسانی و فصاحت منطقی ست

بار و کوی تو با صد نیاز میگردم — نگاه میکنم از دور و باز میگردم

هدایت سعد الله خان کشمیری خلف عنایت الله خان عالمگیری ست و محمد فرخ سیر پادشاه جهنیه بادی بخود گه بسعایت بعض مقربان او را مقتل نمود

شهادت نوش فرموده رباعی

زان قطره شبنم که نسیم سحری ... از ابر جدا کرد بصد حیله گری

تا بر رخ گل چکاند ای رشک پری ... حقا که هزار بار پاکیزه تری

هند و شیو سنگه لکهنوی پسر چهولا ناتهه که جاه او در لکهنو الی الآن مشهور است و وفات

هند و بتسلط مرض جنون در آفتاب عالمتاب طور ۵

دل نیاساید بجنت مجو روی یار را ... کی کند سیراب کوثر تشنه دیدار را

باکمال آرزو در کار جانان جان سپرد ... صد هزاران آفرین فرهاد شیرین کار را

هندو گوکل چند قوم کهتری بود در شهر فرخ آباد بر جاده گداش وجه معیشت مینمود

ترد وی نمود ۵

نمی آید پرو بان مرا یکدم قرار امشب ... چه مشکل برد دل دیوانه گردید دست کار امشب

جهان تاریک شد در چشم من از انتظار او ... ندیدانم بسوی کیست یارب چشم یار امشب

ز رشک لاله گون چشم ترم از بسکه می ریزد ... گریبان گیر دامانم شده خون بهار امشب

نرفت آن دلربا بهر عیادت بر سرت هند ... طبیب آمد ز بالین تو گریان زار زار امشب

هنر حاجی بیگ ابن حاجی اله آبادی از اقربای نواب امیر جنگ و از تلامذه آفرین لاهوری بود

و در فن انشاپردازی و هنر تیراندازی ید بیضا می نمود ۵

در هجر روشن نظر چراغم تو نیامد ... هرگز دل که چو پا شکسته ز جا کرد کی آید

هنرگیان رای اصلش از قصبه جهجهر حوالی شاهجهان آباد و مولدش در سنه بست و هشتم

از مائه ثانی عشر در دولت آباد فرخنده بنیاد دست پرورش اولا از وطن برفاقت قلیچ خان

بهادر در حیدرآباد رسید و ثانیاً هنگام عروج عالم علیخان برادر زاده سید حسین علیخان امیر الامرا

بصوبه داری ملک دکن غاشیه دبیری وی بر دوش کشید و ثالثاً بزمان تسلط نواب آصفجاه

بملازمت بارگاهش گزیده عمر بپایان رسانید نواب قدردان رفقا پرور بپیش گیان را

بسکه در راه تو ناز رفتن زیبا بکشیم	جای گل بر سر زخم خاری که از پا بکشیم
تو اگر خود نگهی چشم سپیدی چه سزد	که تسخیر سپیدی و سیاهی چشمان کردن

حرف الیاء

یار نواب منور الدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ اورنگ آبادی که والدش نواب شجاع الدوله بهادر دلیر خان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب هفت هزاری داشت و نواب آصفجاه ثانی احمد یار خان را بخطاب منور الدوله و منصب پنجهزاری برداشت طبیعتش با شعر و شعرا اردو و فارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی نمود در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث و ثمانین و مائة و الف قدم بجادهٔ عدم گذاشت

گفتیم در خیال رخت رفت خواب ما	آیینه دید آن بت حاضر جواب ما
چو می بینم که جام می بکف دلدار می آید	بلب از توبه های خویشم استغفار می آید
بنگ قلقل می تا زده صبا زد دماغم را	چو آن مینا دهن در لکنت گفتار می آید
ای مغان باده را بجام کنید	کار هوشم را تمام کنید
سنگش از راه وفا از پی ما می آید	سنگ او هم که از راه وفا می آید

یاری استرآبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سنجی می نمود

گفتی که خواهمت بجفا زار کشت   غافل شدی گدای ترا انتظار کشت

نخواهم پیش مردم دیده بر رخسار یار افتد   چو پیش آید نظر بر روی او دل اختیار افتد

یاری تبریزی پیشه خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سنجی همت می گماشت

نه تنها دیده را از نظارهٔ روی نکو بستم   چو رفتم از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

هر که میرد بتمناے نگاہ مستت
نبرد هم دل بیوسف مصرے
گر همت مستان نکند یاورئے ما
کرد بیتاب اسیران قفس را چمن
ای نسیم سحر آهسته بگوشش یا نه
چسان ضبط غم عشق پریرویان کنم ناصح
الله الله چه نازنین شده
از خط سبز بر رخ ساده
در زمان و مکان نمی گنجے
هست فیضان حسرت ای یحیی
باز دل رامی برد شوق گل روی کسے
عاقبت دریای وحدت را بجوش آورده‌ام
سبحه زنار شیخ شهر ای یحیی مرا

گور آن رند قدح نوش ته خاک کنم
بوسه گیر از لب چو قند تو ایم
چون ریخت ازین موج خطرناک برآیم
بهوای بت گل پیرهنے فریادم
خاک ما را مده از جنبش خود بربادم
تا شد چون دل بیتاب اندر خطر افتم
دشمن جان بلای دین شده
چقدر ای پری حسین شده
در دل من چسان مکین شده
که بطرز سخن حزین شده
باز جانم میکشد سودای گیسوی کسے
در دلم حرفی از آن لعل سخنگوی کسے
هست محراب عبادت طاق ابروی کسے

یحیی قزوینی از سادات و امرای فضیلت شعار و لب التواریخ بعبارت رنگین و متین متضمن بر ولادت و وفات علما و شعرا و سلاطین از وی یادگار و در سنه احدی و ستین و تسعمایه انتقال
ازین دار ناپایدار بسوی دار القرار رست ؎

آنکه بر لاله تر زلف سمن سا دارے
ساعد سیم نمائی و دل از دست برے
قصد شوریدگی عاشق شیدا دارے
تو درین کار نگارا ید بیضا دارے

یحیی لاهیجی قلوب مرده بجوش گفتاریست ؎
بهر تو میکشندم و آہے نمیکشم
ای سنگدل چه شد نگاهی نمیکنے
یحیی نیشاپوری از فضلای شعرا فصاحت انتما است وفاتش در سنه [illegible]

تو ئی سر خیل مهرویان نامی		ملک یا حور یا رضوان کدامی	
چو در بستان خرامی سرو نازی		مهی هر گه که بر بالای بامی	

یحیی یحیی خان گیلانی که بکمال رفاه و فلاح زندگانی نمود و باحیاء سنت شاعران مشغول بوده

برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت		هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت
بپای بوس تو چون آمدم ندانستم		که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت

یحیی یحیی خان لاهوری اصلش از قوم افشار بود و والدش میرزا بابر نام در هند رسیده سکونت لاهور اختیار نمود همانجا در سال تسع و سبعین از مائه حادی عشر یحیی خان سر بعرصه ظهور کشید و بعدش تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نموده در دهلی بملازمت محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بخدمت محمد فرخ سیر بادشاه شتافت و در میدان امتیاز از اقران می شتافت آخر الامر بسر دفتری دار الانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مدة العمر بر همان عهده بود تا آنکه در سنه ثانیه از مائه ثانی عشر وداع حیات نمود

چو نقش پای حسرت بوسی آمد ابلغ من — بانگ گل ز باد صبح روشن شد چراغ من

یحیی یحیی خان لکهنوی [illegible] خان ابن [illegible] خان ابن الانشاء [illegible] رسالت [illegible] بریاست لکهنو [illegible] اواسط مائه ثالث عشر انتقال او [illegible] و [illegible]

[illegible] ما		پروانه وار [illegible] افشان هزار ما
شعله سان سوخت پیشتر [illegible]		پیشتر آن شعله خوشی آید
[illegible] دل ما [illegible]		از [illegible] آید

چشم یحیی بسحر شد بی نور	آب رفته بجوی نے آید
یحیی بیاد گیسوی او شب سحر کنیم	وز آتش درون خود شمع پر کنیم
پیاد روی ساقی و پیمانهٔ چشم خود	میکش شویم و نالهٔ مستانه سر کنیم

یزدان قلی از عظماء بخارا ست فکر رسایش معرکه آراست

دلدار سر وفا ندارد رحمی بر حال ما ندارد

یعقوب شیخ محمد یعقوب وطنش عیاث پور و در نظم شاگرد پیارے لال تخلص الفتی مشهور است

صد بهشت ست گر برد پس مرگ سگ بکوی تو استخوان مرا

یعقوب شیخ نجم الدین ساوجی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان بتربیتش پرداخته و بمنصب عالی وزارت مرتقی ساخته و وی بعد وفات سلطان عزلت گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده است

نمیدانم چرا با عاشق خود یار ننشیند	ز بیم طعنهٔ اغیار یا از عار ننشیند
حبیبی کرده ست آید ببالین خستهٔ خود را	که مستی را بهانه سازد و لب بیار ننشیند

یعقوب میرزا یعقوب استجلو از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام مد نظر داشته رباعی

خورشید فلک چو ماه تابان تو نیست	چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست
سرچشمهٔ آب خضر ای غنچه دهن	چون لعل حیات بخش خندان تو نیست

یعقوب میر یعقوب اصلش از قم و مولد و نشو کاشان و به پیشهٔ خیاطت اوقاتش گذران است

پوشیده یکی وصف جمال تو ادا کرد تا دیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد

یغما خیاط بحرفهٔ خیاطت وجه معاش می اندوخت و لب دوزان فکر چامه بمعانی بیدوخت

دل ندارم که جا در زلف آن نامهربان دارد　　مگر از سودا پریشان حال باشد جای آن دارد

یوسف عامری کلامش سحر سامری ست رباعی

در کوی خرابات چه درویش و چه شاه　　در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
بر کنگرهٔ عرش چه خورشید و چه ماه　　رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش پای فکر و نظر زنجیری ست

دلم بحقهٔ لعل تو مایل افتاده ست　　چه آتش ست که در خانهٔ دل افتاده ست

یوسف کوچ قراباغی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن هم فائق اقران گشته ست

خون شد دل من چو شد این چشم شنی بود　　آن به که ز بیداد تو شد چون شدنی بود

یوسف محمد یوسف بیگ دهلوی ابن شاه بیگ خان کابلی ست هرچند مولد یوسف هم شهر کابل بوده مگر نشو و نما گلبن رشد و تمیزش دار الخلافه دهلی محمد اشرف خان میرمنشی اورا بشاگردی برداشته عزیز تر میداشت حیف که در جوش بهار جوانی پیرهن عنصری گذاشت و مادهٔ تاریخ وفاتش این مصرع اشرف خان ع کجا شد یوسف مصر عزیزان + کلام یوسف این ست

خوش آنکه جای خویش میخانه ساخته　　در پای خم لباس عزو پیمانه ساخته
آنکس که واد شیوهٔ مستی بچشم او　　مستم از آن دو نرگس مستانه ساخته
گفتم که جا بدیدهٔ من کن بناز گفت　　در رهگذار سیل کسی خانه ساخته

یوسف محمد یوسف کردیزی از سادات کرام کردیز بود و ساغر بیانش چون سخن لبریز ست

تیر مژگان صنمم چو خدنگ ست اینجا　　می بده کا چو باشاهد شنگ ست اینجا

یوسف میرزا جلال الدین اصفهانی طبع پاکیزه اش یوسف کنعان خوش ادائی ست

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد   داغ دل چشم تو روشن که نمکدان واشد

یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمرهٔ منصبداران سلطنت محمد اکبر بادشاه بود و بکامرانی زندگانی بسر نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از وست رباعی

عرفی رفتی بدوست پیوستی تو	وز کشمکش زمانه وارستی تو
فردا عجم دوست پایهٔ دست تهیست	خوش باش گزین پایه گران دستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازی ست

جان ز پهلوی تن از قیمت خود بیخبر است   قطره دریا به چه داند که گهر خواهد شد

یوسف میر محمد یوسف ابن حکیم میر محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد شهر لکهنو ست فکرش صائب و ذهنش رسا و طبعش نیکو مدتی بتحصیل علم طلسمات و نیرنجات توجه گماشت و باستکشاف دقائق و غوامض آن با قاضی محمد صادق خان اختر مراسلت داشت شعر و سخن خوش شعر میگفت و در سنه سبع و اربعین و مائتین و الف در عین شباب از جهان رفت

صد آه که [illegible] الم رسید   رنج دوری و غم هجر بانجام رسید

یوسف میر محمد یوسف مدار الدوله مختار الملک وکیل السلطنه [illegible] خواجه [illegible] از اولاد سید امیر کلال بود و خواجه [illegible] هندوستان رسیده [illegible] معز الدین جهاندار بادشاه دهلی [illegible] و از انجمله [illegible] محمد یوسف مدار الدوله بود که [illegible] در قلعه شاه جهان آباد [illegible] سلطنت [illegible] وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر [illegible] در لکهنو توطن گزید و قصبه [illegible] وغیره محال اقطاع [illegible] حاصل [illegible] گردید و یکی از بنات خود در حباله ازدواج [illegible] نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نقی خان

وزیر واجد علیشاه خاتم سلاطین اوده فرزند محمد علیخان یکی از اخلاف مدار الدوله بود و خامه مدار الدوله جاده سخن را بکمال خوش رفتاری سپرده بود . . . سه

توبه‌ام می شکند باد بهار ای ساقی — فصل گل میگذرد باده بیار ای ساقی
گل اگر کرد فدایت زر خود را چه عجب — نقد جان هست مرا بهر نثار ای ساقی
پر غبار است دلم جام می ناب کجاست — تا بشوییم دل خود را ز غبار ای ساقی
گرچه مستیم و خراب از می لعل تو مدام — مانده در دل هوس بوس و کنار ای ساقی
بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف — چون بر است درین دار مدار ای ساقی

یوسف یوسف علی جلائر زلیخای حسن اداگر دسر یوسف بیانش داثر رباعی

تا نقد فدای جانانه کنیم — جان در سر کار عشق مردانه کنیم
تا شمع مراد بر فروزیم شبی — در یوزه همتی ز پروانه کنیم

یوسفی دهلوی از اطباء سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه ست مع تالیفاتش نظماً و نثراً مثل طب یوسفی متداول ایادی و افواه سه

میزد سپهر لاف ز رفعت بکوی او — شد آفتاب گرم و برابر بروی او

یوسف مولوی محمد یوسف علی ابو الحامد خلف الرشید مولانا الحاج مولوی محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گوپاموی و لد شیخ رحیم علی فرزند مولانا شیخ عماد الدین سندیلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحیم علی در قصبه گوپامو با نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گوپاموی کد خدا شده اند و از وطن خود قصبه سندیله بر بیدند و در قصبه گوپامو توطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت وجود پوشیدند و بوجه قرابت مادری خود با نواب امیر الهند والا جاه محمد علیخان بهادر ثیر ملک کرنا تک مخاطب بفضل علیخان بهادر گردیدند و با دوام احیات با سایش و آرام مرفه الحال و از افکار دنیه دنیویه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد متعال بسر بردند

و شرف حج و زیارات هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والا دودمان مولوی
محمد یعقوب علی خلف اصغر شان بعمر بیست سالگی برای تکمیل کمالات علمی و عملی نزد برادر
بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المخاطب بحاجی فضل علیخان ثانی رخت بمدراس
کشیدند و در انجا از خدمات اقضی القضاة افضل العلما مولوی محمد ارتضا علی خان بهادر
گوپاموی و مولوی تراب علی خیرآبادی و مولوی حسن علی ماهلی مدرسین مدرسهٔ عالیه مدراس
از محصلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی انجا بفضل و کمال شان گرویده
اولا بعهدهٔ افتاء ملک ملیبار و ثانیا بمنصب قضا و صدر الصدوری مچهلی بندر و راجمندری
برگزیدند و در عشرهٔ سادسه از مائهٔ ثالث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد
معاودت از ان مقامات متبرکه بحکم کمال زهد و ورع دل از نوکری انگریزی بر داشته
و در شهر راجمندری بکاشانهٔ خود نشستند تا آنکه بستم ماه مبارک صیام سنه ثلث و ثمانین و مائتین
و الف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای سن تمیز
تا دوازده سال بخدمت والد ماجد خود بوده اکتساب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد
مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیهٔ علوم و فنون از علمای لکهنو و دهلی پرداخته و از گوپامو
دل برکنده لکهنو را وطن ساخته و بیعت طریقت در خانوادهٔ چشتیه بر دست سر حلقهٔ صوفیهٔ
کرام و سرآمد عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بحافظ سید محرم علی
قدس سره نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیه بوده و در سنه ثلث و
ثمانین از مائه ثالث عشر قدم بجادهٔ تلاش معاش بصوب دار الاقبال بهوپال گذاشت
جناب نواب والیهٔ عالیه ماضیه و حالیه بکمال قدردانی او را بخطابات بر داشت پس بنظم
و نثر فارسی و عربیه بالاختصاص خود نواخت سپس به بندوبست امور جزئیه و کلیه سرکار
ولیه العهد بهادر تعیین ساخت هرچند ترجمه کلام آن والا مقام در شمع انجمن و نگارستان سخن
گذشت لیکن از انکه در تهذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامه نگار است اشعار

حال و مقالش باندک مدت واجب گشت این مخمس بر غزل شیخ ناصر علی سرہندی
از وست و خیلی نیکوست

ساقیا عہد شباب ست توہم میدانی — روز و شب غفلت و خوابست توہم میدانی
می کشی عین صواب ست توہم میدانی — دفع غفلت ز شرابست توہم میدانی
آب غارتگر خوابست توہم میدانی

در تنور دل من جوشش سیل سوداست — زورق عقل ازین سیل بگرداب فناست
ساقی آثار تلاطم ز درونم پیداست — کشتی باده بده ورنه ز دل طوفان خاست
چشم من عالم آبست توہم میدانی

ای ملامتگر من کار بعشقت نفتاد — نیست در حافظہ ات قصۂ قیس و فرہاد
وارداتِ نل و وامق تو نخواندی ای راد — عشق چندین دل معمور بویرانے داد
سیل یک خانہ خرابست توہم میدانی

کردی آئینۂ حیرت چو من دلشده را — که فرح خانہ نمودی ز قدم غمکده را
بیجا بانه نشین ترک نما عربده را — ریخ مہوشان ز من الشیخ که حیرت زده را
پردۂ دیده حجابست توہم میدانی

عشق منزلِ دل دیوانہ طلب کن زاہد — چشمۂ گریۂ مستانہ طلب کن زاہد
و ز مغان شیشہ و پیمانہ طلب کن زاہد — آبرو از در میخانہ طلب کن زاہد
طاعت خشک سرابست توہم میدانی

بسکه سیلاب فنا دیدۂ من انگیزد — زاہد خشک ز چشم تر من پرہیزد
داند آنکس که بیدو تافته لو را نیزد — گوہر معرفت از جوی سرشکم خیزد
چشم بی گریه سرابست توہم میدانی

وله رباعی در لغت

شمع عالم ز نور ذاتش روشن — بر فرق عدم سایهٔ او سایه فگن

بر غنچهٔ دلی که پرتوی زد مهرش — در سینهٔ او دمید صبح گلشن

والتاریخ ابتداء تالیف این نسخه که غرهٔ ذی القعده سنه اربع و تسعین و مائتین و الف بود

از ذکاء علی حسن دم زد — صبح گلشن گلشن عالم

سال تسوید مطلع این صبح — دلفروز سخنوران گفتم

۱۲۹۴ھ

قطعهٔ تاریخ ختم این نسخهٔ دلکش که آخر ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۹۵ هجریست از منشی محمد سرفراز علی صفی الهآبادی که باستماع خبر این تالیف قبل اختتامش از حیدرآباد فرستاده بود و خودش در حیدرآباد هفتم جمادی الاولی همین سال ازین عالم رحلت نمود

چون تذکرهٔ گلها سیراب — یافت این تذکره جدید اتمام

گفت تاریخ صفی خوش فکر — یادگار سخنوران انام

۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ اختتام این کتاب از نتیجهٔ طبع مبارک نظم صاحب قدرت دوست شیخ محمد عباس رفعت

چون تذکرهٔ صبح گلشن بود — که او باقی همه حاصل نوشت

علی حسن سخن زمان — که داد انتخاب هر حاصل نوشت

تاریخ او رفعت خرد — تباله است افسانهٔ کامل نوشت

۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ طبع از گوهر افشانی نتیجهٔ والا منشی محمد عبدالعزیز انجم سهسوانی

کتاب صبح گلشن جلوہ ریخت برائی سال تالیفش بگفتم	الٰہی تا قیامت باد روشن کہ شمع طور یعنی صبح گلشن ۱۲۹۵ھ

ولہ قطعۂ تاریخ

صبح گلشن نمود جلوۂ نور سال تاریخ آن بفکر متین	گرد آفاق ای خجستہ لقا گفت اعجاز آفتاب ضیا ۱۲۹۵ھ

دائرہ تاریخ اتمام این کتاب کہ پرکار فکر فلک پیمای منشی محمد عبد العزیز اعجاز سہسوانی بہ تتبع دائرۂ برکشیدہ کہ حسان الہند میر غلام علی آزاد بلگرامی در تاریخ وفات میر عبد الجلیل بلگرامی موجدش گردیدہ و در خانۂ اول این دائرہ چہار مصرع ہر یکی شعر تاریخی از سنین ہجریہ و عیسویہ و ہندیہ و فصلیہ

صبح گلشن جناب مطلع تحریر

۱۲۹۵ھ

مبدا

۱۲۹۵ھ
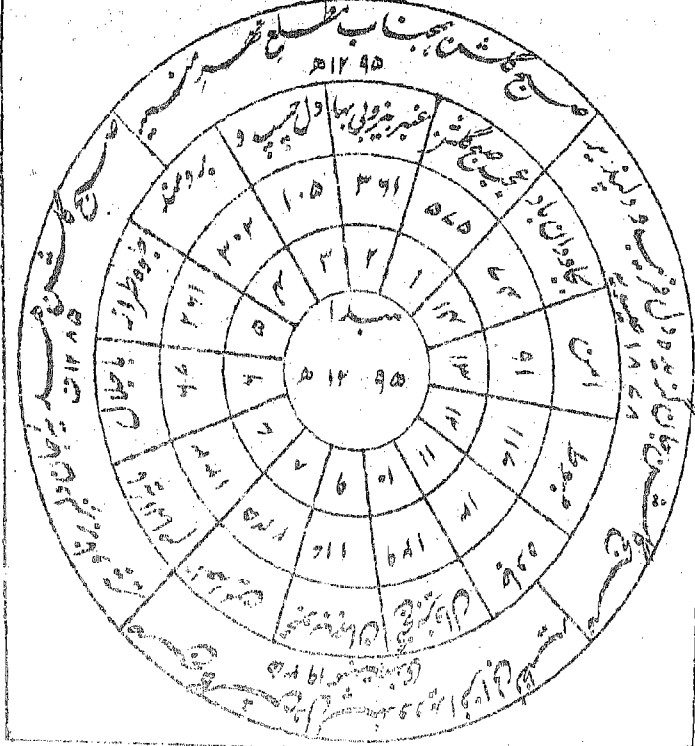
وطریقهٔ استخراج اینست که از خانهٔ سوم دائره منجمله خانه های چهارده گانه هر خانه را
که خواهند مبدا قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانهٔ سوم
بگیرند و همچنین یکخانه گذاشته اعداد خانهٔ دیگر گرفته باشند تا که بخانهٔ منتهی که همان مبدا
بود برسند پس این همه اعداد را هفت خانه بشمارند یکهزار و دوصد و نود و پنج خواهد بود

تاریخ طبع از سید جلیل احمد سهسوانی سلمه

صبح گلشن چه خوش مرتب شد
سال تاریخ طبع هاتف غیب

چون رخ دلربا فریبنده
گفت باغ و بهار زیبنده
۱۲۹۵ھ

تقریظ این تذکرهٔ ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم یکتا و ناثر بیهتا
موجد معانی رنگین مخترع نکات دلنشین ساحر سحر حلال مورخ
بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیدهٔ روسا قصبه
کاکوری مولوی محمد محی الدین خان ذوق که هر فقرهٔ نثرش از سنین
اختتام این صبح گلشن مخبر و هر مصرع شعرش بسال اتمام این گلشن فرحت افزا مشعر است

مژده باد که نسیم کمال از شمیم دلهای پاک نهاد در هوای وزیدن است + و صبح گلشن
۱۲۹۵ھ
از مطلع هنر آسمانها آماده دمیدن + داد طالبان فنون را باده کام چو نهاد جام
۱۲۹۵ھ ۱۲۹۵ھ
و دیده چینان کمال را پیرایهٔ صله اندوزی صلای عام + و دکان دلهای هنر آما
۱۲۹۵ھ
از بهای کسب علوم پیرایه انباز و حصول استفاده را روز بازار احتفا بیش اندوزی
۱۲۹۵ھ ۱۲۹۵ھ
این سرمایه گران بها + آن بها سنج طبع کمال پسند والاقدر روانیست + و اینک
۱۲۹۵ھ ۱۲۹۵ھ

نه بینی که ذوق این بیابان سپرد ز فیضت ذره پی بمنزل نبرد

نه پوشید تشریف دولت تنش نه پر شد ز نقد عطا دامنش

قبولیست تشریف بی آستین زری هست بی سکه وین آفرین

چو جنس ترا روز بازار نیست نیرزد چو گوهر خریدار نیست

متاع تو در معرض صدر بایست که بازار تو وابستهٔ قدر توست

الا تا نه غواص گیرد بکف نیرزد گهر در دکان صدف

بود آب تا بسته چشمه سار بسرسبزی آید کجا کشتزار

در پیشه هر قدردان تو کیست نگریان توانی بامید زیست

چو فکر این سخن از فلک کرد گوش بپاسخ درآمد که ای هرزه کوش

نئی بر صواب و خیالت خطاست که ممدوح با نخل جود و عطاست

نه بینی بباغ جهان هر شجر نخستین گل آرد پس آنگه ثمر

همانا گل آورد تحسین او دهد ثمره تا بر ثمرچین او

درنگش روائی مقاصد بود نه همچون درخت مشعبد بود

که در دم صلای فسون در دهد همان تخم کارد همان بر دهد

چو اکنون گل آفرین بر دمید باندک زمانی توان میوه چید

ثمرها توان چید از این تازه شاخ که بالیش بلندست و دستش فراخ

چو دیدم چنین با دل ارجمند کریمی نکوکار نیکی پسند

ببسط بساط سخن گستری نمودم باد ذوق را رهبری

که آن منزل فیض و این رهگرای ستایش ره آورد و من رهنمای

چو او را خدا بحر خیر آفرید چسان نیکوئی با بد ازوی پدید

ز جودش منم طالب کار خیر نه هیچانه سازد خدا بنای دیر

چنین جامی فیض ست کاشانه ام — نه در طبع و زبان بود خانه ام
نیم همچو من رفیق خسان — خلاف کسان یا و نا کسان
ز انصاف مگذر گرت شد یقین — ز پیشین سبق برد عهد پسین
چو بشنید گردون ز فکر این جواب — سر افگند و گفتا توئی بر صواب
بر آمد ز کلک تو حرف درست — ز عهد کهن خوشترین عهد تست
در اطراف عالم بگشتم ولے — ندیدم چنون رحم دل با دلے
کند رحم او لطف خم دیده را — خذف بشمر و گنج بخشیده را
بگام ار چه کرد راه سوال — هنوزش کف جود دریا نوال
چرا اینکه گوئی نیاید ز وی پدید — که بر کار خیرش خدا آفرید
چو سعدیست اکنون دعایم همین — که هم ذوق و هم پایه آن پاک دین
طلبگار خیرست و امیدوار — خدایا امیدیکه دارد بر آر
بود ذوق بهرش طلبگار خیر — امیدش بتوفیق در کار خیر
خدایش در آفاق نامی کناد — بجود و عطایش گرامی کناد

تقریظ تذکرهٔ شمع انجمن نتیجهٔ کلک گهر سلک حاج بیت الله عاشق رسول الله مولوی غلام امام شهید القاه الله الحمید که بعد طبع شمع انجمن فرستاده و بطریق یادگار درین مقام ثبت افتاده

[illegible] شمع انجمن [illegible] خواندم و دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط [illegible] که خود نجیبه ام ز [illegible] شمع انجمن که انجمن آرای انجم ست [illegible] ست و از حدیث دیگران همه تن گویا و چوش ست

وچون نکهت گل صد چمن بویا آیینه ایست بی زحمت نظاره بر روی دگران نگران
سفینه ایست بی منت آب روان روان اگر بهر از سخن و بیان پروانه وار گرد
سرش گردند پروا ندارد و چون شمع محفل یکجا پا برجا ندارد ...... بیت

هر جا که نشانند سبکبار نشینند   کار دگران سازد و بیکار نشینند

انجمن بخلوت دارد و خلوت در انجمن وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه کی حجابانه
با اغیار مانوس نه پیش همرازان پرده نشین فانوس کافور صبح با مشک شام آمیختند
تا آن قالب نور فرو ریختند از نیجاست

رباعی

هر شمع بوقت شب فروزان باشد   با گریه و سوز
در روز ز چشم خلق پنهان باشد   حسرت اندوز
این شمع چو مهر و ماه تابان روشن   بی فکر لگن
در محفل صدیق حسن خان باشد   در هر شب و روز

وچرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب معلی القابست آنکه نور بینش از شرق تا غرب
روشنگر عالم همچو آفتاب عالمتابست آنکه آوازه کمالش آویزه گوش جهانست آنکه
شهرت جمالش آیینه دار صورت کمال تحقیق هر سه زبانست در عهد خود از گرانمایگی
همچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پایگی یگانه و طاق
و در بندش سخن بیگانه او ستاد متنبی اگر متنبه گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او
میگماشت قصاید خود را بر طاق نسیان میگذاشت فارسیان اگر خود را خوشه چین
خرمن کمالش دانند میرسدش اردو گویان اگر نمک خوار خوان نوالش باشند میشود
دواتش سرچشمه ظلمات ست قلمش جویبار آب حیات گوهر درج برتری درج گوهر
سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب حشمت و اجلال بحر کرم ابر همم
والا شیم مالک رقاب قلم والی چتر و علم جناب مستطاب امیر الملک والاجاه نواب

سید محمد صدیق حسن خان بهادر اریکه آرای جاه و جلال فرمانفرمای ریاست بهوپال متع الله ایانا وایاکم بانوار افاداته ونفعنا ونفعکم بآثار حسناته نظم

خطش زبسکه گرو بست با خط دلدار
سواد آن بر دار ز دیده همچو سرمه غبار

به سبزهٔ خط او خیز یار گیر و حرف
که کهنگی بکند عیشش از خزان اظهار

همین خط است ز اندیشهٔ خزان محفوظ
که کهنگی و دهش لطف تازگی بهار

خبر دهد بنظر شان آفتاب او
که آفتاب تراود ز حرف جوهردار

ببین تجلی بیضاویش که بیضهٔ ماه
شکست در گلهٔ آسمان نادره کار

زبسکه با خط تقدیر توام است خطش
به لوح آنچه نگارد قلم شود ناچار

بدین فروغ بهای خطش عجب نبود
اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار

به پیش یک الف چشمای او خورشید
الف کشد بزمین از شعاع خود صد بار

زبسکه ساخته روشن سواد نستعلیق
شکسته رنگ برخسار شاهدان تتار

ز حلقهٔ خم و پیچش نگه بخود پیچد
که همسر آمده طغری البطرهٔ دلدار

صریر کلک سخن سنج او ز خواب عدم
هزار معنی خوابیده را کند بیدار

ذکر حضور اینکه درین تذکره مدیح فرموده همه در میکدهٔ توحید مدهوش اند سیه مست می نوشانند قدح بدست همه یکتای روزگار اند نقادان سخن همه از جام معنی سرشار اند استادان فن بجز سخن که مرا از روی ستایش آنچه سزاوار آن بودم یاد فرموده خجل شدم بتحسین همدان تا شعر که واه واه همچو است شعر واهی ما آگرچه باین نوازش فرق عزت و افتخار مرا از حضیض خاک باوج فلک الافلاک رسانید لیکن بر یک فقرهٔ پر غریب با بیچاره ذلت نشانید یعنی در باب مجالس مولود شریف فرموده اند که اگرچه علمای محققین را در انعقادش با کیفیت و ذیت سخنها است حال آنکه واقع چنین نیست چه بجز عالمانیکه انعقاد این مجلس شریف را

بدعت سیئه می پندارند فحول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند وغیره همگنان انعقادش را مستحب و مثمر حسنات و برکات می انگارند دزا باحت آن سخنی و عذری ندارند آری کسانیکه این مجلس را مستحب می دانند محمود ایشانم و آنانکه بدعت میدانند محسود آنانم و هرگاه در ضمیمه مدح این فقره راقبح میدانم درینصورت چاره جز این نیست که این قیمة الدعا را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآرند یا برای دفع دخل سبیلی دیگر برآرند تجدا که این چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر رخصت دهد به حصول فرصت گذاشته ام والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وانا احوج المربوبین الشهید المسکین عفی عنه سیاته ؁

دیگر تقریظ شمع انجمن طبعزاد محلی بحلیه شوق محمد محی الدین خان ذوق کاکوروی سلمه

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور سخنوری تواند بود کلامی ست رنگین و بهترین مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بزمزمه زلی تار انفاس از جا تواند ربود مقامی ست دلنشین که اوج نشینان طور نکته سرائی باقتباس انوار مضامینش شعله شوق در دل و تجاذبان سواد خوش ادائی در شاعر طلب معنی دلنشینش پرده کشای خلوتکده محمل سودا زدگان کوی آگاهی را ازبهار الفاظ معنی بخشش سلسله بیخودی برپاست و حیرتیان ادراک کماهی را بر صفای عبارتش پای استقامت از جا رفته

لوحش الله کلام معنی خیز — در جهان باده ایست شور انگیز
زور بازوی نکته‌دان سخن ست — صیقل خنجر زبان سخن ست
ز سخن بر سر فلک دیهیم — برتر از وی ست پایگاه کلیم
رهنمای خرد چراغ سخن — سوسن تر زبان بباغ سخن
دل اهل سخن نه کان زر ست — صدف گوش را سخن گهر ست

از سخن هر که مایه دار بود مخزن فیض کردگار بود تا به نطق صاحبان سخن نخست سرمایهٔ
دکان سخن با نجمله متاعی که جنس بیش بهای بازار سخنوریست و کالای که نور بر توحید
دکان هنرگستری سخن ناطقه پیرای گلشن معانیست و کلام آهنگ سرائی عشرتکدهٔ نکته
دانی اعنی حمد فیست طراز یافته خامهٔ جادونگار و نامهٔ شگرفیست سرنامه کشای دفاتر
روزگار که بجولانی خامهٔ ترک تاز مضمار انشاپردازی سنان جنبان معرکهٔ املاطرازی
نقطهٔ دائرهٔ فضل و کمال مرکز محیط عز و اقبال سرلوح بیاض آفرینش جدول اوراق
دانش و بینش آیینه گذار چهرهٔ شاهدان سخن آفریدگار مضامین نو و کهن صدرنشین مسند
ارجمندی نقاد دارالعیار هنرپسندی پیرایهٔ خرد بخت جوان نواب والاجاه امیرالملک سید
محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم نواله یادگاری بر صفحات روزگار
نقش ارقام پذیرفته و غبار جهل نادانی از جادهٔ دلهای پاکان رفته از تذکره نگاری
شعرای نامدار غلغلهٔ آگاهی در گوش عالی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین
گفتار بشکر آب چاشنی شوق بمذاق جان جهانیان دوانیده حبذا تذکرهٔ که بفحوای
هذه تذکرة فمن شاء ذکره بسحرنگاری صاحب تالیف پای تازان
و مضمون وهی تبصرة لاولی الالباب جادهٔ هنرپسندی بپای نگاه بینش توان سپرد
[illegible] معانیست و هر سطرش کاکل شکن لیلای نکته دانی [illegible]
[illegible] سواد افروز دیدهٔ [illegible]
[illegible] سلسلهٔ [illegible] شعر [illegible]
[illegible] آباد [illegible]

کتاب [illegible]

[illegible]	[illegible]
صحیفهٔ آفتاب [illegible] رقش	حبذا [illegible] رقش
[illegible]	[illegible] روزگار

سرلوحش نگارخانهٔ چین | نقش پرداز معنی رنگین
نقطه اش نجم آسمان کمال | مه او مه سپهر صفحه هلال
نی که هر مه زبان پر توصیف | از ثناهای صاحب تالیف
آنکه طبعش گل بهار سخن | نطق او آفریدگار سخن
عیسی اوج طالب معنی | روح پیرای قالب معنی
خرم آن نامه سنج نیک صفات | صانه ربه عن الآفات

خدایا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحهٔ آسمان رقم پذیر و نقاط ثوابت و سیار بر لوح امکان ریختهٔ خامهٔ تقدیر است هر دائرهٔ حروف این نامه عینک گذار دیدهٔ حقیقی الانظار و هر نقطهٔ این مشکین ختامه مردمک افروز اولی الابصار باد بالنبی و آله و اصحابه الامجاد ؎

دیگر تقریظ ریختهٔ کلک جواهر سلک فرید دهر وحید عصر آبروی منثور و منظوم غرهٔ جبههٔ منطوق و مفهوم نظیر نظیری و انوری منشی محمد جعفر صاحب مهری سلمه

دیریست که سخن چون گوهر گرانمایه سر از پرده برون نکشد و از قحط قدردانان بازار شناسائی جلوه ندهد آری هرچه شناسان فسانه شدند و دانایان مشق نادانیها خو کردند دلکشی صدا چه کند اگر گوشش نشنود و از رنگ دل فریب چه آید اگر دیده اش نه بیند اگر سخنور به سر پیچی افتاد گوهر قدر رایگان داد بار بر نهاد شوار است و مصروفها ساقط از پایهٔ اعتبار تا نهم همت بخت خویشتن که پس از عمری بسوی دار الاقبال بهوپال کشید که بقدرت قدردان ذی شوکت در آمده نگرمین شده و آنجا همه مردمان لائق و

سخنوران فائق آسمانی ستاره آئین آنهمه از فیض حضرت مستطاب امیر الملک والاجاه
نواب سید محمد صدیق حسن خانصاحب بهادر ست لازال فیضه که هیچ
وی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نخاسته و هر کرا بدخل انجمن برنواخته
بتواضع خود از و داد تحسین نخواسته هر کجا گل از گلزار بیان دماندش از انکه صورت
لفظ کشد نفحه معنی دماغ صحبتیان معطر گردانده و بهر نقشه که نقش بدیع زند بابداع ایزد
حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینه ضمیرش روی ننموده و از دقائق علمی
کدام عقده که ذهن ثاقبش نگشوده اگر از علمش پرسی دیده بر مصنفاتش نازک باید کرد و اگر
مصنفات او را شماره جوئی بنا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد در زبان تازی
و پارسی مصنفات نادر الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی بآهنگ نقل تردستی کند عمر نوح
کافی نباید چار چیز عزیز الوجود اند یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با عملش چنانکه
امروز بجای باده مشکبو آب وضو ست و عوض زمزمه و نغمه ذکر قرآن و کلمه اش بر وجه
حلال ست و آن نیز بعنایت ایزد افزون و بی منت رجال جاه هم از لطف که سخن بو نعمش
دولتی دیگر بعد نظر شمیمی با اینهمه علوی مرتبت خلق جهان نوازش کند دلهاست
و تقدیر انیش عقده کشای مشکلها از وارد و صادر هم که روز اول بحال من کرمت
کرد کرمی که جهان شماری تمام عمر نمی تواند کرد و قلیله از سخن پیش کشیدم گوهر آسا
گوش شنوا نهاد و ابواب کرم بنا اتفاق کرد هیچ علو مرتبت از وی متصور نیست
سخن شناس و بنا کامیابی چون بهرست از انکه برآشنا شده تا قدردانان در عشرت لیستان

بعلم و عمل بی نظیر جهان	بتمکین چو کوه و بقدر آسمان
بگوهر شناسی کان سخن	فزاینده قدر و شان سخن
بجود و بطبع جود رشک	که چندین سخن راز چندساله شک
کنند زنده فردوسی طوس را	کشد حسرت و آز و افسوس را

چون تازه کنم در سخن آیین بیان را		آوازه دهم شیوه یاری همنفسان را	
رقصد قلم بیخود و من خود ز ره مهر		بر زهره فشانم از جنبش آن را	

چنانکه بلبل در ناله کشی ناچارست کنم در ترنم ریزی بی اختیار آورا هوای گل در سست
و مرا جوش نیایش باری در دل آگرایید و بر تر زبان را به گهرفشانی سخن گرانمایه آشنا ساخت
از کجا که این سحرکاریهای کلک توانستی دیدن و اگر درین بی پایگی نوا مایه تنگی
نگارش نیافریدی زنهار شگرف بیانیهای زبان بهره ور نیارستی گردیدن چه کارگشایان
ارتنگ دانش و دادار گزیده آیین آنکه چون بدیدن نقش دلنشین چشم را آب دهند
بر ستایش نیروی کلک نقشبند دل نهند و دیده وران حقیقت پژوده فروغانی نهاد
را روشن روش اینکه پس ازانکه تماشای شگرفی حسن دلفریب نمایند آرایشگر او را بهزار
زبان بستایند آینک درین نزدیکی چین رونگارخانه بنظر آوردند که اندازه تحریرش
از تردستی و پرزوری خامه نگارکش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک
بر دل ارتنگ مانی نهاده یارب این پیکر نوخاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار
رنگین اداست

رخسار ترا تازگی از چشم تر کیست   این خرمی از فیض بهار نظر کیست

آن و هان پس ازانکه شمع انجمن نهادند و نگارستان طراز دادند انجمن یاد نیاوردند کسان
و در نگارستان چهره پیغمبر و خستگان بر کلکه دادخواهان بیفزایا دخیزند و هنگامه ستایشگر انگیزند

خاک بسر و جامه کاغذی در بر بجوش آیند و بیدادخواهی بخروش آیند

درین زمانه نه یاری نه غمگساری هست   غریب کشور خویشیم بی نگاری هست

هنرور خجسته نهاد دیده ور والانژاد نوشین روان جادو بیان همکلام کلیم
علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فروزنده را پرویس ست و نگارستان
طرازنده را برادر کهین اول نشکیبید و آنچه بنیاد نهادش بخشش و بخشایش نهاده اند

را از جانی و آزبی پروائی حسن لاابالی خرام وناشکیبائی عشق بیزار از آرام فسانه خوانی اگر گوش هوش داری صدای شکست شیشهٔ دل بازان توان شنیدن واگر دیدهٔ دلت باز است در خاک وخون تپیدن گی بسمل توان دیدن ...... ع

مایهٔ دیوانگی زلف چلیپای او	خواجهٔ فرزانگی هندوی سودای او
نکهت گیسوی او تندی بوی جنون	نافهٔ خال پری آهوی صحرای او
چاشنی یک گزک بوی کباب دلم	نشئهٔ سرشار حسن بادهٔ مینای او

بنامیزد غلام همت این مردم دیدهٔ مردمی ام که بر زاری و زار نالی سخن سنجان روز فرو رفته گوش داد و ناموری این گمنامان و ارجمندی این تن فروهشتگان را اینهمه زحمت برخویشتن نهاد خدایا گو امروز کیست تا بهر سود دیگران زیان خود نماید وکسی را چه افتاده که با اینهمه تنعم وتعیش در کلفت ومحنت برخویشتن کشاید بار خدایا دربرابر این کار دست بسته که از دست امیرزادهٔ فتوت منش باکشادهٔ چه میمنت وفرخندگیها که باو نداده باشی وبپاداش این زحمت که برخویش خوش کرده چه مایهٔ راحت ودولتها که در کنارش نهاده باشی آری نوش تلخ تو اینکو دانی که در بارگاه ایزد رایگان دهنده بی مزد ومنت بخشنده کسی رایگان نیست وکاری بی مزد نباشد شادم اگر این زمزمه سنجم که الهی چنانکه نامهٔ نگارعیسوی دم نوشین رقم بیجانان را زندگانی وآنهم جاودانی بخشید تو او را باب وجاه جاودان شادمان دار وزانسانکه حضرت سلیم درین جهان ناموری این گمنامان را ناموری ساخت تو او را در فراخنای گیتی پیوسته با نام ونشان دار آمین یا باقی هو

قطعهٔ غیر منقوطه در مدح امیر الملک والاجاه نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر علامهٔ عصر دام اقباله گذرانیدهٔ مفتی ظهور الحسین سلمه

رباعی در صنعت اظہار مضمر مصرع جامع ۶ صدیق حسن فروغ عالم

شفا یافت نواب الحمد لله — مبارک بفرزند جدید مبارک

کله کج نهادن بمسند نشستن — باین نور چشم پیمبر مبارک

ز اصغر باکبر زکمتر به برتر — ز ذره بخورشید انور مبارک

نویدی ازان جسم پیرایش را — ز فرقش بسرت با فسر مبارک

باهل طلب مژده از کامیابی — باهل جهان داد گستر مبارک

با دنی باوسط باعلی همایون — بطفل و جوان و معمر مبارک

درین عهد چون بسرت نویسد — برادر بنزد برادر مبارک

اگر رفت ایچ تهنیت در وطنها — نبشتم ز دلبند مادر مبارک

دو کس هر کجا گرم گفتار دیدم — یکی گفت میمون و دیگر مبارک

باسود مبارک باصفر همایون — با بیض همایون باحمر مبارک

بهر کس بحالش مناسب نویدی — بهر کس بشانش فراخور مبارک

بشب زنده داران دعوات صحت — دگر خواب نوشین به بستر مبارک

بکچکول مفلس ز نعمت نصیبی — بدامان اهل هوس زر مبارک

اگر مطربانند آهنگ رودی — وگر می کشانند ساغر مبارک

شفا یافت مخدوم زاده بگویم — که بر روح سلطان و قیصر مبارک

شفا یافت نواب عالی جنابش — بمن دیگر نویسم بقیصر مبارک

بصد شوکت و جاه بادا سلامت — دعائی شهیر سخنور مبارک

باحباب عیش و نشاط و جوانی
باعدا جگر کاوه خنجر مبارک

فقط

قطعهٔ تاریخ طبع از منشی محمد احمد حسین صفی پوری ملازم مطبع ریاست و نگارندهٔ این کتابت سلمه الله تعالی

نقشی کشیده آمد بر لوح آفرینش
خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش ادا

اتمام طبع گلشن تاریخ خواست از من
فرمود بلبل دل گلبرگ باغ زیبا

۱۲۹۵ھ

خاتمة الطبع از ممتاز الدوله امیر عبد الحی خان سلمه الله تعالی

این نامهٔ روح پرور و جریدهٔ گوهر شجر ثمردار گلزار مبانی ست که هرگز انقطاع نپذیرد
و شمع روشنگر فانوس کاشانهٔ معانی ست که زنهار بصرصر گردش روزگار نمیرد بنیادیست
دیر بقا و آفتابی ست پر ضیا بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهان ست
و بهنگام رعایت عذوبت یقین کنی که کوثر ست که نشاش چنان ست نقش طراز نگارستان سخن
ستوده است و پرتو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آبدار که درین حدیقه نوبها
شگفته اند و اقسام جواهر مضامین شاهوار که پیشتر این نظم سفته اند هر یکی از انها پیام گذار
دلها بدلهاست و جاسوس کشور جانها بجانها مرغان اند از نشیمن قدس پریده آهوان اند
در صحرای عرفان چریده اگر شعری از ان نسیم ست که بمضمون وصل دلهای افسرده را چون
گل بشگفاند بیتی دیگر از ان باد سموم ست که باتش فراق جگر را خاکستر وار میگرداند
[illegible] بهار [illegible] دو گفته و بی زنهار حیات نپذیرد یکی را انگبین ست
و دیگری را شرنگ [illegible] سرمایهٔ صلح ست و جای هنگامه آرای ستیزه و جنگ خزینه ایست
پر از لآلی که هرچند ارباب طلب جیبها ازان پر کنند کمی نمی گزیند بلکه بقدر ایثار افزایش
می گیرد خوان کرم ست که پیش هر خاص و عام نهاده صلای عام ست که بهر کوی و کس

در داده گیتی ست بی زحمت مارگلشنی ست بیخار آبحیات مگر ازین چشمهٔ معانی شرمسارست
که از ندامت در حجاب ظلمت مستورست وجان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین
خجل ست که از نظاره اش بمراحل دور آبی ست که چون در جام صبح درآید شیرین تر
از جلوهٔ حورست وچون در قدح ذم افتد نمکین تر از لبهای پرشور حلاوتش بحری ست
متموج ومتلاطم ونمکش کان ملاحتی ست شور افگن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش
مانا کنند وگاهی بمروارید آبدارش مثل زنند مگر شکر را پیش او چه حلاوت وگوهر را در
برابرش چه لطافت این نه تذکرهٔ شعراست بلکه گنجینهٔ گوهر آما ترانهٔ دلنوازش
جان تازه در تن نشاط مرده وعیش افسرده دمد ونسیم جانفزایش از روزن سوراخ
گوش به نهانخانهٔ دل رسیده فیض سحر بخشد یادگاری ست از شورش دلهای شیفته و
خاطرهای رمیده تذکاریست از خیالات بندی قافیه سنجان گزیده وسخنوران درون
آرمیده نگارش خامهٔ نونهال چمن سربلندی ست وگذارش کلک جواهر سلک ارجمندی
دانش اندوزی مردم دیدهٔ اقبال ست وچشم افروزی سویدای دل اهل کمال +
اعنی شمع نورافروز کاشانهٔ بوتراب وجوهر تیغ برق تاب دودمان نبوت انتساب
ثمر پیش رس گلزار مردانگی ونسیم صبح خیز گلشن فرزانگی هنر پیشهٔ سیادت آبائی گوهر
آبدار صدف دانائی وبینائی نظر کردهٔ اطوار مراحم حضرت باری سید علی حسن
خان صاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری کهین فرزند جناب نواب عالی جاه
امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لهم العلی والتفاخر که با اینهمه کم سنی وصغر عمر
داد همت بلند داده وگوی سبقت در میدان فصاحت وبلاغت از کهن سالان این
خاکدان ربوده در فراهمی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حالان ست
بیش از پیش باوقف خامه فرسائی نموده ودر کمتر زمان غلغلهٔ سخندانی در چارسوی
امکان انداخته بندگرانبار افسردگی از دلهای نازک خیالان بر داشته خدایش

مخزن نکته پیوندان × مقالات شاعران نامی × طرفه کلمات فصیحان گرامی
گلدستهٔ کلام شعرای بلند پایه × جواهر ریزهٔ نکته سنجان گرانمایه × کارنامهٔ
شاعران پسندیده کار × معدن جواهر زواهر سفینهٔ اشعار × بهار کلام شعرای
عالی قدر × بوستان افکار سحر ور × دستور العمل دلنشینی × نگارخانهٔ فرزانگی
و دلکشی ریاحین کلام شعرا × گلدسته از نازکات کملا × رشک نکهت نیک گلاب
و یاسمن × یعنی کتاب زیبنده موسوم بصبح گلشن × چکیدهٔ قلم معجز رقم و گلشن
طراز × در معقول طرازی معزز و ممتاز × غرهٔ جبهه عطا × روشنی ایوان حیا
گل خندان فطانت × نهال دلجوی ذهانت × زیور کمال شرافت × پشت پناه
سعادت × قطب زمین عنایت و طلاقت والی بحر کیاست لیاقت × گوهر یکتای
عمان طباعی و فراست × منزه لولوی صدف نجابت و سیادت × معیار صاف
گوئی و شیرین مقالی × ممتاز ادابندی و نازک خیالی × سرور نامور هوشیاری
زبدهٔ ملک خوش نگاری × نونهال باغ دلبند جوانی × ثمر حدیقهٔ سادهٔ دلی و
مهربانی × جواهر سرمهٔ سخندانی × نور چشم خداآگاهی × شمع شبستان آمال
چراغ حجرهٔ اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه الله تعالی
خلف جناب افادت مآب × آفتاب برج سعادت و اجلال × نیر مطلع شهامت
و اقبال × مسند نشین سربلندی و قدردانی × صدر آرای سکندر طالعی حکمرانی
کلیم خطبهٔ فصاحت حکیم دار الملک متانت × صید فیض رسائی × نو رس خوش بیانی
نور بصر سخا و عطا × کرسی نشین وفا و اتقا × زیب چاربالش فرد همتی × رونق
قصور والا همتی لولوی شاهوار عمان صلاحیت × نیسان گهربار رفاهیت × گوهر
دریای وفاق و مروت × جوهر کان حسن و فتوت × جان سعادت و مکرمت ×
نوباوهٔ عنایت و مرحمت × فارس میدان ایمان و فراست × حارس زمین رحم

چون نگردد بہر ہمہ حال بدست علوم
بسال ماہ طبع در وسع خیالم آمدہ

سہل شد ایحال کیف حدت صہبا طبع
صبح گلشن کردہ در بر جامہ زیبا طبع

ایضاً

اندرین گلشن حکمت می بین
کلک الہام نبشتہ سالش

معنوی رنگ و نگار اشعار
صبح گلشن ہے بہار اشعار

نسب القاب بعض شعراء صبح گلشن کہ ہنگام تسوید فروگذاشت گردیدہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۸	سید محمد	محمد	۳۳	۱۳	موذون	موزون
۶	۱۷	حسینؑ بابیہ	ثنتا عشر بابیین	۳۳	۱۳	القاص معروف بالقاص	القاسب معروف بالقاسب
۸	۲	سراٰن	سران	۳۷	″	بیچپیدہ ہست	بپیچیدہ است
″	۲۰	ہشتصد	ہفصد	۴۱	۱۵	ارشتی	رشتی
۹	۵	سنہ	در سنہ	۴۹	۱۸	النسائی بود	النسائی
۱۳	۲۱	ادنانی	ادیانی	۹۳	۸	بشاد	بشاہ
۱۴	۱۵	نمودہ	نمود	۵۵	۴	اوولدو	اودارد
۱۷	۱۵	ذبجود	بخود	۵۶	۱۰	بجنتی	بجشتی
۱۸	۱۰	گس	سکش	۶۹	۳	کاپتھان	کھتری
″	۱۰	والی	وکیل والی	″	۵	رسانیدہ	می نمود
۲۲	۱۳	موسیقی	وموسیقی	″	۶	پبرد	ببرد
۲۳	۳	اسیران	غوزیان	″	″	پبرد	ببرد
۲۳	۱۶	[illegible]	[illegible]	۶۳	۱۱	پچھر	بچھر
۲۸	۱۲	خلائق خلائق	الخلق الخلق	۶۳	۱	میر لطیری	میرتجی لطفری
۲۹	۱۵	قزنی	قزوینی	۶۶	۳	بالبنان بود	بالبنان
۳۰	۳	[illegible]	[illegible]	″	۱۴	رفتہ	رفت
″	۱۵	شعرفت	شدہ است	۸۵	۱	بانی	باقی
۳۱	۹	ق	ف	۸۶	۵	تقنیفی	تصنیفی
″	۱۰	کالرغانا	کاسانا	″	″	تصنیف	وتصنیف نغمہا
۳۴	۱۶	جبود	وجود	۸۹	۱۴	سرودہ	سرودہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۴	۸	خرج	خرج	۲۹۲	۳	مشکبو	مشکبوی
۱۲۵	۷	شفیقی	شقیقی	״	۱۰	نوئین	نوآئین
״	۱۰	تشی	تپشی	۲۹۴	۱۹	کوب آباد	کوناباد
۱۳۹	۳	میگیرند	میگزید	۲۹۹	۲۰	گلخاری	کلجاری
۲۳۰	۸	صاحبرام	صاحبرای	۳۱۸	۹	مزاج	مزاح
۲۴۳	۱۱	سید محمد	پدر خود سید محمد	۳۱۹	۱۲	ذله	زله
۲۵۳	۶	صدوی	صدقی	۳۲۰	۶	بشان	بشانی
۲۵۷	۱۴	بووند	بردند	۳۲۱	۱۹	انجا	آنجا
۲۵۸	۱۴	رنگ	زنگ	۳۲۳	۲	یزدی	هروی
۲۶۰	۵	ضیائی	ضیا	۳۲۵	۱۰	وزیر خان	وزیر محمد خان
״	۲	شتیش	بشیش	۳۲۵	۱۵	بیهوده	بیهده
״	۱۰	میر دوست	میر علی	۳۲۷	۱۰	نجیب	[illegible]
۲۶۱	۲۱	توقی سرکالی	توقی سرکانی	۳۲۸	۵	حرفی	سخنی
۲۶۳	۱۹	[illegible]	[illegible]	״	۲	چیزی که دید	حرفی که شنید
۲۶۳	۲	محمد	محمود	۳۳۰	۸	قتلی	قتیلی
۲۶۴	۳	علی	محمد علی	״	۱۴	کربلائی وست	کربلائی
۲۶۶	۹	ذله	زله	۳۳۱	۳	نموده ست	نمود ست
۲۶۷	۱۴	مشهو	مشهور	۳۳۳	۱۱	افتاده ست	افتاده است
۲۶۸	۲۰	میر شاه	میر عرب شاه	״	۲۱	آمده ست	آمد ست
۲۷۱	۵	احمد	احمد الله	״	״	شکسته ست	شکسته است

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳۵	۱	از حضور	حضور	۳۷۱	۸	بوده ست	بوده است
۳۳۷	۴	بزبان	بدهان	۳۷۴	۱۲	افتاده ست	افتاد ست
〃	۱۲	زده ست	زده است	۳۷۸	۸	نمو	نمود
۳۳۸	۴	سبزه ست	سبزه است	〃	۱۴	تپ	تب
〃	۶	بنجبار	بجنبار	۳۸۰	۳	سیگی	بیگی
۳۴۰	۳	زعکس	زعکس	۳۸۲	۴	بزبان	بزبان
۳۴۱	۲۰	سرقات	مرقات	۳۸۷	۱۰	خفا	جفا
۳۴۲	۱۸	خاموشیم	خامشیم	۳۹۰	۱۷	بد	ید
〃	۱۹	کجکول	کجکولی	۳۹۱	۱۰	حشش	چشش
۳۴۵	۳	طولاکی	طولانی	〃	〃	برده ست برده ست	بروست بروست
۳۴۶	۵	آوزشش	آوازشش	۳۹۷	۶	اوستاد	استاد
۳۴۷	۹	باما	بابا	۳۹۸	۵	بوده ست	بودست
۳۵۱	۴	سیده ام	شنیده ام	۳۹۹	۱۳	گشتست	گردید
۳۵۴	۱۲	بنشنیم	بنشینیم	۴۰۰	۴	نازبینی	نازنینی
۳۵۵	۶	شدست شده	شدست شدست	〃	۱۱	لوه	نوه
〃	۱۱	ابکار	افکار	〃	۱۸	میکده ست	میکده است
۳۵۶	۳	ندمم	ندیم	۴۰۲	۱۸	مال	بال
۳۶۰	۱	نمانده ست	نماندست	۴۰۳	۵	سمی	مستی
۳۶۳	۸	انجا	آنجا	۴۰۴	۵	خوانده ست	خواند ست
۳۶۰	۴	شیرازه	سرازده	〃	۲۱	آزرده ست	آزرده است

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰۳	۹	دوکان	دُکّان	۵۵۴	۱	عشق من	عشق تو
۵۰۵	۱۵	زین	برین	۵۵۶	۱۳	خوزم	خرم
۵۱۲	۱	مطلع	اشعار	۵۶۱	۱۱	موشش	هوشش
〃	۱۶	مدعاییش	مدعایش	۵۶۳	۱۶	دآستان	داستان
۵۱۳	۴	دیبا	دما	۵۶۵	۱۳	نگار	نگاه
〃	۱۴	گاهی	کامی	۵۶۹	۹	مطلب با	مطلب ما
۵۲۲	۸	انجناب	آنجناب	۵۷۰	۱۱	برین	این
۵۳۰	۱	وابیاتش	ابیاتش	۵۷۱	۱۸	کرده ست	کردست
۵۳۴	۴	عیب	غیب	۵۷۳	۳	گرانجا	گزانجا
۵۳۵	۱۹	چشم او	چشم و	〃	〃	همدران	همه دان
۵۳۶	〃	نقیب	نصیب کیتر چه وانشش نگذشت	۵۷۵	۱	ماهی	ماه
۵۳۸	۱۰	بردوش	بروشش	۵۸۱	۱۲	گشته	بسته
۵۴۲	۳	نشنود	بشنود	۵۸۲	۱۴	سنقر	سفر
۵۴۳	۱۸	متنشنت	متشتت	۵۹۱	۱۱	ولو	وبه
۵۴۵	۲	واز	از	۶۰۱	۱۷	ترکتاز	ترکتاز
۵۴۶	۱۷	وتفقی	وبقی	۶۰۶	۳	بمزاج	بمزاج
۵۴۸	۲۱	خورم	خرم	۶۱۰	۲۱	سپند	سپند
۵۴۹	۲	تقسیم	تقسیم	۶۱۷	۶	افتاده افتاده	افتاد افتاد
۵۵۰	۱۰	رنگ	زنگ	۶۳۱	۲۱	گروهی و دل بو سفنا الم بعد	
۵۵۱	۱۱	یاواهی	باواهی	۰	۰	بسته شد و دل بر خم آنها	

صحیح	غلط	سطر	صفحہ
وه چه پرسی ز من احوال ستم بعلی	×	۲۱	۶۲۱
عرض حال دل پرخون نتوان کرد علی	٭	٭	٭
خوبی او گرم عتاب است تبسم پیدا	٭	٭	٭
تاریخ	تاریخ	۱۱	۶۲۲